UNIVERSAL LIBRARY
OU_228362
UNIVERSAL LIBRARY

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارش نامهٔ داستان
ترکتازان هند انگیختهٔ اندیشه های چندی بود که از
آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود از آ
روی سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری می نمود
وگرچه در خامه رو هند سرکار انگریز و سرکار
نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
های روی زمین نیز بسیار میباشند پس دربارهٔ
چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشورهائیکه
برای سپارش و رجستر کردن آن دسترسی
نیست چشمداشت نامه نگار بر دو سوی است

یکی بر دستیِ آیینِ دادگرانهٔ کارگزارانِ سرکارِ
شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگانِ هر کشور
و خداوندان و بزرگانِ هر سرزمین است که درا
جا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانندِ آنها برپاست
دیگری برگزشت و جوانمردیِ دارندگان و کار
فرمایانِ کارخانه‌هایِ چاپ و باسمه است در
کشورانِ دیگر که از رهگذرِ اندک سودی که در چاپ
نمودنِ این نامه برایِ خود اندیشند رهنمونِ
زیانِ بسیاری برایِ نامه‌نگار نشوند۔
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگریِ
پاکِ یزدانِ بزرگ است و بس که نکوکار را
بپاداش و بدکردار را بکیفر رساند۔

فهرستِ سرگذشتها و رویدادهای کاخِ سومینِ دستانِ ترکتازانِ هند با نشانهٔ شمارهٔ روی و سالِ تازی و سالِ فرنگی			
گفتار در	روی	سالِ تازی	سالِ فرنگی
بر تختِ نشستنِ اورنگزیب و فرنامِ عالمگیر بر خود نهادن۔	۲		
دست کشیدنِ اورنگزیب از دنبال کردنِ دارا و روی نهادنش بدهلی برای بستنِ راهِ شاهزاده شجاع که با لشکر بنگال آهنگِ دهلی جنبش نموده بود	۷	۱۰۶۹	۱۶۵۸
بازگشتِ اورنگزیب فیروزمندانه به آگره و گریختنِ شجاع به بنگال	۱۲	۱۰۶۹	۱۶۵۹
جنبشِ راجه جسونت بآهنگِ رهائیِ شهنشاه و آگاهی یافتنِ اورنگزیب و فرستادنِ ده هزار			

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

پوشیده نماند که اینکه در پائین نوشته شده است از غلت نامه کارخ سوم افتاده است

روی	رده	غلت	درست
۲۱	۷	۱۶۵۲ ف ۱۲ ماه ۳	۱۶۶۲ و ۱۲ ماه ۳

بنام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر مهربان

بر تخت نشستن اورنگزیب و فرنام عالمگیر بر خود گزاشتن

چون اورنگزیب زیبِ اورنگِ جهانداریِ هندوستان
شد خود را عالمگیر خواند و نخستین جنبشِ انجام دادنِ
کارِ دارا و شجاع بود مگر چون آگهی یافته بود که
سلیمان شکوه که مانندِ راجه جی سنگ و دلیرخان سردارانِ
لشکرکشِ نامور همراهِ خود دارد میخواهد خود را بیاریِ
پدر برساند باندیشهٔ اینکه مبادا آن پسر و پدر بهم رسیده

پر زور شوند یکسو نمودنِ کارِ آنها را درست تر و نخست تر
دانسته برای دنبال نمودنِ دارا و بریدنِ راهِ سلیمان
شکوه با لشکر از دهلی برآمد و فرمان به دولت آباد فرستاد
که معظم خانِ (میرجمله) از زندان شوخیانه رهائی یابد
و بدرگاهِ جهان پناه بشتابد چنانکه او در آگره باروویِ
گران شکوه رسیده بنوازشهای شاهانه نازان گشت
داراشکوه که پس از آن شکست بزرگ
از آگره به دهلی درآمد دو سه روز آنجا ماند گنج خانهٔ
آنجا را بدست گرفت و از نو سپاهی گرد کرده
روی به لاهور نهاد و گنجینهٔ بزرگِ پادشاهیِ آنجا را
نیز بدست آورده لشکرِ گرانی فراهم نمود
چون هر روزه آگهیِ آنچه درآنجاها روی میداد به
اردویِ سلیمان شکوه میرسید جی سنگ و دیگر سپه کشان

راجپوت که همیشه دم از فرمانبری دارا میزدند و از آنروی که او چون پابند کیش نبود همواره با ایشان آزادانه رفتار مینمود پیروی فرمان اورا از روی خواهش دل خود میکردند چنانچه برای دلجوئی او با شجاع کارزار هم نمودند از شنیدن گریز دارا و خانه نشینی شاهجهان و گرفتاری مراد و به تخت برآمدن اورنگزیب بهبودی انجام کار خود را بهتر آن دانستند که از گرد سلیمان پاشیده راه خود پیش گرفتند

سرکردگان دیگر نیز رفتار ایشان را برگزیدند و در دو سه روز سلیمان خود را کم زور دیده خواست که از اندرون کوهستانها خود را در لاهور به پدر رساند و چون راه‌ها را از لشکریان اورنگزیب بر روی خود بسته یافت چنان تنها و بیکس ماند که ناگزیر شد براینکه به سیرنگر

پناه برد
راجهٔ آنجا گفته فرستاد که اگر این پانسد سواری که همراه داری از خود دور میکنی من ترا پناه خواهم داد
سلیمان نپزیرفت و کوشید که خود را به اِلٰه آباد رساند
پس ازآن درآن راه چون دید که
سیسد تن از سوارانش بازکم شدند دانست که دیگران نیزچنین خواهندکرد و دوباره آهنگِ سرینگر کرده با پنج شش کس از یارانِ نزدیکِ خود به شهر درآمد و باآنکه راجه فرودگاهِ اورا گرامی داشته پایهٔ پزیرائی اورا بلند برداشت بزودی برخودش آشکار شد که بیش از زندانیِ ارجمندی نیست
اورنگزیب پس ازآنکه لشکری برنهرراهِ سلیمان فرستاد دنبالِ دارا را نیزتا پنجاب ازدست نداد و دارا

تا از نزدیک رسیدنِ لشکرِ پیش‌جنگِ برادر آگهی یافت با اینکه سپاهِ فراوانی فراهم آورده بود باز چون بر آزموده کاری سپاهِ دشمن و تازه کاریِ ازآنِ خود نگریست جنگِ روبرو را درست ندید لاهور را گزاشت و با سه چهار هزار سوار از راهِ ملتان روانه ستند شد

نوشته اند در همان روز که دارا شکست خورده از آگره به دهلی رفت شاهجهان فرمانی به مهابتخانِ دوم فرمانفرمایِ کابل برایِ گردآوریِ لشکر و یاوریِ دارا فرستاد و به دارا نوشت که به پنجاب رود تا اگر سپاهِ کابل بیاری رسیده کاری ازپیش بردند که بسیار خوب وگرنه الوس هایِ افغان نزدیکند و خاکِ اوزبک و ایران دور نیست بهرسوی که پناه برد

جانش در زینهار خواهد بود و دارا هنگام نزدیک
شدنِ سپاهِ دشمن چون از یاریِ کابل نومید شد
از پیش برخاست

اورنگزیب از ستلج گذشت و تا نزدیک ملتان او را
دنبال نمود که آگهی جنبشِ برادرِ دیگرش شجاع
را از بنگال بآهنگِ دهلی یافت و دردم بسویِ آن
تختگاه باز شتافت و آنجا چند روز ماند تا سپاهش
آسایش یافت و چون شنید که شجاع
با بیست و پنجهزار سوار و توپخانهٔ بسیار به
بنارس رسیده روزِ هفدهم ماهِ چهارم سالِ یکهزار
و شست و نهِ تازی و سومِ ماهِ نخستین سالِ
یکهزار و شش سد و پنجاه و نهِ فرنگی بآهنگ
پیشبازِ او از دهلی برآمد و درمیانِ الهآباد و اتاوه

ت ۱۰۶۹
۲۴ ماهِ ۳

ف ۱۶۵۸
۲۱ ماهِ ۱۱

جائی که کجوا مینامیدندش سیاهیِ سپاهِ هردو برادر بیکدیگر نمودار شد

شجاع جایِ استواری بدست آورد و تا سه روز هردو سپاه از جایِ خود برآمده خودنمائیها کردند و بی آنکه هیچکدام از ایشان درجنگ پیشدستی کند بجایِ خود برگشتند

بامدادِ روزِ چهارم اورنگزیب از رویِ شیوهٔ که همیشه داشت پیش از برآمدنِ سپیده سپاهِ خودرا جابجا بیاراست و کشیکِ جنبشهایِ دشمن رامیکشید که یکایک غوغایِ بیمناکی از دنبالهٔ لشکرش برخاست و آنچنان هنگامهٔ برپا شد که همهٔ سپاه را از آئین بینداخت و اورا سراسیمه ساخت

اورنگزیب که دشمنِ خونخواری درپیشِ رو داشت از آن

آشوبِ بزرگ که از پشتِ سرش برپا شد با آنهمه
سراسیمگی که درآن تاریکی درو راه یافت خود را نباخت
و تا دید که از مردمِ سپاهش پارهٔ جایِ خود را رها
کرده بنگهبانیِ رخت و سامانِ خودشان که بتاراج
میرفت میپرداختند و پارهٔ از بهنهٔ جنگ بیرون میتاختند
دردم از پیل فرود آمده در تختِ روانی نشست و بهرسوی
همیراند و با نرمی و مهربانی و سخنان خوش آن
سپاهِ افسار گسیخته را بآئین باز آورد و یکدسته
لشکر به فرونشاندنِ آن آشوب برگماشت
آن آشوب انگیخته همان جسونت سنگ بود که به دارا
شکوه بستگی داشت و چون کارِ اورا رو بشکستگی دید از فرزندِ
او سلیمان شکوه بامیدِ پیوستگی به اورنگزیب ببرید و
چون چنانکه دلش میخواست اورنگزیب را از رهگذرِ آن

بدگمانی که ویژهٔ خودش بود و لبس پذیرایِ پیوندِ دوستیِ
خود ندید با شجاع راهِ یگانگی گشاده گردانید و شجاع
در همچنین هنگام دوستیِ او را نشانهٔ بلندیِ بخت
دانسته درهایِ مهربانی بر رویِ او گشود پس میانِ
آن هر دو بدستکاریِ پیک و پیام رشتهٔ امیدواری
باین پیمان استواری یافت که در همان دم که شجاع
با برادر سرگرمِ گیر و دار است او با لشکرِ راجپوتِ
خود بدنبالهٔ اردویِ اورنگزیب بتازد و بنه و رختش را
بتاراجد مگر از نیک اختریِ اورنگزیب در آندم که او از
رویِ پیمان دست بکار زد شجاع در خواب بود و او
شورشِ خود را دچارِ یورشِ سپاهِ اورنگزیب دیده
چنان دانست که همهٔ لشکر آهنگِ او نموده اندیس
بهتر همان دید که لشکرِ خود را از یغما بازداشته پس

نشست و بجایِ دور از تیررسی رفت تا ببیند که
چه پیش میآید
شجاع هنگامی سر از خواب برداشت که آفتاب بلند بود
و همان‌دم سوار شده روی به کارزار نهاد
جنگ از توپخانه آغاز شد و بزودی بستیز و آویز پیوست
از نخستین فشارِ یورشِ سپاهِ شجاع پایِ
بازویِ راستِ لشکرِ اورنگزیب به لغزش آمده از جای
دررفت و دلِ لشکرش که خودش نیز همانجا بود بلرزش
افتاده به تنگنایِ بیچارگی درماند
یکی از سرداران شجاع پیلِ خود را که درشت‌تر و پر
زورتر بود چنان بر پیلِ اورنگزیب زد که زانویِ آن
جانور از آسیبش بر زمین آمد
اورنگزیب خود را باخت و میخواست از پیل فرود آید

که (میرجمله) فریاد برآورد که ای شاه اگر از پیل پیاده
و بر اسب سوار شدی بدان که بازیِ جنگ را
باختی

درآنمیان پیلبانِ آن پیلِ زبردست که آمادهٔ یورشِ
دیگری بود بزخمِ گلولهٔ از مردانِ اورنگزیب بخاک افتاد
اورنگزیب فرمود تا پایِ پیلش را بزنجیر ببستند
و پایداری را بجائی رساند که پیروزی یافت چنانکه پیلِ
شجاع زخم خورد و شجاع از پیل فرود آمده بر اسب
سوار شد و اورنگزیب از همانجا که بود بیک یورش
دلِ سپاهِ شجاع را بهم درفشرد و لشکرِ شجاع چون
او را بالایِ پیل ندیدند زهره ها باخته رو بگریز نهادند
پهنهٔ کارزار با یکصد و چهارده توپ و پیلانِ
بسیار بدستِ اورنگزیب افتاد

شجاع به بنگال گریخت و به دژ منگیر پناه برد

اورنگزیب از همانجا فرزندِ خود شاهزاده محمد سلطان را به دنبالِ او روان ساخت و پس از چند روز لشکرِ آراستهٔ بسرداریِ (میرجمله) بیاریِ او فرستاد و با چهرهٔ خرّم و دلِ شاد روی به آگره نهاد

۱۰۶۹ ب ۱ ماه ۵
۱۶۵۹ و ۱۵ ماه ۱

جسونت سینگ که در آن بامداد پایِ خود را از پیمودنِ پهنهٔ آن هنگامه کنار کشید تا گرایشِ نشانهایِ فیروزی را بسویِ دشمن دید بکشورِ خود رفت و گرچه برایِ آهنگی که نموده بود چنان زود بر درِ آگره نمودار شد که آگهیِ فیروزی هنوز درست گوشزدِ مردمان نشده بود مگر از بدفرجامیِ آن کار اندیشیده راهِ خود پیش گرفت و تندرستیِ خود را در همین دید که بکوهستانهایِ جودپور کشید

گویند اگر جسونت سینگ همان رهانیدنِ شاهجهان را
بهانه میکرد کاری از پیش میبرد چه دلهای همه مردمان
آرزومندِ آن بود چنانکه شایسته خان که فرماندهِ آگره
بود از خود نومید شده آمادهٔ زهر خوردن بود و چون شنید
که جسونت سینگ بآهنگِ رهائی شهنشاه جنبش نموده
ازآن اندیشه بازگشت

۱۰۶۹ ق ۱۷ ماهِ ۵	اورنگزیب پس ازآن به آگره درآمد
۱۶۵۹ و ۲ ماهِ ۲	و از رفتارِ جسونت سینگ آگهی یافته ده هزار

مرد بدنبالِ او فرستاد

همدران گاه از نزدِ محمد سلطان آگهی رسید که گماشتهٔ
شجاع دژِ اله آباد را بی جنگ دست داد و خودش در
پیِ شجاع بسویِ بنگال روان است

نمودار شدنِ داراشکوه در گجرات و سرنهادنِ

مردمِ آن کشور بفرمانِ او

اورنگزیب از بادهٔ آن فیروزی‌ها هنوز سرش گران
بود که آگهیِ بالاگرفتنِ کارِ دارا مستی از سرش بیرون
کرد و او را بساختنِ کارِ دارا هوشیار ساخت زیرا
که چون او برادرِ مهتر بود و پدر نیز جانشینِ خودش
گردانیده بود و از رفتارهایِ پسندیدهٔ که داشت مردم
هم بدل خواهانِ او بودند چنین میدانست که تا نام و
نشانِ او از تختهٔ هستی زدوده نگردد پادشاهیِ خودش
پا برجا نخواهد شد از نیروی در برانداختنِ ریشهٔ او یکدم
خودداری را گوارا نمیداشت بویژه هنگامیکه آگهیِ کار
هایِ برادر یک بیک بگوشِ او رسید

بدینگونه که داراشکوه چون دید که مردم کم‌کم از گردش
پاشیدند و بسیاری از جانورانِ بارکشش نیز مردند و

از سپاهی که اورنگزیب بدنبالِ او روان ساخته جان بدربرنیست بناگزیر از آهنگ سند دست برداشت رخت و سامانِ خود را در بهکر که بر رودِ نیلاب است گزاشت و روی به دشتِ چول نهاد و پس از پیمودنِ ریگستان و نوردیدنِ دشت و بیابان و آزمودنِ رنجهای بی پایان از گرمای تابستان به کچ درآمده چند روزی بیاسود و از آنجا راهِ گجرات به پیمود و به مرزبانِ آن کشور (که نامش شاهنوازخان و برادرِ شایسته‌خان و یکدخترش زنِ مراد و یکی دیگرش زنِ اورنگزیب بود) پیوسته به تنومندیِ یاریِ او بر همهٔ آن کشور دست یافت و بروج و سورت نیز بزیرِ فرمانِ او درآمد پس از آن راهِ نامه گزاری با شاهانِ دکن کشوده باندیشهٔ اینکه به جسونت سینگ به پیوند د آهنگ

هندوستان نمود

اورنگزیب دانست که به جسونت بدگمان شدن و اورا
بنزدیکِ خود راه ندادن از سوانهٔ خردمندی دور بود و
هیچ جهانداری از دوستی و زیردستی همچنانے
شاهی که کشوری بدان پهناوری ولشکری بدان دلاور
دارد هرگز بی نیاز نتواند زیست پس بجای آنکه دستِ
پشیمانی بهم بساید افتاد درین اندیشه که آن سمندِ
سرکش پابندبریده را دوباره رام سازد و آن مرغِ
پریده را که تا برلبِ بام آمد و از ترشِ روئے
خداوندِ خانه پرواز کرد باز بدام اندازد پس از دست
خود نامهٔ باو نگاشت و درآن پایهٔ اورا بفرمانِ والائے
برافراشت و در اینکه پیش ازآن روی از پزیرفتنِ
او برتافته بود چیزهائی نوشت که مایهٔ دورکردنِ هرگونه

گردی که از آن رهگذر بر دامنِ اندیشهٔ او فرونشسته بود
تواند شد و نامه نیز به برادرِ او جی سنگ نوشت پر از
بیم و امید و ازو خواهش نمود که راجه را به نیک
انجامیِ پیوند با او و بدفرجامیِ دوستی با هم چشم او
بیاگهاند
این جادو زبانی چنان در دلِ جسونت کارگر افتاد که
با آنکه دارا از احمدآباد یکسر بسویِ او راند و تا به بیست
فرسنگیِ جودپور رسید نامه هایِ دوستانه یا خود برادرانه
باو نوشت باز او سر از همراهیش باززد و باو گفته فرستاد
که چون اورنگزیب بسیار پر زور شده است من تنها
مردِ او نیستم اگر به توانی که چند تن دیگر از شاهانِ
راجپوت را بخود بکشی من نیز آماده ام و گرنه بر من
چشم ندارند که من نمیخواهم از دستِ خود تیشهٔ تباهی

بریشهٔ خانمانِ خود زنم

ب ۱۰۶۹
۱ ماه ۶
ف ۱۶۵۹
۱۴ ماه ۲

دارا دانست که کوشش‌هایِ او در بدست
آوردنِ دلِ جسونت بدان گونه که پیش بود هرگز سود
نخواهد افتاد با نزدیکِ سی هزار سپاه و سی چهل
چرخِ توپ که در گجرات فراهم نموده بود به اجمیر رفت
و از بلندیهایِ نزدیکِ آن شهر جایِ سرکوبی بدست
آورده سنگرش استوار ساخت

اورنگزیب از آگره بیرون شده به جیپور رسیده بود
که آنچه گفته شد روی نمود پس از آنجا بآهنگِ اجمیر
کوچ نموده برابرِ لشکرگاهِ دارا فرود آمد و پس از سه
روز توپ اندازی که از سپاهِ خودش نیز بسیاری کشته
شدند همهٔ لشکر را فرمانِ یورش داد و باآنکه آن
یورش در پایانِ سختی بود دارا تا چندین چارغ پایداری

نمود که ناگاه شاهنوازخان به تیری ازآن دستهٔ
سپاهِ اورنگزیب که خود را ببالای خاکریزِ سنگر رسانیدند
کشته برخاک افتاد و سپاهِ دارا روی بگریز نهاد
برخی نوشته‌اند که چون اورنگزیب دارا را بر زمینِ بلندی
جای گزین دید بترسید و بسی سخنانِ سخت وست
باو نوشت تا او را خشمگین ساخته ازآنجای استوار
به پهنهٔ کارزار بیرون کشد و او هیچ بر رویِ خود نیاورده
جایِ خود را رها نکرد تا آنگاه که اورنگزیب فریبِ دیگری
بر رویِ کار آورد بدینگونه که از سویِ دو سردارِ بزرگ
خود نامه‌ها باو نویسانید که از ما گناهِ بزرگی سرزد که دست
از یاری برداشته از شما جدا شدیم اگر بامدادِ فردا سر
راه بر ما نگیرند ما با دوستانِ خود باردویِ داراشکوهی
درآمده بهرچه فرمانِ والا رود بندگی بنمائیم

داراشکوه آن سخنانِ بیهوده را راست پنداشت
و هرچه پیرانِ سالخورده و مردمِ بخرد زبان باندرزِ او
گشادند از نادانیِ او پذیرفته نشد و چنان دانست که
از پیوندِ آن سرداران بشمارِ لشکرش بسی افزوده خواهد
شد پس آن هردو سردار در همان هنگام که ازو پاسخ
یافتند بسنگر اندر شدند و سپاهِ بسیاری در پی آنها
روان شد و بازماندهٔ لشکر بر جاهایِ دیگر یورش
بردند و پس از آن پای فشاریِ دارا با آنکه مردانه
چالش نمود بجائی نرسید و از کشته شدنِ شاهنواز
خان چنان بیدل شد که دیگر نه ایستاد و با پایانِ شتاب
روی بگریز نهاد و سپاهش پراگنده شده هر یک
بسوئی گریخت تا جائی که سوارانِ کشیکخانهٔ او اندک

اندک سست کرده خود را از او دور کشیدند
دارا هنگام گریز کوششِ بسیار نمود که گنجینه از دست
نرود مگر اینکه در همان گاه آنرا لشکریانِ خودش یغما
نمودند و او از آنجا پس از هشت شبانروز کوچهایِ
پی درپی همه درمیانِ آفتابِ سوزان و گرد و خاکِ بیابان
بنزدیکیِ احمدآباد رسید
درآن راه نیز پارهٔ کوهستانیان بر او ریختند و هرکرا که
اسبش وامانده بود و نتوانست بگریزد کشتند پس در همان
بامداد که چنان میدانست که رنجهایِ بیابان گردیش به
پایان آمده پیکی از شهر دررسید و اورا گفت که دروازه
هایِ احمدآباد را بر رویِ تو بسته اند اگر تندرستیِ خود را
میخواهی از همان ره که آمدی برگرد
نوشته اند که چون این آگهی بپرده سرا رسید چنان شیونی

از میانِ پرده‌نشینان بلند شد که دلِ سنگ از شنیدنش آب می‌گشت

آنگاه دارا چنان تنها ماند که با پنج شش تن آهنگِ سند نموده در کچ فرود آمد زیرا که گروهِ مراته که بازماندهٔ سپاهِ او بودند خواستهٔ او را تاراج نمودند و راهِ خود گرفتند

آنجا پنجاه سوار و دو سد تفنگچی که از بستگان یکی از نزدیکانش بودند باو پیوستند و چون فرماندهٔ کچ را که پیش از آن چاکریها باو آشکار نموده بود در پایانِ دل‌سردی و بی‌مهری دید از آنجا روی به قندهار نهاد

چون به تهته که در راهِ قندهار بود رسید

اگر به ایران میرفت رفته بود و خودش هم میدانست که اگر چنان کند هم جانش رهائی میابد هم از درِ دلداری

و مهمان نوازی پذیرفته میشود مگر چون همبالینِ دلبندش
نادره بانو که دخترِ اودرِ ش پرویز بود سخت بیمار شد
و در دمِ مرگ جدائیِ ویرا گوارا نداشت بسوی جوین
که در نزدیکیِ آن سرزمین و در سوانهٔ خاوریِ سند
است روی نمود
گویند فرماندارِ آنجا (سردار جهان خان نام) افغانی بود که
ازبسکه ستمگر بود شاهجهان دو بار فرمان به کشتنش داده
بود و در هردو بار به سفارشِ دارا جان بدربرده بود
ازینروی داراشکوه امید داشت که او از درِ مهمان نوازی
پیش آمده رفتارِ خوبی خواهد نمود
آن سردار در آشکار فرودگاهِ شاهزاده را گرامی داشت
و در نهان همه درین اندیشه بود که چگونه اورا گرفتار
کرده نزدِ اورنگزیب فرستد

در همان روزها نادره بانو از سختی رنجهای روزگار آوارگی مرد و دارا چند کس از همراهیان را با دو تن از نزدیکان خود بدرجه کالبدِ وی به لاهور فرستاده خود راه نیلاب را پیش گرفت

آن سردار شاهزاده را تا یک فرودگاه همراهی نموده از آنجا بهانهٔ پیش کرده بشهر برگشت و برادرِ خود را با سپاهی بچاکری او گزاشت تا او را از خاکِ خود بگزراند

همینکه او از دیده ناپدید شد برادرش شاهزاده را با فرزندش سپهرشکوه دستگیر نموده به شهر برد و پیکها بهرسوی فرستاده کسانِ اورنگزیب را از گرفتاری او آگاه نمودند

در هنگامیکه اورنگزیب در جشنِ سالگردشِ تخت نشینیِ خود سرگرمِ خوشگزرانی بود این آگهی

۱۰۶۹ / ۲۴ ماهِ ۹
۱۶۵۹ / ۶ ماهِ ۶

دلخوشی او را یک بر هزار بیفزود مگر آن را تا براستی
نه پیوست آشکار ننمود
آنگاه فرمود تا جشنِ شادگامی را از سرِ نو گرفتند و آئین
بندیِ شهر را همانگونه بجا گزاشته چراغان نمودند
و همچنین بخوشی و شادمانی گزرانیدند تا آن گرفتاران
را بشهر دهلی درآوردند
۱۰۶۹ / ۱۵ ماهِ ۱۱ و ۱۶۵۹ / ۲۶ ماهِ ۷ } نوشته اند که دارا را بفرمانِ اورنگزیب زیرِ زنجیر
بر پیلِ پالانی نشانیده از دروازهٔ که انبوه مردم
بسیارتر بود بشهر درآورده در کوچه و بازار بگونهٔ گردانیدند
که مردم مانندِ ابرِ بهار بر کنونهٔ زارِ او زارزار میگریستند
آنگاه او را در دهلیِ کهنه برده زندان نمودند
روزِ دیگر که فرماندهِ جوین بشهر درآمده رو
به در خانه میرفت مردمِ شهر بدان شتاب و آسیب

رو براهی که او میگذشت دویدند که پارهٔ که از چشم خود
دیده نوشته اند که ما چنین دانستیم که هم اکنون اورا
پارچه پارچه خواهند کرد مگر بجز تف و نفرین و سرزنش
چیزی از آنها پدید نیامد
روزِ دیگر اورنگزیب سرگروهِ آن مردم را بدست آورده
بکشت و دیگر از جائی آوازی بلند نگشت
چند روز پس از آن شورش اورنگزیب فرمود تا از
پیشوایانِ کیش و بزرگانِ دربار انجمنی آراسته کرده
بر سرِ کارِ دارا کنگاش نمودند و همه یکدلانه زبان گشودند
دراینکه دارا راچون ازکیش برگشته است بایدکشت
و اورنگزیب آن فرگفت را استوار داشته باآنها
همزبان شد
پس ازآن از میانِ دشمنانِ دارا چندکس را

برای انجام کار او برگزیدند

کشته شدن داراشکوه

از روزیکه داراشکوه بزندان برادر درافتاد باندیشهٔ
آنکه مبادا اورا چیز خور کنند بخواهش خودش هر روز
برنج و گندم و چیزهای دیگر خشکه باو میدادند و او با پسرش
سپهرشکوه از دست خود آشی می پختند و می خوردند
ازینروی هنگامیکه دارا بکار پختن چاشت میپرداخت
آن دژخیمان خون آشام دررسیدند و تا چشم دارا بر آنها
افتاد دانست که برای چه کار آمده اند پس با همان
کارد کوچکی که گوشت و پیاز و سبزی خرد میکرد از
جای برجست و خود را بآن گروه زد و با پایان دلیری
و مردانگی جنگ کرد و چون بر شمارهٔ آنها افزوده شد از
پای درآمد

آنگاه پس از آنکه کشتهٔ اورا بر پیل بسته در همهٔ شهر بگردانیدند سرش را از تن جدا کرده نزد اورنگزیب بردند و او فرمود تا سر را بر سینی نهاده روبروی خودش پاک بشستند و چون شناخت که آن سر داراست و سر دیگری نیست گریه و زاری آغاز نمود و آنمایه چکامه های سوزوگداز و سخنان دردانگیز بر زبان راند که دلهای شنوندگان از جای برکنده شد پس از آن فرمود تا سر را در خاکدان همایون بخاک سپرده سپهرشکوه را به گوالیار برده زندان نمودند

پس از آن چیزیکه خار دیده و بار دل اورنگزیب ماند همین اندیشهٔ میرزاشجاع بود که میخواست کار اورا نیز یکسو نموده یکباره آسوده گردد

سرگذشت میرزاشجاع چنین است که پس از یافتن

آن شکست که نگارش پذیرفت شاهزاده محمد سلطان و میرجمله دنبالِ اورا رها نکردند و او زود خود را بدرِ منگیر رسانیده میانِ بلندیهای آنجا در رودِ گنگ سنگرِ استوارے برافراخت و آنجا را پناهِ خویش ساخت مگر اینکه میرجمله بیش از آن کاردان بود که شجاع از دستِ او رهائی توانستی یافت

میرجمله نهادِ یورش و گردهٔ جنگ را چنان ریخت که او پس نشست و در راج محل پناه گرفت و آن جائی بود که او در روزگارِ فرمان فرمائیِ خودش در بنگال به گونهٔ پایِ تختی آباد نموده بود

رویدادِ شگفتی که در آن روزها پدید شد این بود که چون شاهزاده محمد سلطان در روزگارِ کودکی فریفته و دل باختهٔ دخترِ میرزا شجاع شده بود شجاع دخترِ خود را در آن هنگام

یاد داد که نامهٔ مهرانگیزی باو بنویسد
اگرچه از مایهٔ آشوبی که میانِ پدر و اودر، شاهزاده برپا
بود مهرش سرد شده بود مگر از رهگذرِ این یکی نیز که
شاهزاده از بزرگترینهایِ میرجمله ستوه شده بود چون
آن نامه را یافت از خواندن آن دو باره چنان
آتش مهرش زبانه کشید که خرمنِ شکیبش را بسوخت
و با آنکه فرزندِ مهتر و جانشینِ اورنگزیب بود روی
بسوی شجاع نمود و با مهربانی و گرمجوشیِ بسیار
پذیرفته شد

شجاع دخترِ خود را باو داد و برای جشن شادی
و سورِ دامادی هنگامِ خوبی هم بدست

۱۰۶۹
ماهِ ۹
۱۶۵۹
ماهِ ۶

داشتند زیراکه نوغانِ بارشش دررسید و راهِ لشکر
کشی و جنگ آزمائی یکباره بسته شد و میرجمله اردوی

خود را در جائی که اندکی از (راج محل) دور بود زده همانجا بماند تا پس از انجامِ بارشش که هردو سوی آماده جنگ شدند

چون شاهزاده گمانش این بود که سپاهِ اورنگزیب تا اورا ببینند باوی پیوندند بر سرِ رده نخستین ایستاده شد و بااینکه دید که سواره آن سپاه بسوی او میتازند باز از نادانی چنان پنداشت که به بندگی میآیند و چون یورشِ آنها را سخت دید چشمش باز شد و بهمراهیِ شجاع مردانه جنگید و چون درآن روزها لشکرهایِ بنگال بزدل بودند و سپاهِ میرجمله کار آزموده چندان دیر نکشید که پهنه کارزار بدستِ میرجمله درآمد و شاهزاده پس ازآن شکست از اندیشه بادافراهِ پدر که بخشم بنگال بر همه هندوستان دست

یافته بود بیمناک و هراسان گشت و سررشتهٔ چارهٔ از دستش بدر رفت

درآنمیان آگهی رفتارهای او به اورنگزیب رسیده بود و او آنچنان نامه به شاهزاده نوشت که گویا آن کردار از رسانندهٔ پدر ازو سرزده و در پایان نامه چنان نوشت که اکنون که بر همه چیزِ شجاع آگهی یافتی بیشتر نزدِ او همان اگر میتوانی دخترش را بی آگهی او همراهِ خود بیاری بیار وگرنه در بندِ وی هم مباش ول کن و بزودی بیا پس چنان بندوبست نمود که آن نامه بدستِ میرزا شجاع افتاد

شجاع از خواندنِ آن نامه سخت درگمان افتاد و چنین دانست که او با پدرِ خود درساخته روی بدو نهاده است و بدان اندازه بدگمان شد که شاهزاده را گفت که

زنِ خود را بردار و از بنگال بیرون رو
شاهزاده چندانکه راستی و پاکبازیِ خودرا آشکارا نمود
کارگر نیفتاد و آرزویِ اورنگزیب نیز از نوشتنِ آنچنان نامه
همان بود که بآسانی برآورده شد

(ش ۱۰۷۰ ماهِ ۶ ۹ — ف ۱۶۶۰ ماهِ ۱ ۲۲) چون شاهزاده را از هیچ سوی پناه گاهی بدیده
درنیامد ناگزیر بآستانِ پدر بازگشت نمود
اورنگزیب که از رفتارِ فرزند به خشم آمده کمر به رفتنِ بنگال
بسته بود تا از بازگشتِ او شنید آن اندیشه را یکسو
نهاد و دردم فرمان داد تا او را گرفتار کرده در دژِ گوالیار
بند نمودند و او درآنجا تا چندین سال بارکشِ رنجِ زندان
بود

(ت ۱۰۷۰ ماهِ ۹ — ف ۱۶۶۰ ماهِ ۳) میرزا شجاع به داکه گریخت و میرجمله درپیِ او افتاده چنان
کار را براو تنگ کرد که او درآنجا نیز زیست نتوانست نمود

و چاره در همین دید که لشکرِ خود را رها کرد و با چند تن
از نزدیکانِ خود براجهٔ اراکان پناه برد و دیگر کسی ازو
نشانی نیافت

برخی نوشته اند که آن راجه اورا با زنان و فرزندان
و کسانش با دامِ فریب بجنگ آورده همه شان را
بکشت و همین را نیز برخی برای خوشنودیِ اورنگزیب
دانسته اند و نباید آن راست باشد زیرا که اورنگزیب
تا یکسال از رهگذرِ اینکه آگهی درستی از سرگزشتِ شجاع
بدستش نیامده بود آرام نداشت

پارهٔ چنین نیز نوشته اند که چون شجاع چندی در کشورِ راجه
ماند با مسلمانانِ آن سرزمین درساخت و میخواست که
بیاریِ آنها دستِ راجه را از کشورش کوتاه گرداند
و راجه باندیشهٔ او پی برده کارش را ساخت و شاید.

همین درست بوده باشد و راجه پس از کشتنِ او و
همراهانش به بیمِ آنکه مبادا اورنگزیب را مهرِ برادری
بجوشش آمده از او خونِ آنها را بازخواست نماید آن
کردارِ خود را پنهان داشته باشد و از همین روی کسی
از ایشان نشانی بدست نیاورده

باری اورنگزیب هنوز دربارهٔ شجاع اندیشمند بود که
دلش از رهگذرِ سلیمان شکوه به گمانهای ناهموار درافتاد

سلیمان پس از چندی که در کوهستانِ
همالیا آواره و سرگردان بود به راجهٔ سری نگر پناه برده
بود که اورنگزیب او را از راجه بخواست و چون پس از
نگاشتنِ چندین نامه که همه پر از بیم و امید بودند از اینکه
راجه او را سپرد نماید نومید شد راجه جی سنگ را درمیان
انداخت و او چون هندو بود بزبانی که داشت راجهٔ

سری نگر را تخت چنانکه او باندرزجی سینگ سلیمان را
سپردِ سرهنگانِ شهنشاهی نمود
آنها اورا همراهِ نگاهبانان روانهٔ دهلی نمودند
و چون ایشان بشهر نزدیک رسیدند او را
برپیل نشانیده در کوچه و بازار بگردانیدند آنگاه نزد شهنشاهش
آوردند و بفرمانِ او کند از پایش برداشتند و زنجیر
دستش را همچنان گذاشتند

(۱۰۷۱ — ۱۱ ماه ۵ / ۱۶۶۱ — ۳ ماه ۱۱)

شاید اورنگزیب میفرموده که شاهزادگانِ زندانی را برای
آنکه لاغر شوند یا آنکه بنیادِ رگ و پیِ ایشان بسستی
گراید داروهایِ زهردار بنوشانند که سلیمان شکوه چون
بپایهٔ تختِ شهنشاهی رسید گزارش نمود که اگر مرا یکباره
بکشند بهتر از آن است که هر روز این چیزهایِ ناگوار
را بخورانند

گویند آن شاهزاده را بگونهٔ بیارگاه درآوردند که مردمِ بار در گریه خودداری نتوانستند کرد تا جائی که خودِ اورنگزیب نیز بگریه درآمد یا خود را بگریه انداخت و در پاسخِ شاهزاده آهسته زیرِ لب گفت آسوده باش که با تو رفتارِ خوبی خواهد شد مگر آن پیمان بسر برده نشد زیراکه سلیمان شکوه و برادرش سپهرشکوه و فرزندِ کوچک میرزامراد همه در میان چند روز در گوالیار بمردند و شاهزاده محمد سلطان که پسرِ خودِ اورنگزیب بود تا چند سال زنده ماند و هم در زندان آزادانه زیست می نمود

شاهزاده مراد که هم در گوالیار زندان بود چند ماه پس از گرفتاریِ سلیمان شکوه رسنی از کنگرهٔ باروی دژ فرو آویخت که بدستگیریِ آن از دیوار فرود آمده بگریزد و چون هنگامِ آن کار فرارسید با زنِ هندوئی که یارش بود پدرود

میکرد که وی (با آنکه پیش از آن پذیرفتارش ساخته بود)
چنان ناله و زاری نمود که نگهبانان از آهنگ شاهزاده
آگهی یافتند

چون این سرگذشت به اورنگزیب رسید زنده بودنِ
مراد را سرمایهٔ بیم گزندِ روزگارِ خود دید پس فرمود
تا فرزندِ کسیرا که مراد در روزگارِ فرمانفرمائی خود در گجرات
بیگناه کشته بود جستجو نموده بدست آورند و باو یاد دادند که
بخونخواهی پدر نالش کند و او نیز چنین کرد
آنگاه بفرمودهٔ اورنگزیب انجمنِ دریافت آراسته شد و
پس از آزمایشِ نیکو براستی پیوست که مراد پدرِ آن
کودک را ستمگرانه کشته است و فرمان بکشتنِ او رفت
و او هم در زندان کشته شد و دلِ اورنگزیب از سوی
برادران و برادرزادگان آسوده گشت و خودسرانه بی آنکه

گردی از رهگذرِ گردن کشی بر دامانِ اندیشه اشس نشیند
بر همهٔ هندوستان فرمان روا شد

چون در روزگاریکه اورنگزیب در دکن بود راجهٔ بیکانیر
سرکشی کرده از او جدا شده بود و از همین روے
پیش ازین اورنگزیب لشکری برای آگهانیدنِ او
فرستاده بود همدران روزها آگهی رسید
که او سر بفرمان نهاده بندگیِ خود را
آشکار ساخت

۱۰۷۲ ب
ماهِ ۶

۱۶۶۱ ف
ماهِ ۱۱

میرجمله پس از آنکه کشورِ بنگال را که از آسایش
افتاده بود دوباره بآئین آورد آهنگِ گرفتنِ آسام
نمود و آن کشوری است زرخیز که بر درازنای رودِ
برهماپتر است و از دو سوی بدیوارِ کوهستانی بند
است که همه پوشیده اند با نبوهِ درختانِ کهن

چون او از واکه لشکر بدانسوی کشید تخت کشورِ کوچ
کوچ بهار را بجنگ آورد پس ازآن همهٔ خاکِ اسام
را درنوردیده بر گهیرگانگ که پای تختِ آن کشور بود دست
یافت

پس ازآن شاخ و برگِ بسیاری از ناز و بهروزی
براگهیِ آن فیروزی چیده به اورنگزیب فرستاد
و وانمود ساخت که تا درفش اورنگزیبرا در
تختگاهِ چین برنیفرازد دست از کشورستانی برنخواهد داشت
این آرزوی میرجمله برآورده نشد چه پیش از
آنکه او بجنبش درآید نوغانِ بارش دررسید و راههای
راست و هموار خلابهای دشوارگزار شدند چنانکه او از جای
خود نتوانست بجنبد و بومیانِ آن کشور از هرسوی
سربلند کردند و راهِ درآمدنِ خوراکی را باردوی او بند

۱۰۷۲ س / ۸ ماهِ ۶
۱۶۵۳ ف / ۱۲ ماهِ ۳

نمودند و در رسانیدنِ هرمایه زیانی که باردوے او
توانستند کوتاهی نکردند اگر اسبانِ لشکرگاهِ اورا کاه وجو
روزی شدی یا راه‌ها بگونهٔ بودی که سوارها برآن گزار
توانستندی نمود شاید به آبادیهای دور و نزدیک تاخته همه
چیز بدست می آوردند و آنگونه درمانده و بیچاره نمی شدند
مگر هیچیک ازآنها چهره پزیر نبود و چنان شکستگیِ خونخوارے
در لشکرگاه پدیدار شد که چون روزگارِ بارشش بسر
رسید باآنکه لشکرِ خوبی بفرمانِ اورنگزیب بکمکِ او
آمد باز اندیشهٔ بلندپروازی را از سر بیرون کرد و
مانند سپاهِ شکست خورده و گریخته پای واپس نهاد
باانیهمه باز میرجمله با راجه همچنان پیمانی بست } ۱۰۶۳ / ۹ ۶۲ / ۱۶۶۳ / ۳ ۱ ۳ ۱
و باجی ازاو گرفت که آبرویش بجا ماند و پیش ازآنکه
بدواکه رسد درفشِ سپاه کشی بجهانِ دیگر زد

چنین مینماید که او ازین اندوه که بگونهٔ دلخواهِ خود کارے
انجام نتوانست داد جانش از دست رفته باشد نه از پیری
و ناتوان شدن از رنجهای لشکرکشی و کشورگردے
زیراکه این را هم نوشته اند که با آنکه پیر بود هنگامِ جنگ
مانندِ یک سربازِ دلیرِ جان ارزان چالشِ می نمود
چون اورنگزیب از مردنِ او آگهی یافت
دلش را آسایش گونهٔ دست داد زیراکه از بلندے
پایه و نیرویِ تنومندیِ او دلش ازیگونه رشک و بیمی
تهی نبود چنانکه نوشته اند که لشکریکه به کمکِ او فرستاد برای
همین بود که او را از هندوستان دور کند و بخاکِ
بیگانه اندازد پس با دلِ آسوده جایگاهِ بلندِ او را دردم
بفرزندِ او محمدامین داد
ازجشنِ پنجم سالگردشِ تخت نشینیِ اورنگزیب چندان

نگذشته بود که از بیماریِ سختی بستری شد و زبانش بند آمد چنانکه همه دست از زندگیِ او شستند
درآنمیان آوازه درافتاد که مهابت خان از کابل و راجه جسونت سینگ از کشورِ خود بآهنگِ رهائیِ شاهجهان بجنبش درآمده اند و چنان لرزشی در دلهایِ مردم راه یافت که بزرگانِ بارگاهِ خود شاهنشاه دو گروه شدند یکی را اندیشه این بود که فرزندِ دومِ پادشاه را که معظم نام داشت به تخت بردارند و دیگری برایِ پادشاهی پسرِ سومِ او اکبر کمر بسته بودند و بر سرِ آن باهم در گفتگو بودند که شهنشاه چشمش باز شد و چون سربلند کرد و دانست که بیهوشیِ او مایهٔ آگهی مرگِ او شده است دردم بزرگانِ درگاهِ خود را بار داد و روزِ دیگر دو سه تن از نامورانِ ایشان را بخوابگاهِ خود خوانده پهلویِ

بسترِ خود نشاند و باآنکه زبانش هنوز درست وا
نشده بود فرمود تا به همشیرهٔ او روشن آرا نوشتند
و نگینِ بزرگِ پادشاهی را که سپردِ وی بود از وی
گرفته نزدِ او آوردند و او آنرا پیشِ خود نگهداشت
که مبادا دیگری بی فرمانِ او آنرا بکار برد پس از
همین رفتارِ او کشور آسوده شد و هرکس بجایِ خود
نشست و او نیز بزودی بهبودی یافت و چون زورِ
دست و پایِ خود را مانندِ پیش ندید آهنگِ کشمیر نمود
تا دران اوکهٔ دلپزیرِ ناتوانی را یکباره ازخود دور کند
اورنگزیب همدران کشور بآسایش میپرداخت
که آگهیِ آشوبِ تازهٔ دکن اورا از آرامش جایِ آسودگی
دور ساخت

در بنیادِ گرفتنِ خانهٔ مراتهٔ برنگزیبِ

چالاکدستیهای سیواجی

چنانکه پیش ازین اندکی در سرگذشتِ خاندانِ بهونسلا نگارش یافت سهاجی پس از گرفتنِ دخترِ جادوراے کارش بالا گرفت و از مردنِ پدرزنش که پسری نداشت بدارائیِ جاگیرها و فرنامِ راجه‌گی سربلند گردید و در روزگارِ کمزوریِ شهریارانِ عادلشاهی و نظامشاهی بر پاره یالودها که برلب دریا بودند دست یافت و هنگامیکه شاهجهان از پدرِ خود جهانگیر شاه رنجیده به دکن درآمد او خود را بآن پادشاه رسانیده چاکریهای شایسته نمود و چون آن پادشاه به تختِ جهانداری برآمد او را به نوازشهایِ شاهانه و سرتیپیِ شش هزاری پنجهزار سوار نواخته بدادنِ فرجامه‌هایِ والائی و واگذاشتنِ دو پرگنه پونا و سونا که بگونهٔ جاگیر از سرکارِ عادلشاهی و نظامشاهی

پیش از آن یافته بود سرافرازش فرمود
سهاجی پس از آن دژی از سنگ بر کوهستانِ
دکن بنیاد نهاده آنجا را آرامگاهِ فرماندهیِ خود ساخته
بفرونشاندنِ آشوبِ سرکشان میپرداخت
چون در آن روزگار همگیِ بزرگانِ مراته در نوشت و
خواند دستی نداشتند و آموختن و بکاربردنِ دانش
و کنش هنوز ویژهٔ برهمنان بود ایشان کارهایِ سرکار
خود را سپردِ مردمانِ آن گروه مینمودند چنانکه در سرکارِ
پادشاهی نیز شمارهٔ شگرفی از همان گروه بر کارهایِ
گوناگون نامزد می بودند از نیروی سهاجیِ بهونسله نیز
برهمنی را که نامش داداجی کوندو بود بکارهای جاگیرِ پونهٔ
خود برگماشته اتابکیِ فرزندِ دومِ خود. سیواجی را هم
باو واگزاشت و با فرزندِ مهترِ خود به میسور رفت

سیواجی مانندِ دیگر بزرگزادگانِ مراته در هنرِ سپاهیگری و سواری و شکار و کارهایِ لشکری پرورش یافت و سپاهِ سوارهٔ پدر را زیرِ فرمانِ خود گرفت و چون یکسویِ پونه کوهستان و سویِ دیگرش دشتستان است بریدنِ گردنه‌هایِ گردوبر را پیشهٔ خود ساخت و رفته رفته مراته‌گانِ رهزن منش گردِ او را گرفتند و هم در روزگارِ کودکی چنان خواهشمندِ آن کار شد که درازدستیش از اندازه بیرون رفت و افزودنِ خاک را با راهزنی انباز نمود

چون رفته رفته دزدیهایِ او گوشزدِ مردمانِ دور و نزدیک گشت و دانسته شد که در همهٔ راهزنی هایِ بزرگ او نیز دست اندر کار بوده داداجی که او سالار بست و گشادِ کارِ جاگیر با خود انباز نموده بی کنگاشِ او کاری نمیکرد

در بدفرجامیِ آنگونه کارها باو آغازِ گوشه زدن نمود و در
پرده او را پندهایِ پدرانه همی داد
سیواجی درآن هنگام (۱۰۵۳ ق ۱۶۴۲) شانزده ساله
بود از اندرزهایِ داداجی بدش آمد و بیش ازآن
بزرگتری و اتابکی او را برنتافت و درآشکار بسویِ
کارهائی شتافت که پیش ازآن به بهانهٔ شکار میکرد
و چنان میدانست که بر مردمان پوشیده است
این کار از چگونگی و نهادِ گردنه‌ها و راه‌هائی
که از اندرونِ کوهستان به آبادانیها میرفت و نیز
از گنونه و شمارِ مردمانیکه در هر دهی میماندند و از رفتارِ
مردمِ چادرنشینِ دشتی او را آگهی رسائی بدست داد
و او بر خوی و منشِ بهیل‌ها و کولی‌ها که جابجا در زنجیره
هایِ بریَنیِ کوهستانِ پونه میماندند و راموسی‌ها که در

فرودین بود و باش داشتند و گروهی از مراتهگان که
نامشان ماولی بود و در سوی باختری آن شهر از
روزگارِ درازی سختیهای فراوان درآن زمینهاے
افتاده آزموده بودند بخوبی آگهی یافت
پس از میانِ مراتگان مردمی را که میدانست
بکارش میخورند بچاکری برگزید و در اندیشهٔ افزایشِ
خاک و بدست آوردنِ دژهای استوار افتاد
چون دژهائیکه درآن خاک و در زیرِ فرمانِ بیجاپور بودند
بزرگانِ آن کشور یکی از رهگذرِ دوردستی دیگر از مایهٔ
ناسازگاریِ اوکه چندان در بندِ آن نبودند که آنها را
چنانکه بایستی نگاهبانی نمایند پارهٔ هنگام یکی از افسران
درآن جاها میماند با چند تن از سپاهیانِ بومی که نه
جامهٔ شایسته و نه ماهوارِ درست داشتند و بیشترِ

هنگام سپردِ کدخدایانی بودند که در نزدیکیهایِ آنها به
فراهم آوریِ باج میپرداختند
سیواجی همانگونه کارگزاری را بهانهٔ درستی شناخته بدربارِ
بیجاپور درخواست فرستاده روشن نمود که اگر آن دژها
دستِ من باشد بهتر است تا اینکه در دست کدخدایان
باشد و پولِ درستی هم مایه گزاشت و یکی از آنها را
که نامش پورنا و آن دژِ استواری بود بر شش
فرسنگیِ پونه بسویِ فرودین باختریِ آن شهر (در
سالِ ۱۰۵۷ ق ۱۶۴۶) بی جنگ و پیکار بدست آورد
چون سیواجی از هرسوی راه هایِ در آمدنِ بآن دژ
را از ساختنِ سرکوبها به بست و دژِ دیگری بر کوهی
در نزدیکیِ آن بنیاد نهاد بزرگانِ بیجاپور سخت
در گمان افتاده از رویِ درشتی نامه ها به سهاجی

نوشتند و گله گزاریِ بسیاری از رفتارِ پسرش نمودند
سهاجی پوزشنامه ها بدرگاهِ بیجاپور فرستاده
فرمانها بنامِ پسرش سیواجی و داداجی نوشت که
ایشان باید اندیشهٔ درازدستی را از دلِ خود دور
کنند و دیگر پیرامونِ همچنان کارها که مایهٔ بدگمانیِ
چاکرانِ تختِ آن کشور است نگردند
داداجی پس از خواندنِ آن نامه ها آنچه از پیرِ آموزگار
یاد داشت همه را به سیواجی برخواند تا او را پیروِ
فرمانِ پدر سازد و ازآن آهنگ بازدارد مگر جز
آنکه سخنش کارگر نیفتاد مایهٔ آن نیز شد که سیواجی
خود را ازاو دور کشید در کاریکه پیشنهادِ اندیشه
داشت شتاب نمود آمدنی جاگیرِ پدرش را که
بایستی به او برسد بندگرد و دو دژِ دیگر که در سوانهٔ

جاگیرِ پدرش و در دستِ گماشتگانِ او بودند
(چاکی و سوپا) نخستین را بجنگ آورد و دومین را
بیچاره ساخت و در آن جاگیر گردنِ خودسری برافراشته
آغازِ دست اندازی بجاهایِ دیگر کرد.
آنگاه سیواجی نخست سینگر را که دژِ استوارے
در نزدیکیِ پونه بر سرِ کوهی بود از دادنِ دمجا بفرماندهِ
آنجا که مسلمان بود بی جنگ بچنگ آورد پس از آن
پورندر را که از همه استوارتر و آن نیز بر کوهی ساخته
شده بود بفریبهایِ ناروا زیرِ فرمانِ خود درآورد چنانکه
گویند آن در دستِ برهمنی بود و پس از او میانِ
دو فرزندانش بر سرِ فرماندهیِ آن جنگ درافتاد
و او با هریک از آن دو برادر که هردو دوستش
بودند درپرده سازش نموده آتشِ دشمنیِ سختی

میانِ آنها برافروخت و گروهی از ماولیهای مراته را
بشورش برانگیزاند و خودش دارای آنجا گشت (۱۰۵۸ ت
۱۶۴۶ ف)
به همین گونه مانندِ شیریکه در بیشهٔ خود هوشِ خود
بهرجای برگماشته چشم بهرسوی میدوزد تا شکارِ
خود را بچنگ آرد سیواجی دژهای استوارِ آن
سوانه را یکی پسِ دیگری بدست آورد و در اندک
روزگاری دارای همهٔ سرزمینهائی شد که میانِ چاکن
و نیرا افتاده بودند
چون همدران روزها پادشاهِ بیجاپور در بیرون سرگرمِ
گرفتنِ کشورهای فرودینی بود و در درون با پایانِ
دلبستگی بساختنِ بنیادهای بلندیکه پس از آن مایهٔ
ناموریِ آن پای تخت شدند میپرداخت از آنگونه فراخیها

که سیواجی با پایانِ شتاب هر روز بکشورِ خودش
راه میداد خونی هم از بیمِ کسی بیرون نیامد و در
هیچیک از آبادانی هائیکه در آن گرد و بر بودند نیز چهرهٔ بی
آسایشی و بهم خوردگی پدیدار نگشت و از همین یکی
اندازهٔ شگرفی از ناهنجاریهای او از نگاهِ بزرگانِ
بیجاپور پوشیده ماند تا آنده‌م که گنجینهٔ پادشاهی را که
برای بردنِ به بیجاپور بار بود در راهِ کونکن بزد و چون
کارکنانِ پادشاهی در پیِ جستجویِ راهزن برآمدند هم
اینرا دریافت نمودند که آن کارِ که بوده و هم دانستند
که پنج دژِ بسیارِ استوارِ کارآمد که درمیانِ گردنه‌ها
بر بلندیهایِ کوکن بنیاد داشتند بدستِ سیواجی
درافتاده

همدران زودی برهمنی که از افسرانِ سیواجی بود کار

را بر فرماندهٔ برینی گوکن تنگ نمود و اورا که مسلمانی
بود ناگزیر ساخت که بسپردِ همهٔ دژهای خود فرمان نوشت
پس ازآن کلیان را که آرامگاهِ فرماندهیِ او بود باهمهٔ
خامه روِ آن ازاو گرفت و او را نزدِ سیواجی فرستاد
سیواجی از رخ نمودنِ آن فیروزی چنان
شگفته شد که در پوست نمیگنجید و از رویِ خویِ بزرگی
که خداوندش به بخشِ شگرفی بهره مند فرموده بود پایهٔ
پزیرائیِ آن فرماندهِ بیجاپوری را گرامیداشته باخوشندلی
روانه اشش فرمود
چون سیواجی چنانکه گفته شد همان چیزهائی را آموخت که
بزرگانِ مراته میآموختند از نوشت وخواند آنمایه بی بهره
بود که نامِ خود را نمی توانست بنویسد یا بخواند مگر اینکه
درکاردانی و هوشیاری و دانستنِ افسانهای

که نامه‌هایِ بزرگ ازآنها پر بودند سرآمدِ مردمان برایِ
خودگشت و از همین روی کمر به دشمنیِ مسلمانان و بر
رویِ کار آوردنِ آئین هایِ پیشینهٔ هندوان و تازه
کردنِ آنچه به درازدستیِ مسلمانان از میانِ آن گروه
ورافتاده بود استوار بربست و چون دید که از همین یکی
دلهایِ هندوان بدوستی او گرویده شد رفتارے
به هنجارِ گفتارِ پیغمبرانِ کیشِ خود پیش گرفت و پرستشِ
بت هایِ هندوان را که خدایانِ آن گروهند از روے
آئینِ آنها پیشه کرد و پارسائی و پرهیزگاری رانیز بر
آنها بیفزود
هریک ازین کردارهائیکه گفته شد درجایِ خود چنان
کارگر افتاد که چندان دیر نکشید که آوازهٔ نامدارے
سیواجی گوشزدِ مردمانِ دور و نزدیک شد و کارش

چنان بالا گرفت که دربارِ بیجاپور آنرا از تردستیِ
خودش دور شمرد و باور نمود که رسیدنِ بدان
پایه بی رهبری و آموزکاریِ پدرش بوده از ینروے
بزرگانِ آن دربار بی آنکه ناخوشی و خشمِ نهانے
خود را آشکار نمایند پدرِ او سهاجی را نزدِ خود بمهمانی
خوانده اورا گرفتند و درجایِ سرپوشیدهٔ که یکدر
داشت زندانش نمودند و گفتند که اگر سیواجے
تا آنمایه روز بدرگاه نیاید آن در را نیز پوشیده خواهند
ساخت (۱۰۶۰ ف ۱۶۴۹)

گویند آنکه مایهٔ گرفتاریِ او شد بزرگِ خاندانِ گورپاره
بود و سیواجی پس از آن با او از درِ کینه توزے
درآمده بسزایِ سختش رسانید

چون سیواجی از آنگونه گرفتاریِ پدر شنید دودِ ناخوشی

از مغزش برآمد و چنان از برای پدر بی آرام و بیمناک
شد که میخواست بسپرد خویش گردن نهد مگر باز چون
از بدپیمانی و دغابازیِ دشمن بیاد آورد دانست که اگر خود را
بسپرد نماید بیش از آن نخواهد شد که پدرش در زندان
از رنجِ تنهائی رهائی میابد و روزگارِ جدائی پسرش بپایان
میرسد پس بهتر همین دید که زاری نامهٔ بدستِ پیکهاے
چرب زبان بدرگاهِ شاهجهان فرستاد و چاکریهایِ خود
را که در نگهبانیِ سوانه‌هایِ کشورِ شاهنشاهی بجا آورده بود
یادآوری نموده از او یاری جست
شاهجهان فرستادگانِ او را نوازش فرموده فرمانِ
سرتیپیِ پنجهزار سوار بنامِ او داد و برایِ رهائی پدرش
به بیجاپور سفارش فرمود
برخی نوشته اند دربارِ بیجاپور سهاجی را بسپارشِ

شاهجهان رها نمود
گروهی نگاشته اند که چون کرناتک بهم خورد و سرکشان
جاگیرِ سهاجی را تاخت نموده پسرِ بزرگش را کشتند
و در همهٔ خامه روِ بیجاپور مردمانِ جنگجوی کمر بشورش
بستند و نزدیک بود که تختِ بیجاپور سرنگون شود بزرگان
آن کشور چارهٔ کار را در همین دیدند که سهاجی را برای
خوابانیدنِ آن آشوبها رها نمودند و چون دیده میشود که
سهاجی تا چهار سال در زندان ماند گفتهٔ گروهِ دومین
درست تر مینماید مگر درین سخنی نیست که درمیانِ آن
چهار سال دربارِ بیجاپور به بیم آنکه مبادا سیواجی لشکرِ
مغول را بر سرِ بیجاپور کشاند آزاری به سهاجی
نرسانید و سیواجی نیز از رهگذرِ گرفتاریِ پدر در جای
خود آرام نشست

سیواجی تا پدرش از بند رها شد (۱۰۶۴ق-۱۶۵۳) و پادشاه
بیجاپور را سرگرمِ خوابانیدنِ آشوبِ کرناتک دید دوباره
دست بکار زد و همان درازدستیهایِ پیشینه را پیش
گرفت و کشورِ کوهسارِ فرودینِ پونه را به چنگ آورد
گویند آن سرزمینِ فراخ از گردنه هایِ
پونه بسویِ فرودین کشیده بود تا به بالایِ رودِ کشنا
و در دستِ یک راجهٔ هندوئی بود و پیش از آن سیواجی
چندانکه کوشیده بود که آن راجه را در ناهنجاری باخود
انباز نماید پیشرفتش نشده بود درین هنگام سامانی
فراهم کرد که اورا کشتند و کشته شدنِ ناگهانیِ او
چنان مایهٔ بی آرامیِ مردم شد که درآمدنِ آن کشور بدستِ
سیواجی از کارهایِ ناگزیریِ آن هنگام گشت
پس از آن سیواجی کارش همین بود که

دژهایِ کوه‌بنیاد را میگرفت و از نو بنیاد هم می نهاد و بهمین گونه بر نیرویِ خود میافزود که شاهزاده اورنگزیب بفرمانِ پدر به دکن درآمد (۱۰۶۶ ق ۱۶۵۵ ا)

سیواجی با او نیز راهِ فریبی که در سرشتِ او بود به پیمود چنانکه نخست کسانِ خود را نزدِ او فرستاده بندگی خود را بآستانِ شهنشاهِ مغول آشکار نمود و بمیانجیِ او از دربارِ دهلی فرمانِ داشتن آنچه بجنگ آورده بود بدست آورد و چون چشمِ اورنگزیب را که بجنگِ پادشاهِ گلکنده میپرداخت دور دید در خاکِ شهنشاهی آغازِ تاخت و تاز نموده چنان ناگهان خود را بر درِ شهر جونیر رسانید که مردمِ آنجا بجز سپرد کاری نتوانستند کرد

سیواجی از آنجا یغمایِ بیکرانی بدست آورده خواست

با احمدنگر نیز همان گونه رفتار نماید پیشرفتش نشد زیراکه پیش از آنکه مردمِ آنجا را بتواند سراسیمه ساخت کارِ اورنگزیب در گشایشِ کشور بالا گرفت و او را ناگزیر ساخت براینکه کسانِ خود را نزدِ اورنگزیب که در آن هنگام گردِ بیجاپور نشسته بود فرستاده پوزشهای گوناگون خواست و چشم پوشیِ گناهانِ خود را ازو درخواه نمود

اورنگزیب که از بیماریِ پدر شنیده دیدهٔ اندیشه‌اش بسویِ دهلی بیشتر گشاده بود تا به دکن آن هنگام را خاموش ماند تا آنگاه که از برهانپور بسویِ مالوه در جنبش بود و باز درخواست نامهٔ سیواجی بدینگونه پیشِ او دررسید که بنده برایِ چاکری در اردوی والا آماده است به پیمانِ اینکه از گناهِ من درگزرند و دژکلیان را

با خامه رو کوکن که من گرفتم و اکنون بخاکِ سرکارِ پادشاهی افزوده شده است بمن واگزارند

اورنگزیب در دم گناهِ اورا به پیمانِ اینکه دو سه هزار سوار بنوکری بفرستد به بخشید و دیگر خواهشهای اورا برآینده گزاشت

چون سیواجی نیز مانندِ او در همچنین جاها پرکار و در فریبندگی هشیار بود در فرستادنِ سوارانِ خود کوتاهی نمود و گفت تا هنگامیکه شاهزاده بدآنچه من خواسته ام زبان ندهد مرا در چاکریِ خود نخواهد یافت

اورنگزیب اورا پاسخ نداد و در پیِ کارِ خود رفت

سیواجی تاختنِ بیجاپور را پیشنهادِ اندیشهٔ خود ساخت

درآنمیان ابراهیم عادلشاه چنانکه گفته شد مرده و بزرگان

دربارِ او کودکی علی نام را فرزندِ او شمرده به تخت
برداشته بودند و خود کشور میراندند و چون ستیزه
جوئیِ سیواجی را از اندازه بیرون دیدند و از آمادگی
و کامیابیهایِ او نیز شنیدند که چهل دژِ بسیار استوار
بنیاد نهاده و بهمان شماره‌ها بچنگ آورده دانستند
که اگر بیش از آن خاموش نشینند ناگزیر تخت و کشور را
بدرود خواهند گفت از نیروی پانزده هزار سپاه
بسرکردگیِ افضل خان به نشاندنِ آشوبِ او فرستادند
افضل خان بامیدِ تابانیدنِ او برهمنی را که
رازدار و از رهگذرِ او دلش پاک و استوار بود با پیغام
هایِ درشت نزدِ او فرستاده او را به بدفرجامیِ سرکشی
بیاگهانید
سیواجی آن برهمن را بگونه که میدانست پخت

و با او سازشش نموده بازش گردانید
آن فرستاده نزدِ خان بازآمده گفت که سیواجی
آمادهٔ سپردِ خویش است و از بیمِ کیفرِ سرکارِ خان
زهرهٔ آن ندارد که چنان کند و هرچه از دریافتهایِ
خود وانمود ساخت از همین گونه بود
پس ازآن افضل خان از راه‌هایِ پیچ درپیچ جنگلهایِ
دشوارگزارِ آن دره‌ها خود را بنزدیکیِ پرتاب‌گر که آرامگاهِ
فرماندهی سیواجی بود رسانید که پیکی ازاو دررسید
و پیام آورد که من سرِ بندگی دارم و ازجانِ خود میترسم
اگر شما تنها بپائینِ دژ بیائید و مرا دیدن کرده به بخشش
خود پشت گرم نمائید بیم از دلِ من بیرون خواهد رفت
افضل خان پذیرفت و لشکرِ خود را گزاشته
با چند تن روانه شد و چون بنزدیکیِ جائی که بایستی

یکدیگر را به بینند رسید آنها را نیز گزاشته بایکتن
پیشرفت
سیواجی لشکرِ خود را گرداگردِ کوه‌ها و گردنه‌ها گزاشته
فرمان داده بود که تا آوازِ شیپور از بالایِ باره بلند
میشود بسپاهِ دشمن بریزند و زرهی زیرِ جامه پوشیده
دشنهٔ برآن بست و پنجهٔ آهنینی که بسیار تیز بود
مانندِ دستکش دست نموده درآستینِ درازِ خود پنهان
داشت و بایکتن از باره سرازیر شده ترسان
و لرزان پس و پیش خود را نگریسته میرفت
تا بدانجای رسید و افضل خان را بغلگیری کردن
همان بود و پنجهٔ آهنین را به پهلویِ او زدن همان
افضل خان جامهٔ تن زیب نازکی پوشیده
بود و تا رفت بخود بجنبد دشنهٔ از دستِ سیواجی

بر شکمش فرو رفت و کارش ساخته شد و گرچه شمشیری
بر سرِ سیواجی زد مگر چون او در زیرِ دستارِ خود
بر سر داشت زخمی باو نرسید و او بیک زخمِ دیگر
از همان دشنه کارِ خان را بپایان رسانید که آوازِ
شیپور بلند شد و سپاهِ مرانه ریختند بر لشکرِ خان
که از کشته شدنِ سردارِ خود سراسیمه شده بودند و آنها
را بی آنکه دست درآزند یا کشتند یا پراگنده ساختند
یا دستگیر نمودند و سامان و سرانجامِ شان بدستِ
مرانه افتاد (۱۰۷۱ ف ۱۶۵۹)

پس از آن از گریختگان هرکدام که از گرسنگی و
آوارگی در جنگلها نمردند باز بدستِ مرانه افتادند و سیواجی
با همه شان مهربانی نمود و آنها که از همان گروه بودند
برشتهٔ سپاهِ او بپیچیدند و دیگران از و هزینهٔ راه یافته

بخانه‌های خود برگشتند
گویند یکی از سرگردگانِ مراته که در لشکرِ افضل خان
بود نخواست که بچاکریِ سیواجی درآید و سیواجی
او را بخششها داده روانه‌اش فرمود
این فیروزی بیشتر از پیشتر سیواجی را بلند آوازه
ساخت پس با دلِ شاد آغازِ کشورگیری نمود و در
اندک روزگاری همهٔ دژهایِ استوارِ آن سامان
را بچنگ آورده بگرفتنِ بازماندهٔ کشورِ کوکن میپرداخت
که شنید سپاهِ پرزورتری از بیجاپور بآهنگ او جنبش
نموده و ناگزیر بازگشت شد (۱۰۷۲ ف ۱۶۶۰)
آنگاه سپاهِ خود را بدو بخش نمود یک بخش را
بنگهبانیِ دژها برگماشت و دیگر را واداشت به بند کردن
راهِ خوراک به لشکرِ بیجاپور و خودش در دژِ بسیار

سخنے که نپاله میگفتندش باره نشین شد سیدی جوهر که مردمِ زنگ و سرکردهٔ لشکرِ بیجاپور بود آن دژ را گردگرفت و راه را بر درونیان بست. چون چهار ماه برآن گزشت کار بر سیواجی چنان تنگ شد که چارهٔ بجز سپردِ خویش نداشت مگر چون از کارهای گزشتهٔ خویش اندیشید دانست که در آئینِ مسلمان اکنون خونِ او از هرکار که پسندیدهٔ یوس است رواتر است پس پیرِ کشته شدن را بخود مالیده چالاکیِ فریب آمیزی را کاربست
چنانکه نوشته اند نخست پیغامِ آشتی نزد جوهر فرستاده و بسپردِ خویش به پیمانِ چندی که پزیرفته شد تن دردادآنگاه دل بدریا زده دردلِ تاریکی همان شب که بامدادش

باستی خود را بسپارد از دژ بیرون آمده راهِ گریز پیشگرفت و تندرست جان ازآن گردابِ مرگ بدربرد

بزرگانِ بیجاپور گریختنِ سیواجی را از بدآئینیِ جوهر دانسته اورا بپای تخت بازخواندند و پادشاه را با لشکرِ گرانی بر سرِ سیواجی آورده (۱۰۷۳ه‍ ۱۶۶۱ع)
اورا از دژی بدژے افکنده نزدیکِ همهٔ آنچه را بجنگ آورده بود درمیانِ یکسال بدست گرفتند و چون کارهایِ بیجاپور رو به تباهی نهاده بود ناگزیر برگشتند و پرداختند بکارِ جوهر که از رهگذرِ آن بدگمانی که بزرگان دربارهٔ او نموده بودند بخشم آمده در کرناتک درفشِ سرکشی برافراشته بود

تا نزدیکِ دو سال که سرِشان در نبردِ جوهر گرم بود

سیواجی باز آنچه باخته بود برد و کشورِ خود را دوباره فراخ ساخت چنانکه در همان هنگام بمیانجیِ پدرش سهاجی با بیجاپور آشتی کرد و کشوری در دستش ماند باندازهٔ هشتاد فرسنگ از خاکِ کوکن که در میانِ گوه و کلیان بسویِ دریا بود

نیز بر بالایِ گردنه‌ها از برین سوی پونه تا به فرودینِ مریچ که بر رودِ کشنا است نزدیکِ پنجاه فرسنگ زمین در درازنا و از خاور بباختر سی فرسنگ در پهنا آنهم در جائی که بهترینِ آن بوم بود گردهٔ کشور شد

با آنمایه زمین چیزی نگذشت که دارای هفت هزار سوار و پنجاه هزار پیاده شد و دوباره بخاکِ مغول آهنگِ ترکتازی نمود دژهایِ شان را که در نزدیکیِ جونیر بود

بگرفت و سوارهٔ لشکرش تا نزدیکیهای اورنگ‌آباد
را بتاخت

درآن هنگام شایسته‌خان (پسرِ آصفخان برادرزادهٔ
نورجهان و برادرزنِ شاهجهان) از سویِ شهنشاهِ
دهلی فرمانفرمای دکن و آرامگاهِ فرمانهیش اورنگ‌آباد
بود و چون ازآنگونه گستاخی و بیباکیِ گروهِ مراته شنید
بیتابانه سوار شد و ازآن شهر برآمده لشکرِ
سیواجی را شکسته و پریشان نمود دژِ چاکن را بگرفت
و تا پونه سیواجی را دنبال کردو او به دژِ سینگر
که درسه چهار فرسنگیِ پونه بود پناه برد

شایسته‌خان در شهرِ پونه بسرائی فرودآمد که سیواجی
درآنجا بارآمده بود و از گزاشتن و داشتنِ دسته‌های
لشکر به نگاهبانیِ جنبشهایِ دشمن و بپاسبانیِ

فرودگاهِ خود که مبادا از سپاهِ آراستهٔ سیواجی یا از مردمان
شهر چشم زخمی رسد چنان بندوبستی کرد که از آن
رهگذر آنگونه آسوده زیست که گفتی در خانهٔ خود آرمیده
است

سیواجی رنگِ دیگری ریخت و آن را چنان جوب
پرداخت نمود که از فریبندگیِ آن گروهِ مراته تا هنوز
بر خود میبالند

شامگاهی از دژِ سینگر برآمد و راه را جابجا بدستهای
لشکرِ پیادهٔ خود سپرد و با بیست و پنج تن از
تیرهٔ باولی رسید به بیرونِ دروازهٔ شهر و آنجا
خود را انداخت میانِ انبوهی از مردمان که با سازِ
شادی و نوازِ سورِ دامادی بشهر میرفتند چنانکه
پیش با آنها بندوبست کرده بود و بهمین گونه رفت

تا رسید نزدیک خانهٔ خود و از دریکه پشت خانه بود خود
را بدرون انداخته یکایک با همراهان خود دست بکشتار
برگشاد و با تردستی و چالاکی بسیار کارِ خود را انجام داده
بیرون رفت و به پیادگانِ خود پیوسته به سینگر درآمد
شایسته خان که در خوابگاهِ خود آن رستخیز را
بنگرید بیتابانه جست وخیزی نموده خود را از دریچه بیرون
انداخت و بزخم شمشیری در همانجای دو انگشتش
بیفتاد و چون هنگامهٔ گیرودار فرونشست پسرِ خود
را با بیشترِ نزدیکانِ خود کشته یافت پس از آن
جنگِ با مراته را پس انداخته چگونگی را به اورنگزیب
که ره نوردِ سویِ کشمیر بود نوشت (۱۰۷۳ و ۱۶۶۲) و
آن رویداد را بگردنِ جسونت سینگ گذاشت که بهنگام
لشکری بکمکِ او نفرستاد

جسونت سینگ پس ازآن کوشید که دژِ سینگر را بگیرد
و چون دید که کوشِشش سودی نه بخشید به اورنگ آباد
برگشت
اورنگزیب از نوشتهٔ شایسته خان آشوبِ دکن پی برد
پس اورا ازآن کشور بخواند و به بنگالش فرستاد
و فرزندِ خود شاهزاده معظم را سپهسالارِ دکن نموده
جسونت سینگ را بیاوریِ او نامزد فرمود
ازینگونه جابجا نمودنِ فرماندهی سیواجی را که درآن
جنگها آزمایشهایِ خوب پیدا شده بود هنگامِ درستی
بدست آمد که هرچه دلش میخواست کرد چنانکه چون دیده
بود که از سوارانِ یکه کارها بهتر ازپیش برده شده
بودند تا از سپاهِ پیاده چهار هزار سوار برداشت و
ناگهان خود را رساند بر درِ شهرِ سورت که از

نگهبانان تهی و از سامانِ توانگری پر بود (۱۰۷۴ ب ۵ ماهِ ۶ — ۱۶۶۴ ف ۵ ماهِ ۱)
و تا شش روز آن شهر را یغما نموده از چیزهای
بیش ارز و گوهرهایِ گرانبها و سیم و زر باندازهٔ یک
کرورِ هند که چهار کرور تومانِ ایران باشد همراهِ خود
برده در دژِ رای گر بیندوخت

گویند بجز بازرگانانِ انگریز و دَچ که درهایِ تیمچه های
خود را بسته پایداری نمودند کسی از دستِ تاراجِ
او تندرست بدر نرفت

چند روز پس از آن ترکتازی سیهاجی پدرش
با آنکه بسیار پیر بود در شکارگاه از اسب افتاد و بمرد
چنانکه چون سیواجی از یغمایِ سورت برگشت از آن
رویدادِ ناگزیر شنیده جامهٔ سوگ بپوشید و پس از
انجامِ کارِ سوگواری همان رفتارهایِ پیشینه را آغاز نمود

نخست جاگیرِ خود را بآئین درآورد و فرنامِ راجگی برخود نهاده نامِ خود را بر زر نگاشت
آنگاه ازیکسوی بنامِ پادشاهِ بیجاپور به فرودین تاخت و سپاهش تا نزدیکیهای مدراس و تانجور را بلرزه درآورد و هرکجا که بلشکرِ بیجاپور برخوردند بجنگ و گریز پرداختند و خودش ازیکروی بخاکِ کوکن درآمد دژِ ایکر را که در همان خاک و پیش از آن تختگاهِ خود ساخته بود استوار نمود و بپرداخت بفراهم آوریِ کشتیها چنانکه گویند یکبار در هشتاد و هفت کشتی چهار هزار مرد نشانده از کناره به کناره میبرد و کشتیهای مغول را که کالایِ بازرگانی داشتند یا پر بودند از مسلمانانیکه بجاکبوسیِ خانهٔ خدا میرفتند تاراج می نمود و مرزهائیکه پیوسته به دریا و زیرِ فرمانِ بیجاپور بودند همه را تاخت و تاز

نمود آنهم بگونهٔ که مردمانِ آن سرزمینها از مرگِ خود آگاه
بودند و از آن تباه کاریِ ناگهانی آگهی نداشتند و همچنین
برای زدنِ گردنها سوارانِ خود را فرستاد { ۱۰۷۶ هـ / ۱۶۶۵ م
خودش گاهی بتاخت و تازِ خاکِ بیجاپور و گاهی به
یغمای مرزِ مغول میپرداخت و بهمین گونه روز بروز کارش
بالا گرفته با پادشاهِ مغول ستیزه گیها کرد تا آنکه اورنگزیب
براو خشم گرفت و درپیِ ور انداختنِ ریشهٔ او شد
گویند اورنگزیب از شنیدنِ آنهمه دراز
دستیهای او چنان بخشم نیامد که از یغمای شهر
سورت و از گرفتنِ کشتیهای مسلمانانیکه بخانهٔ خدا
میرفتند و مایهٔ بدآمدنِ او از تاراجِ سورت هم از آن
روی بود که همه مسلمانانِ هند از آن شهر به کشتی
می نشستند چنانکه آنرا در آن روزها (باب المکه) میگفتند

باآنهمه بیداد که از سیواجی بر مسلمانان رفت
و خونِ کیش‌پرستی اورنگزیب را بجوش آورد باز
آن بدگمانی که در سرشتِ او آمیزش داشت باندازهٔ
بود که نگزاشت لشکرِ آراستهٔ تنها بسرکردگیِ یکی از سپهبدان
خود بر سرِ سیواجی نامزد نماید و بیشتر مایهٔ بددلیِ او
از آنها این بود که بیشترِ آنها پیش از آن دوست
و نیکخواهِ داراشکوه بودند و او آنها را بفریب و چرب‌زبانی
از او برگردانیده رامِ خود ساخته بود و از آنها نیز که چاکران
کهنِ خودش بودند چونکه بدگمانی خردهٔ پیوند تا گسلِ
هستیش بود دلش بگونهٔ دیگری پاک نبود از نیروی
راجه جی سنگ را به همراهیِ دلیرخان بر سرِ سیواجی
برگماشت که هردو با لشکرِ خود همپایِ هم کار کنند و
راجه را فرمود که پس از انجامِ کارِ سیواجی به بیجاپور

اورنگزیب پورِ شاهجهان

بتازد آنگاه فرزندِ او راجه رام سینگ را در دربارِ خود نگاهداشت و چنین آشکار نمود که دیگری شایستگی جایِ پدرِ او را ندارد و در راستی اندیشه‌اش این بود که چون جی سینگ فرزندِ خود را در دربار به بیند کجروشی را پیشنهادِ خود نخواهد ساخت و فرزندِ او گروگانِ رفتارِ او خواهد بود چون اورنگزیب آن دو سردار را به دکن نامرد فرمود راجه جسونت سینگ را با شاهزاده معظم به دهلی بازخواند راجه جی سینگ پس از آنکه با دلیرخان از نربده گذشت خودی به اورنگ آباد رسانیده بهره اندوزِ چاکرِی شاهزاده معظم شد و از آنجا بی آنکه بدوشمانی برخورد به پونه در رسید و در دم دست بکار شد دژ پورندر را گردگرفت و آنرا به دلیرخان واگزاشت که سنگرها و سرکوب گردِ آن برپا نماید و خودش بینگر را دریبا

گرفت و دسته‌هایِ لشکرِ خود را پیش فرستاده
تا راجگر را لگدکوبِ پایِ اسپانِ خود ساخت

سپردن نمودن سیواجی خود را به راجه جی سینگ بهادر

سیواجی هنوز بر دریا و خشکی بتاخت و تاراج می
پرداخت که از جنبشهایِ جنگجویانهٔ جی سینگ آگهی یافت
و دردم بسویِ رای‌گر شتافت در آنجا همهٔ افسرانِ
خود را از هرکجا که بودند به پیشگاه خوانده دربارهٔ جنگ
و آشتی با لشکرِ مغول که سردارِشان جی سینگ
بود کنکاش نمود

اگرچه دربارهٔ هراس‌خوردگی سیواجی در همین جای
همه نوشته‌اند مگر اینکه همین یکی که پیش از آن هرگز
با کسی کنکاش ننموده بود و دراینجا برایِ آن کار

همهٔ سرانِ لشکر و کشور را پیشِ خود فراهم ساخت
گواهِ بسیار پسندیدهٔ ایست که هراسیدگیِ او بایدبپایهٔ
بسیار بلندی رسیده باشد چنانکه چون از پایداری
خود نومید شده دانست که برابریِ باجی سینگ مشت
بر درفش زدن است راهِ پیک و پیام با راجه
گشاده ساخت
چون جی سینگ از فریبندگی و دستانِ سیواجی بخوبی
آگاه بود نخست بفرستادگانِ او بیش ازین زبان
نداد که اگر سیواجی به پیشگاه آید زنهار خواهد یافت و
پس از آنکه بسخنانِ ایلچیِ زبان آوری که نامش
رگهوناتهه پنت بود در سادگی و یکرنگیِ سیواجی دلش
استوار شد باو فرمود که به سیواجی بگو که تو میرائی
راجپوت من بتو زبان میدهم که اگر سر بفرمان

نی جز آنکه شهنشاه از همهٔ گناهانت درگذرد در نگاهبانی
و پرورش تو نیز هیچگاه خردهٔ فروگزاشت ننماید
چون سیواجی از زبانِ فرستادهٔ خودش چیزهائی
شنید که مایهٔ دلاسائیش گردید از رای گرسوی پرتاب گر
جنبش نمود و از آنجا برای آنکه پی را بلشکریانِ خود
گم کند بسوی جوالی شتافت آنگاه ناگهان راه را
چپ کرد و با چند تن از کوهستان گزشته بار ددی
جی سینگ درآمد و پیغام فرستاد که سیواجی راجه
آمده است (سنه ۱۰۷۶ ف ۱۶۶۵)
جی سینگ یکی از کسانِ خود را برای پزیرائی او
بیرون فرستاد و چون نزدیک سراپرده رسید
خودش بیرون آمده اورا بغلگیری نمود پس از آن
دستش را گرفته بچادرِ خودش برد و بدستِ راستِ

خودش نشانیده باپایانِ مهربانی و دلجوئی با او پیش آمد
و همهٔ نویدهائی را که پیش از آن بمیانجیِ ایلچیِ او
باو داده بود از سر گرفت و دوباره همه را بر زبان آورد
سیواجی پس از گفتگوهایِ بسیار که در همه
فروتنیِ خود را آشکار می نمود دستوری یافت و در
چادرهایِ خود که پیوسته بسراپردهٔ جی سینگ برایش
زده بودند رفت سیواجی
شب را در آنجا بیاسائید و روز دیگر برایِ دیدن دلیرخان
که هنوز گردِ پورندر نشسته بود آهنگِ آشنوئی نمود
دلیرخان تا آن گاه چندین بار یورش
بدژِ بالا برده و چندین بار هنگامه‌ها با ساخلو و
نگاهبانانِ آنجا برپا کرده بود تا چشمش به سیواجی
افتاد بیشتر از کینهٔ که از او برایِ این در دل داشت

که او را در گفتگوی آشتی انباز نموده بود با تندی و خشم
بسیار گفت که تا یکی انجامینِ مردمانِ دژ را از تیغ نه
گزرانم دست برنخواهیم داشت
سیواجی با پایانِ آلفتگی و شکسته بالی گفت که آنها با
شما برای من پایداری میکردند اکنون همه مانندِ من
بنده اند و مرا بجز اینکه برشتهٔ چاکرانِ شهنشاهی درآیم
دیگر آرزوئی نیست و اگر باور نمیکنید اینک آنچه بدست
من است بگیرید من بخوشی و خرمی میدهم که بآرزوی
خود برسم
سیواجی این بگفت و دسته کلیدیکه درآن کلیدهای
همه دژهای او بود پیش نمود
درہمین سخن گفتگوی جنگ بپایان رسید
پس از آن پیمانی میانِ شان بدینگونه بسته شد که

سیواجی آنچه از خاکِ مغول گرفته بازدهد و از سی ودو
دژِ استوارکه از بیجاپور گرفته یا آباد نموده بیستش را با
خامه روِ آنها واگزارد و دوازدهِ دیگرش را با فرمان روِ
آنها و جایهایِ دیگرکه از پیش داشت بنامِ جاگیر از سوی
شهنشاه نگاهدارد و فرزندش سنباجی که در آنگاه پنج
ساله یا هشت ساله بود از پیشگاهِ خسروی بپایهٔ چاکریِ سپرِ
پنجهزار سوار (منصبِ) پنجهزاری سربلند باشد
از اینها گزشته سیواجی درخواستی پیش کرد که اگرچه
درآن هنگام چنانکه باید پزیرفته نشد مگر پس ازآن
برایِ درازدستی و زدوبردِ گروهِ مراته چنان دستاویز
رسائی شد که تا هنوز برهمان کار میکنند و از همین
یکی بپایانِ پیش بینی و دوراندیشیِ سیواجی پی میتوان برد
درخواستش این بود که فرمانِ بلوکی چند

در بالایِ گهات از خاکِ بیجاپور که سایِ سالانه‌اش باندازهٔ پنج لک (پولِ آنگاه) باشد بنامِ (چوتهه) چهاریک و(دیسمکهی) ده‌یک باو بدهند که خودش آن را بازیافت نماید و در گرفتنِ آن فرمان باندازهٔ خواهشمند بود که پیشکشِ چهل لک (پولِ آنروزها) بگردن گرفت که سالی سه لک از آن را بدهد تا شماره‌اش پرشود و نیز چند هزار تن بر لشکریکه باید از رویِ پیمان بچاکری آماده سازد بیفزاید

پاره نوشته‌اند که این خواهش بجایِ آن بیست دژ استوار بود که از بیجاپور گرفته یا بنیاد نهادهٔ خودش بودند و به شهنشاه واگزاشت که پورندر و سینگر در شمارِ آنها بودند

برخی می نگارند که برایِ کوششها و چاکریهایِ پدرش بود

که بدربارِ بیجاپور نموده بود و اینها را نیز ازروی فرمانی
گفته اند که اورنگزیب پس از دیدنِ آن پیمان نامه به
سیواجی نوشت وگرنه راستیِ آن هنوز دانسته
نشده زیراکه بیشترِ نویسندگان میگویند که اورنگزیب
آن را نپذیرفت و آنچه خودِ مراتگان نوشته اند چنان
نیست که آنرا نپذیرفته باشد
باری اورنگزیب نامهٔ درازی به سیواجی نوشت
و پس از آنکه درآن فرمان اورا بیرداشتها و نوازشهای
شاهنشاهی امیدوار ساخته چنان وانمود کرده است که
همهٔ بندهایِ پیمان نامه را پسند فرموده بجز (چوتهه ی
و (دیسموکی) و دربارهٔ آن نیز چنین فرموده که پذیرفتنِ آن
بسته باین است که دردم بخششِ یکسالهٔ چهل لک
را بفرستد و بهمراهیِ جی سینگ به بیجاپور لشکر کشد

از بجا آوردنِ بندِ نخستین سخنی درمیان نیامده
مگر درین سخنی نیست که در لشکرکشیِ بسویِ بیجاپور
به همراهی راجه جی سینگ کوتاهی نکرد

لشکرکشیدنِ راجه جی سینگ به خاکِ بیجاپور به همراهیِ سیواجی

راجه جی سینگ سیواجی را که دو هزار سوار و هشت
هزار پیاده باخود داشت همراه گرفته آهنگِ بیجاپور نمود
و تا رسیدند بجائی که علی عادلشاه برایِ ناوردِ باایشان
لشکر آماده نموده بود همهٔ دژهائی را که در راهِ شان
بود بی رنجِ کارزار بگرفتند و دریکدو جنگ که با سرداران
عادلشاهی دست داد و آنها مردانه پایداری نمودند سپاه
مرانه چنان دلیرانه کارزار کردند که آوازهٔ پردلی و آمادگی
ایشان در شهرهایِ دور و نزدیک به پیچید چنانکه

چون بگوشِ اورنگزیب رسید نشانِ گرانمایهٔ بلندپایه
برای سیواجی فرستاده پس ازآن دو نامه باو نوشت
که دریکی اورا فرخنده‌باد گفته و در دیگری اورا بپای تخت
خوانده نویدها داده بود
ازآن نویدها یکی اینکه پس ازگرامی داشتنِ فرودگاه
او اورا دستوریِ بازگشت به دکن خواهد داد

رفتنِ سیواجی به دهلی و گرفتار شدنش درآن تختگاه

چون سیواجی درمیانِ آن روزهائیکه باجی سینگ
بسر برد ازگفتگوهایِ او دلش یک گونه استواری ازرهگزر
مغول پیدا کرده بود پس ازخواندنِ نامهٔ شهنشاه آماده
رفتن به دهلی شد پس رگهوناتهه‌پنتِ شاستری را
ازپیش بدان پای تخت فرستاد باین نام که بندگان

خسروی را از آمدنِ او آگهی دهد و در پرده میخواست که
او اندیشهٔ چاکرانِ تخت را که دربارهٔ او دارند بدست
آرد آنگاه فرمان فرستاد که همهٔ افسرانِ بزرگ در رای
گر فراهم شوند و تا آنها در آنجا گرد شدند خودش همهٔ
دژهای خود را سرکشی نموده در هریک بندوبستِ پختهٔ
روی کار آورده به رای گر درآمد و سه تن از بزرگ
کاردانِ خود را بفرماندهی برگزیده با فرزندِ خود سنباجی
و پانصد سوارِ گزیده و یکهزار ماولی روانهٔ دهلی شد
(سـ۱۰۷۶ـ ۱۶۶۶ع)

چون بدان پای تخت نزدیک رسید اورنگزیب
رام سینگ پسرِ جی سینگ را با یکی از افسرانِ خرد
تا بیرونِ شهر پیشوازش فرستاد
سیواجی با آن تیزهوشی که داشت باید همانجا بمغز

کار رسیده و به اینکه بندگانِ شهنشاهی دربارهٔ او
چه در سر دارند برخورده باشد مگر چنین مینماید که ازبسکه
سرش گرمِ اندیشه‌هایِ گوناگون بود بآن راه نیفتاد یا
آنکه بدان برخورد و بناگزیر رویِ خود نیاورد تا هنگامیکه
بدربارِ شاهی درآمد و پایهٔ خود را بیش از افسرانِ پنجهزاری
که بسی فرودتر از آنِ بزرگانِ دیگر بود ندید و آنجا
چنان بدش آمد و درگمان افتاد که چون از دربار
بجائی رفت که برایِ او آراسته کرده بودند بیمناک
شد

پس از آن سیواجی راآگهانیدند که شهنشاه ایدرشنیده
است که آینده اورا بدربار نخواند
پارهٔ نوشته اند که فرمان رفت زبراینکه پسرش بدربار آید و
خودش در خانه بماند

سیواجی برای آنکه از دودلی بیرون آید رگهوناتهه پنت
را با گزارش نامهٔ بشهنشاه فرستاد و در آن چیزهائی
را وانمود ساخت که مایهٔ آمدنِ او بپای تخت شده بود
از آنها یکی پیرویِ فرمانِ پادشاهی بود که او
را بپای تخت خوانده بودند
دیگر امیدِ پاداشِ چاکریهائی که بسپهبدان و لشکریانِ
شاهی نموده بود
دیگر آرزوی اینکه برشتهٔ نوکرانِ خسروی درآید
دیگر به پشت گرمیِ نیک اندیشیهایِ خودش که دربارهٔ
بندگانِ والا در دل داشت
سیواجی پس از اینها نگاشته بود که اگر شاهنشاه نمی
خواهند که او را به شمارِ چاکرانِ خود درآرند او را دستوری دهند
که بجاگیرِ خود برگردد زیرا که اوکه هندوستان باو و همراهیانش

که پروردهٔ دکن میباشند سازگاری ننموده
اورنگزیب پاسخ درستی نداد و درپیِ آن کوتوالِ شهر
را فرمود که نگاهبانان گردِ خانهٔ او بنشاند و هیچگاه او
را نگزارند بی نگاهبان بیرون رود * مرغ زیرک
که میرمید از دام * باهمه زیرکی بدام افتاد * اگرچه پادشاهی
هندوستان تا چندین پشت پس از اورنگزیب
در خانهٔ مغول ماند مگر چون اندیشه برویدادهائیکه پس
ازاین رخ نموده فرومیرود روشن میگردد که همین
رفتارِ اورنگزیب که در پزیرائیِ سیواجی آشکار شد
یکی از مایه هایِ کارگرِ پرزورِ افتادنِ آن خانه بوده
اینرا نیز نمی توان گفت که چه چیز اورنگزیب را برآن داشت
که آنگونه رفتار نمود
همهٔ داستان نویسانِ هند بر سرِ این کار گفته اند که

از بسکه دردِ کیش پرستی داشت و از بت پرستان و ناگرویدگان بدش میآمد چشم از همهٔ سودهائی که از دوستیِ سیواجی بدست آمدنی بود بپوشید و در بدرفتاریِ با او خودداری نتوانست کرد

من میگویم اگر این راست است پس آنهمه کوششها در دوست ساختنِ راجگانِ هندو پیش از آن چرا بکار برد و این چگونه دردِ کیش پرستی بود که بایستی همین بجایِ یکتن هویدا شده باشد آنهم پس از آزمون هایِ بسیار که از مانندگانِ او هر دشمنی را که دوست ساخت از رهگذرِ دوستیِ او بسودهایِ بسیار برخوردار شد پس اینگونه رفتار انگیختهٔ هیچ چیز نتواند بود بجز بدبختی که هنگامِ کار دیدهٔ مردمِ بینا را خیره میسازد و خردِ خرده بین را تیره میگرداند

و اورنگزیب را وامیدارد که هنگامِ باریابیِ سیواجے پیمانهائی که کرده و نویدهائی که داده همه را یکباره فراموش کند پیشکشهایِ اورا نگاه نکند و خودِ اورا باندازهٔ ناکس و فرومایه انگارد که آن بیچاره از زورِ شرمندگی بیتاب شده در پسِ ردهٔ درباریان رفته بیهوش بیفتد و چون به هوش آید بگوید که اکنون که مرا اینگونه خار و بی آبرو نمودید بهتر آنست که مرا بکشید چه اگر جانِ مرا میگرفتید ازین رسوائی و بی آبروئی که بمن دادید خوشترم میآمد و پس ازآن بی یافتنِ دستورے و بی گرفتنِ فرجامهٔ پادشاهی که همچنان باریافتگانِ نورا میدادند از دربار بیرون رود

گریختنِ سیواجی از دهلی

چون سیواجی خود را بستهٔ بندِ گرفتاری دید افتاد

در پیِ چارهٔ رهائی و آن کار را بدان شیرینی بانجام رسانید که تا روزِ رستاخیز دهانِ چاره‌جویانِ کشایشِ دشواری بردنِ نامِ آن شیرین است

گویند تخت بیشترِ همراهیانِ خود را به بهانهٔ اینکه بیمار شده اند دستوری گرفته به دکن روانه‌شان ساخت و چون در بند بودنِ خودش چندان سخت نبود که از خانه بیرون نتوانستی رفت و بیش از آن نبود که هرکجا که میرفت یکدسته نگاهبان همراهش میرفتند از اینروی او همیشه بزرگان را بخانهٔ خودشان رفته دیدن مینمود و سوغات و یادبود نیز برایشان میفرستاد

درآنمیان بیمار شده پزشکانِ هندو را بخواند و به فرمودهٔ ایشان دواها خورد و اندکی بهبودی هم یافت چنانکه برایِ همین بخششِ بسیاری بایشان داد و هربندوبستی

که درکار بود با ایشان نمود
همدران چند روز که بیمار بود بفرمانِ او هرروز پولِ
بسیاری با خوانچه ها و لودهایِ شیرینی بر درِ خانه
و درهایِ نمازخانه ها و بر سرِ راه ها به برهمنان و بینوایان
بخش میکردند بدینگونه که خوانچه هایِ شیرینی هایِ گوناگون
را نخست پیشِ خودش میبردند و پس از آنکه یک
نگاه آنها را میدید بیرون میفرستاد
چون این کارِ هرروزه درچشمِ نگاهبانان بکهنگی پیوست
شامگاهی خودش با پسرش سنباجی بر دو خوان
یا در دو لوده دراز کشیدند آنگاه بالایشان را به شیرینی
پوشانیدند و از آن خانه بدر بردند بی آنکه کسی آگهی
یابد و چون رسیدند بیرونِ دهلی آنجا با پسرش
بر اسپی که برایِ او نگاه داشته بودند دو پشته سوار

شده روزِ دیگر رسیدند به متھرا که آنجا چند تن از دوستانِ برہمن و یکتن از یارانِ یکدلِ او زاہشِ را میدیدند و چون او را تندرست یافتند بدیدارِ کامیابیِ او شادمانی کرده خدایرا سپاس گفتند

سیواجی آنجا فرزندِ خود را در خانۂ برہمنی که از مراتگانِ پونہ بود سپرد که پس ازآن اورا به دکن رسانیدند و خودش بجامۂ درویشانِ ہندو درآمد و رو براهِ دکن نهاد و ازآن جامه بیرون نیامد تاآنکه پس از نه ماه (۱۰۷۸/ماهِ ۸ ش ۱۶۶۶/۲۹ ماهِ ۱۲) به رای‌گر رسید و بازماندۂ ہمراہیانش هم همانگونه بجامۂ گوسائی از راه‌های گوناگون ره‌نوردِ سوی دکن شده از دریوزگیِ درِ بتخانه‌ها و پرستشگاه‌های ہندو گزران نموده دیر یا زود بخانهایِ خویش رسیدند

نگاهبانانِ سیواجی که در دہلی بر درِ خانۂ او

بودند از آنروی که او از رهگذرِ بیماری از چندین روز از شبستانِ خود بیرون نمیآمد در پیِ او بلند نشدند تا شامگاه روزِ دیگر و چون بر سرِ نوکری که بر درِ خوابگاهِ او میماند رفتند او را در بسترِ بیماری یافتند و هرچه از او پرسش نمودند بجز جفنگ پاسخی نشنیدند پس پای پیش نهادند و بدرونِ خوابگاه رفته دیدند که جا تر است و بچه نیست و تا بخود جنبیدند کار از کار گزشته بود و چون اورنگزیب از گریختنِ او آگاه شد باآنکه بر سرِ دربار فرمود که من میخواستم او را با سرفرازیِ بسیار دستوریِ بازگشت بزادبومِ خودش دهم باز دربار آمدنِ رام سینگ را باین گناه که او را در آن کار یاوری نموده بند نمود

مردنِ شاهجهان

درهمان روزها شاهجهان پادشاهیِ جهانِ نابودی را

۱۰۷۶ هـ
۱۶۶۶ م } پدرود گفت

اگرچه اورنگزیب در روزگارِ گرفتاریِ او فرموده بود که از دژِ بالا بیرون نرود مگر چنان کرده بود که او در همانجا آزادانه فرمان میراند و بگونهٔ که دلش میخواست رفتار می نمود

سالِ مردنِ شاهجهان فرخنده‌ترین و سرفراز ترینِ سالهای شهریاریِ اورنگزیب بود زیرا که او یکباره از دل واپسی بیرون آمد همهٔ کشورهائیکه زیرِ فرمانِ او بودند در پایانِ آسایش مانند کنارِ رنگِ کشمیر او تبتِ کوچک را زیرِ فرمانِ او آورد فرمانفرمایِ بنگالِ او زمین های زرخیزی که برکنارهٔ خاوریِ دریایِ بنگال و از کشورِ چیتاگانگ بود بیفزود و ایلچیانِ پادشاهانِ دور و نزدیک بدرگاهش آمدند همچون ایلچیِ پیشوایِ (مکه) و دیگر شاهزاده گانِ تازی و پادشاهِ زنگ و خانِ اوزبک و آنکه

بیشتر از همه مایهٔ ناموریِ روزگارش شد فرستادهٔ شهریارِ
ایران بود که او را با یک ایلچیِ بلندجایگاهِ فراخ دستگاهی
برگردانید و همان مایهٔ بهم خوردنِ میانِ آن هردو شهنشاه
شد زیرا که اورنگزیب سرِنامهٔ را که به شاه عباسِ دوم
فرستاده بود چنین نویسانیده بود که این نامه از شهنشاه
اورنگزیب بفرماندهِ ایران برسد
گویند شاه عباس از دیدنِ آن سرنامه چنان بهم برآمد
که دردم بجنبشِ لشکر فرمان داد و چون اورنگزیب
آگاه شد که سپاهِ ایران به نزدیکیِ قندهار دررسید
دروا و هراسان از کردهٔ خود پشیمان شد و دانست که
آن کار ازرویِ نادانی شد پس هیچ چارهٔ جز آن ندید
که مهربانیِ بسیاری بسردارانِ خود آشکار نموده خودش
آمادهٔ پیشبازِ لشکرِ شاه شد که بناگاه شاه عباس

رخت از جهان بربست و چون شاه سلیمان که بجای
او نشست از آرزوی که بر کشورِ خودش هنوز از رهگزرِ
خردسالی درست دست نیافته بود دستورش آن سپاه
را بازخواند و اورنگزیب آسوده شد و دلش دیگر بهیچ
سوی نگران نماند جز به بیجاپور و چارهٔ آن کار را چنین
اندیشید که فرزندِ خود سلطان معظم را فرمانفرمایِ دکن نموده
راجه جسونت سینگ را یاورِ او ساخت و راجه جی سینگ
را که بر درِ بیجاپور به نومیدی برخورده بود به پیشگاه خواند

سرگزشتِ جی سینگ چنین است که چون
سیواجی به آهنگِ دهلی ازو جدا شد کارِ لشکرِ مغول
رو به تباهی نهاد

جی سینگ بیجاپور را درمیان گرفته گرواگردِ شهر سرکوب
و سنگر برافراشت و پیش ازآنکه کاری انجام دهد چاه

دشواریهای گوناگون شد
سپاهِ دکن راهِ خوراکی را باردویش بستند و سوارهٔ
آن کشور بیورشهای ناگهانی سراسیمه اش ساختند
پادشاهِ گلکنده چون دید که لشکرِ مغول کاری ازپیش
نبرد دلیر شد و لشکری بسرکردگیِ نیکنام خان بکمکِ بیجاپور
فرستاد و درآن سال بارندگی هم بسیار کم شد و از
همین رهگزر رنجِ تنگابی در اردویش چنان بالا گرفت
که جانِ لشکریان ازخشک کامی بلب رسید
اورنگزیب نیز لشکری بیاریِ او نفرستاد و چنان دانست
که همین از فرستادنِ یک ایلچی بدربارِ گلکنده و ترسانیدنِ
شهریارِ آنجا را کارها همه درست میشوند ازینروی جی سینگ
ناگزیر به اورنگ آباد رفت و چون لشکرش برای نگاه
داشتنِ همهٔ دژهائی که از سیواجی یا بیاریِ او ازبیجاپور

گرفته و در دست داشت بس نبود همین دو سه دژ
را به لشکرهایِ گران استوار ساخت همچون لوگره و سینگر
و پورندر
همچنین دژهایِ مهالی و کرناله را که در خاکِ کوکن بودند
بی لشکرِ نگاهبان نگزاشت و برچند دژِ دیگر که کاه و دانهٔ
چند ماهه اندوخته داشتند چند دسته سپاه برگماشت و
بازمانده را فرمود تا دروازه هایشان را سوزاندند و پناه گاه
هایِ شان را ویران نمودند و سپاهِ کمی در هریک
بگونهٔ دیدبان نشاندند مگر اینکه مورو پنت که گماشتهٔ سیواجی
بود همهٔ آنها را که ویران کرده بودند بی آنکه بگزارد درنگی
بکار رخ نماید دوباره گرفت لشکریانِ مغول را بیرون راند
و همه را از سرِ نو آباد ساخت
درآنمیان آوازهٔ بازگشتِ سیواجی از رسیدنِ او بخاکِ

کوکن و باز بجنگ آوردنش بخشِ کلیان را گوشزدِ
مردمانِ دکن شد زیرا که چون سیواجی تندرست به رایگر
رسید و از چگونگیِ روزگارِ جی سینگ و نهادِ کارِ دکن
شنید چهرهٔ کارها را بسی دلکش تر از آن که اندیشیده
بود دید و آرام نه نشسته دردم دست بکار زد

جی سینگ فرماندهیِ دکن را از روی فرمانِ اورنگزیب
همدران روزها سپردِ شاهزاده نموده روی به دهلی نهاد
و در راه فرو شد

گویند چون اورنگزیب از مرگِ او شنید بسی افسوس
کرد و زبان کشاد براینکه یکی از دوستانِ نیکخواهِ بزرگش
از دست رفت

هنگامیکه اورنگزیب شاهزاده معظم و جسونت سینگ [ب ۱۰۷۷ ف ۱۶۶۷]
را بجایِ جی سینگ و دلیرخان فرمانفرمایِ دکن ساخت

آنچه از پیرِ آموزگار در فریبندگی یادداشت همه را برای دوباره گرفتار نمودنِ سیواجی بآن هردو یاد داد تا جائیکه هردو را فرمود که اگر دیدید از همهٔ دامهائیکه برای شکارِ او گستردید یکی هم کارگر نگردید با من بجنگ زرگری برخیزید و به آشکار درفشِ سرکشی برافراشته ستیزگی نمائید و او را با خود در دشمنیِ من انباز نموده به بهانهٔ کارزار درآرید و کارِ خود را انجام دهید

با اینهمه باز سیواجی جز آنکه بدام نیفتاد آن هردو شکاریِ توانایِ تیزچنگ را نیز بدامِ فریبِ خود درانداخت و بیشتر از همه چیزیکه دست مایهٔ بزرگِ کامیابیِ او شد خویِ ونشِ خودِ آن هردو بزرگوار بود

سلطان معظم با آنکه شاهزادهٔ دلیرِ جوانمردِ پردلِ نیکخوئی بود دست بباد و آرام جوی و خوشگزران نیز بود و آشکار است

که اینگونه خویها نیکیِ گوهرِ مرد را می پوشاند
ازاینها گزشته برداشتِ چیرگیهایِ جسونت سینگ را
نیز درکار داشت
جسونت نیز باآنکه راجهٔ ستوده کرداری بود آزمندیش باندازهٔ
بلندی داشت که برهمه هویدا گشته بود و اندیشهٔ نیکخواهیِ
هندوان را نیز بیش از خواهشِ کامیابیِ خداوندگارِ مسلمان
خود در دل می پرورید و آگاه بودنِ او به بدگمانیِ اورنگزیب
در بارهٔ خودش ازآرزوی که پیش ازآن دوستِ دشمنِ
او بود برآنهمه افزوده شده بود پس بخوبی میتوان گفت که
گماشته شدنِ چنین شاهزادهٔ بفرمانفرمائیِ دکن همان بود
که دلِ سیواجی میخواست بویژه بهمدستیِ چنین راجهٔ که
در دهلی اورا دوستِ خودش هم ساخته بود
باری سیواجی چندان دیر نکشید که جسونت را به دمجایِ

سنگینی آبستن ساخت و بمیانجیِ او پیشکشِ بسیار درستی به شاهزاده فرستاد و به سفارشِ هردو با شهنشاه بگونهٔ آشتی کرد که سودمندیش بهتر از امید و برتر از آرزوی خودش بود که پیش از آن داشت چنانکه بخشهای فراخ از سوانهٔ کشور همچون پونه و چاکن و سوپه باو واگزاشته شد جاگیر تازهٔ از خاکِ برار باو دادند فرزندش سنباجی را (منصبدار) نمودند و راجگیِ خودش را پزیرفتند و او پس از آن دلش از رهگزرِ دشمنی بدان تنومندی آسوده شده لگامِ اسبِ ترکتازی را بسویِ بیجاپور و گلکنده رها کرد

آن هردو کشور چون هنگامه‌هایِ بزرگ با سپهبدان مغول درپیش داشتند نه خواستند آنچنان همسایهٔ زبردستی را دران هنگام از خود برنجانند از نیروی بیجاپور سالی

سه لک و گلکنده سالی پنجلک روپیه بگردن گرفتند که به
سیواجی برسانند برایِ همین که دست از سرِشان
بردارد و آنها را ندیده انگارد
سیواجی آنرا پزیرفت و چون سرِخود را از هرگونه رنج
و آزار آزاد و جهانِ گزران را از آسایش و آرمش
آباد دید پرداخت به سرانجام دادن و به آئین درآوردنِ
کارهایِ کشور و لشکر و درمیانِ دو سال آن هردو
راه را بپایِ خردمندی چنان درنوردید که اگر پادشاهِ
مغول ده سال میدوید بگردش نمیرسید
اورنگزیب درآن دو سال همه را نگرانِ این بود که فرمان
فرمایانِ دکن سیواجی را بفریب گرفتار کرده نزدش
خواهند فرستاد و درپنهان داشتنِ آرزویِ خود تا تاب
داشت دندان برجگر گزاشت وچون دانست که آن

گرهِ سخت بناخنِ چاره‌سازیِ آنان گشاده شدنی نیست
و آن شکارِ بریده‌بند دوباره بدامِ فریب نخواهد افتاد
به آشکار فرمانِ بگرفتنِ سیواجی داد و همین یکی مایهٔ آن
شد که باز کارِ شان بجنگ کشید
اگرچه اورنگزیب مایهٔ شکستنِ پیمان گردید مگر اینکه سودهائیکه
ازآن کار اندیشیده بود همه به سیواجی　　{ ۱۰۸۰ / ۱۶۷۰
برگردید چنانکه نخستین سودی که او یافت باز بدست آوردنِ
سینگر بود
بدینگونه که تاناجی مالوسری که یکی از دوستانِ یکدل و
سمه‌کشانِ دلاورِ سیواجی بود با یکهزار ماولی هنگامِ شب
بران گریوه که جز آنکه در دستِ نگهبانان بود در آشکار
گذرگاهی هم نداشت فراز شده پیش ازآنکه باره‌گیان آگهی
یابند بهمدستیِ مردانِ خود کمندها به کنگره‌هایِ دیوارِ آن بارهٔ

استوار برافکند

چون سردارانِ مغول نیز بهای بلندپایگی آن دژ را نشناختند
ساخلوِ خوبی از سپاهِ راجپوت با افسرِ آزموده کارسے
درآنجا گزاشته بودند از نیروی آن یورشگرانِ شبخون زن
هنگامی بران دژ دست یافتند که سردارِ شان با
نیمهٔ مردمِ خودشان کشته شد
نوشته اند سیواجی درانیکه فرجامِ آن کارِ سخت بچه رنگ
رخ خواهد نمود چنان دلش از بیم و لرزه پر بود که چون
ازگرفتنِ آن دژ شنید آنمایه شادمان گردید که هر یک
ازآن سپاه را به بخششِ بازوبندِ سیمینی خوشدل
گردانید و همان را آزمونِ نیکی شگون و رهنمونِ بختِ
همایون شمرده آمادهٔ باره کشائی شد و از باره هاے
سنگین و دژهای روئین چندیرا بگشود وبرسرِ چندی

تیرش بسنگ آمد

اینهمه توانائی و درازدستیِ سیواجی برایِ آن بود که جسونت سینگ را دوستِ خود میدانست و از ناآمادگیِ شاهزاده معظم آگهی میداشت زیرا که آن هردو سردار بارها از اورنگزیب که فرمانِ جنگِ با سیواجی را بایشان فرستاده بود درخواستِ کمک نمودند و او از رهگزرِ همان بدگمانی که داشت باندیشه‌هایِ بیهوده درافتاده هرگز بفریادِ ایشان نرسید و سیواجی را هنگامِ خوش‌نشینی بدست افتاده شهرِ سورت را دوباره و خاندیس را بتازه تاراج کرد و یک سد و شست کشتی آماده ساخته خودش بر زنگیانِ جنجیره که سپاهِ دریائیِ شاهِ بیجاپور بودند بتاخت

سیواجی شهرِ سورت را بگونه که دلش میخواست

تالان کرده با یغمایِ شگرفی ازآنجا بیرون آمد و این از
آنروی شد که فرماندهِ آنجا که از سویِ شهنشاه بود یکدو
ماه پیش ازآن مرده و ساخلوِ آنجا یا بفرمانِ جسونت سنگ
که دوستِ یکدلِ سیواجی بود یا ازبیم یورشِ سیواجی
که شنیده بودند با پانزده هزار سوار آهنگِ تاختنِ آن
شهر را دارد آنجای را تهی کرده بودند و سیواجی
با دلِ آسوده بی دوشمانی هرچه دلش خواست کرد
دو ماه پس ازآن دو تن از سرهنگانِ خود
را بسویِ برین نامزد نمود یکی پرتاب راو گوزر که با ده هزار
سوار خاندیس را بتاخت و ازآن سرزمینهائیکه تازه
بدستِ مغول افتاده بودند (چوتهه) چهاریکِ بدهِ شان
را بازیافت نمود (این کار از همین جا آغاز و پس از
آن گروهِ مراته را دستاویزِ تاخت و تاز شد چنانکه بهر

کشوریکه تاختند همین را بهانه ساختند و مردم هرجا که
دادنِ چهاریکِ خود را پس نینداختند خود را از آسیبِ
هرگونه تاخت و تالانی آسوده شناختند)

دیگر موروپنتِ پیشوا که با بیست هزار پیاده رفت و چندین
باره‌هایِ سنگین را بگرفت که اوندها و پتا و سلهیر از
شمارِ آنها بودند

درآنروزها که سپهبدانِ مغول به بهانهٔ کم‌رسیِ سپاه و
نگرانیِ لشکرِ دهلی دست از کار برداشته بودند سیواجی
دست بهر کاریکه زد درخورِ آرزویِ او بانجام رسید بجز
تاختنِ او بر جنجره زیرا که این جنبشِ او مایهٔ آن شد
که سپاهِ زنگ که سه چهار سردارِ بسیار نامور داشتند
نوکریِ بیجاپور را ازآنروی که هنگامِ تاختنِ مراته ازآن
تختگاه یاوری نمیافتند واگزاشتند و به سپه‌دارانِ

مغول که درآن سوانه بودند پیوستند و همین یکی مایهٔ
تنومندیِ زور دشمن بزرگِ سیواجی شد تا سرانجام
که اورنگزیب از آنگونه پیشدستیهایِ دلیرانهٔ سیواجی شنید
و دانست که از جسونت سینگ کاری ساخته نمیشود و
ازرویِ آن بدگمانی که داشت دلش این را هم
نمی خواست که سپاهِ تازهٔ بیاریِ او فرستاده بر زور
او بیفزاید از نیروی مهابت خان را با چهل هزار سپاه
به سپهبدیِ دکن برگماشت و دستِ او را به بند و بست
کارهایِ لشکریِ آن کشور بی آنکه بهمدستیِ شاهزاده
بستگی داشته باشد گشاده داشت و جسونت را بپایهٔ
اورنگ خسروی خواند مگر اینکه براو هم دلش استوار
نبود چنانکه یکی از دستوران را همراهِ او کرد که درپردهٔ
نگرانِ کارهایِ او باشد

مهابت خان به دکن درآمد و سپاهِ آنجا را نیز چنان فراسوی خود گرفت که یکهزار تن هم در اورنگ آباد برای همراهی شاهزاده بجا نگذاشت آنگاه روی بجنگِ سیواجی نهاد و آغاز کرد بگرفتنِ دژهای او

(سنه ۱۰۸۱ / سنه ۱۶۷۱)

چندی از دژهای او را گرد گرفت بارهٔ اوندها و پتا را دوباره بجنگِ لشکریانِ مغول درآورد مگر از یورشِ توفانِ بارش که با تندی و شورشِ بسیار فرارسید بناگزیر دست از کار بازکشید و سپاهِ خود را بلشکرگاه گرد نمود و چون روزگارِ بارش سپری شد آماده کارزار گشت چنانکه بفرمانِ او نیمهٔ لشکرکه زیرِ فرمانِ دلیرخان بود به چاکن یورش برد و نیمهٔ دیگر دژِ سلهیر را درمیان گرفت

سردارِ انجا (سلهیر) ازآنروی که خوراکی باندازهٔ که درکار

واشت در دژ فراهم نموده بود دو هزار سوارِ گزیده بیرون
فرستاد و آنها در نزدیکی سلهیر به یکدستهٔ سپاهِ افغان
برخورده پاکشان با خاکِ نیستی همسان شدند

سیواجی که نگاهداشتنِ سلهیر را از رهگذرِ خوبیهای نهادِ
آن از همه نخستین تر میدانست برای اینکه رویِ لشکرِ
مغول را از آنسوی برگرداند موروپنت و پرتاب راو
گوزر را با بیست هزار سوار بر سرِ مهابت خان فرستاد
و او تا شنید بیشترِ سپاهِ خود را بسرکردگی اخلاص خان
به پیشبازِ لشکرِ مراته روانه نمود

پرتاب راو که سپه کشِ لشکرِ پیش جنگِ مراته بود از آرزوی
که مراته تا آن هنگام با سپاهِ مغول در پهنهٔ کارزاری
روبرو نشده بودند تا از پیش آمدنِ اخلاص خان شنید
از آرزوئی که به بخت آزمائیِ جنگ پهنه با آن گروه داشت

بسی شادمان گردید و در همانجا که رسیده بود بایستاد تا
سپاهِ اخلاص خان به تیررس رسیدند پس با دلِ
استوار و اندیشهٔ پایدار برآنگروه که راهِ درازے را
هم بریده بودند بتاخت و بهرسوی آن لشکر جنگ
دراندخت تا نشانهٔ شکستِ شان را هویدا ساخت
لشکرِ اخلاص خان خواستند بگریزند راهِ باز
گشتِ خود را از سپاهِ مورو پنت که درمیانِ جنگ
خود را بچالاکی به پشتِ سرِ آنها رسانیده بودند بسته
یافتند

اخلاص خان چاره درهمین دید که سپاهِ شکسته و پراگنده
را باز بآئین درآورده پایداری نمود مگر چون {۱۰۸۲ ھ / ۱۶۷۲ ع}
سپاهِ مراته پس وپیشِ او را فراگرفته بودند کوششِ
او سودی ننمود شمارهٔ بیمناکی از لشکرش بخاک افتاد

بیست و دو تن از افسرانِ نامورش کشته و چندین تن
از سپه‌کشانش زخمدار و گرفتار شدند
کشته و زخمیِ لشکرِ مراته به نزدیکِ یکهزار رسید و یکی
از سردارانِ بزرگ که نامش سَنراوگزی و یکی از
پیروانِ کهنِ سیواجی و سرکردهٔ پنجهزار سوار بود کشته شد
و مراته پس از یافتنِ این فیروزی که نخستین جنگِ
پهنهٔ ایشان بود بناموری و دلاوری بلندآوازه گشتند
و بگونهٔ که سیواجی اندیشیده بود لشکرِ مغول از گردِ سلهیر
برخاسته همه‌شان از هرکجا که بودند در اورنگ‌آباد فراهم
شدند
بگفتهٔ نویسندگانِ مراته سردارانِ گرفتار را سیواجی
به رای گرفرستاد و با ایشان در پایانِ مهربانی و جوانمردی
رفتار نمود تا هنگامیکه زخمهایِ شان بهبودی یافت آنگاه

همه‌شان را ارجمندانه دستوریِ رفتن داد و از میانِ آنها و از سپاهِ گریخته هرکدام که چاکریِ سیواجی را برگزید او را بپایه‌ٔ که داشت بشمارِ لشکرِ پیشینهٔ خود درآورد و شمارهٔ همچنین مردم را نیز بسیار گزاف نوشته‌اند

اورنگزیب هنگامی از آن شکست آگهی یافت که چهرهٔ دشواریهایِ سخت از سویِ دیگر بدیدهٔ مرزبانیِ او خودنمائی کرده بود از نیروی مهابت‌خان را با شاهزاده معظم از دکن خواند و خانجهان بهادر را که فرمانفرمایِ گجرات بود بیاوریِ دلیرخان فرمانفرمایِ دکن فرمود و جنگ را در آن کشور تا چند سال پس انداخت

پرداختنِ اورنگزیب بجنگِ افغانانِ برین و خاوری

چون راهِ آمدوشد میانِ هندوستان و کابل بادیگر

کشورانِ باختری از خاکِ افغانانی میگذشت که همه دزد و
راهزن و سرکش و خونریز بودند سرکارِ پادشاهی را
از یکروی رام کردنِ آن گروه درکار بود و از یکروی
بآئین داشتنِ آنها همیشه دشوار مینمود و چارهٔ کار را از
همین جسته بودند که آن تیره هائیرا که بر کناره های راه میهانند
بنامِ چاکریِ نگاهبانیِ راه ماهانه و سالانه میدادند و هرگاه
ناگواری رخ مینمود پس از دریافت گاهی چنان هم میشد
که گناه کار را بسزا میرسانیدند و برروی همرفته آنها را
میانِ بیم و امید نگاه میداشتند برابنهم افسرانِ شهنشاهی
گاه و بیگاه ناگزیر میشدند که درازدستیهایِ تیره هایِ کوچکی
را که ایلخانیِ سرجنبانی نداشتند بردباری نمایند زیراکه
تیره هایِ بزرگ باآنکه درمیانِ آنها نیز آئینِ درستی نبود
باز پیرویِ فرمانِ ایلخانی خود را که از بلندیِ پایهٔ پادشاهی

آگهی داشت نموده مایهٔ آشوب بزرگی نمیشدند بهمین گونه کارهای
آن سوانه میگزشت تاآنکه اورنگزیب از آن بدگمانیِ ناستودهٔ
که داشت چنان پنداشت که آن هرزگیها که از افغانان
سرمیزند از رسانندهٔ بزرگانِ آنهاست و فرماندهانِ خودش
آنرا پوشیده میدارند و بهمین گمان در سالِ (۱۰۷۸ ف ۱۶۶۷ع)
محمدامین خان پسرِ (میرجمله) را که بپایه و فرنامِ پدرش
سرفراز شده بود فرمانفرمایِ کابل نمود و خشمیکه در سرش
از همهٔ افغانان (از تیره هایِ کوچک گرفته تا به ایلِ بزرگِ
یوسف زئی) جای گیر شده بود باو وانمود فرمود
محمدامین خان به کابل درآمد و شورش انگیزان و گندهوزدان
را چنان بسزا رسانید که تا چندی جلوِ بالاگرفتنِ آشوبِ
ایشان بسته شد و اگر گاهی چهرهٔ ناگواری پدید میشد چندان
کارگر نبود که رهنمونِ رنجِ لشکرکشی شود تا در سالِ

(۱۰۸۰ ق ۱۶۷۰) که افغانان باهم یکدل شده سرِ بشورش برافراشتند و در جنگِ بزرگی لشکرِ محمدامین را یکباره چنان بهم درشکستند که گردنِ خود را از بندِ بندگیِ مغول آزاد و تا زن و فرزندِ آن سپهدار را گرفتار نمودند

پس از آن افغانان مردی را درمیانِ خود بپادشاهی برداشتند که نویسندگانِ آسیا او را یکی از ایلخانیانِ آنها میدانند و اروپانیان میگویند که مردِ جهاندیدهٔ پرفریبی بود که خود را بنامِ شجاع و از ایلِ دیگر افغانان بایشان وانمود افغانان نامِ او را بر پول نگاریدند و آزادبهایِ بسیار گزافی گرفته زن و بچهٔ محمدامین را بازدادند و خودسرانه رفتار نمودند

اورنگزیب از شنیدنِ آن سرگذشت دود ناخوش از مغزش برآمد و باین اندیشه که بارِ آن جنگ را بر

دوشِ خود کشد از دهلی بیرون شده به حسن ابدال درآمد

بزرگانِ بارگاه درآنجا ازروی اندرز راهش را بزدند و او را به پندهای دلپذیر ازآن آهنگ بازداشتند چه آن کار را درست ندانستند که شهنشاه بخودیِ خود لشکر بکشوری کشد که بدانند بیمِ هزار گونه آسیب هایِ چاره ناپزیر درکار هست و هیچ امیدی بیازیافتِ فیروزیِ رسا و کامیابیِ بسزا نیست ازینروی شهنشاه فرمود تا فرزندِ خود محمد سلطان را که در سال (۱۰۷۰ ف ۱۶۶۰ ع) بزندانش فرستاده بود رها نمودند و او را بسرگردگیِ لشکر بر سرِ افغانان روانه نمود و خودش تا بیش از دوسال در همان سوانه ها ماند و پس ازآنکه زمینهایِ گشادهٔ افغانان بدستِ لشکرش افتاد خود به دهلی برگشت و جنگِ

با آنان را بسپه‌کشان خود واگزاشت و چون چهرهٔ آسایشِ
هندوستان بگونهٔ دیگر گشت ناگزیر بی آنکه آزادی و خودسری
افغانانِ را که تازه بدست آورده بودند ازشان باز ستاند
سردارانِ خود را فرمود تا با آنها بگونهٔ که پیشرفتشان شد کنار
آمدند.

پیش آهنگِ شورشهائیکه خوابانیدنش از همه دشوارتر
بود و بهمین چالاکی اورنگزیب آنرا آسان نمود آشوب ستنامیان
میان بود

گردِ آن آشوب ازاینجا بلند شد که گروهی درویشانِ
هندو که نزدیکِ شهرِ نارنول جای گزیده بودند (برخی
ایشان را پیروِ زنِ هندویِ پارسائی میدانند که نامش
ستامیا بود و در خاکِ راجپوتِ مروار گوشه گیری گزیده
به پرستشِ یزدان میپرداخت) و آن گروه باآنکه مردم آزار

نبودند برای دور کردنِ آسیب از خود همیشه با افرازِ جنگ میگشتند
روزی یکی از آن مردم را با یکی از گزمه‌های شهر زد و خوردی دست داد و دیگر مردمانِ پولیس به کمکِ او دست درآورده آن درویش را کتکِ سیرِ هنگفتی زده سر و دستش را بشکستند
درویش یارانِ خود را فراهم نموده پای کینه‌جوئی پیش گزاشت و با آن گروه بجنگ ایستاده شد و پس از کشت و خونِ بسیار فرمانده آنجا که چندین هزارِ آنها را یکایک فراهم دید با لشکرِ شهری و سپاهِ آراستهٔ که در فرمانِ خود داشت بخوابانیدنِ آشوبِ ایشان درفشِ چالش برافراشت
درویشان ایشان را بهم درشکستند و شهرِ نارلول

را بدست گرفتند

پس از آن شمارهٔ آنان در چند روز به بیست هزار رسید و بسیاری از راجگان و زمینداران آن سوانه بایشان گرویدند و چون چندین بار لشکر آراستهٔ از دهلی بر سرِ ایشان رفت و در هر بار شکسته و پریشان گردید و بهر جای که آن گروه روی آوردند چیره شدند هوشِ مردمان در نهادِ آن کارِ شگفت تیره شد و بخردانِ هوشیار در آشکار نمودنِ رازِ نهانِ آن کار فروماندند از نیروی درمیانِ مردم چو افتاد که آن زن جادوگر است و به نیروی روانِ دیو و اهرمن که بفرمانِ خود درآورده اینگونه کارهای شگفت را هویدا میسازد چنانکه از دستِ خود آشی پخته پیروانِ خود را میخوراند و درایشِ آن اینست که کسی آنان را بچشم نمی‌بیند

و تیر و تیغ و گلوله بر تنِ شان کار نمیکند و آنها دیگران را می‌بینند و هر زخمی که از آنها بدیگران میرسد مرهم نمی پذیرد

این آوازه چنان ترس و لرزه به سراپای لشکرِ اورنگزیب درانداخت که چندانکه کوشید که زنگِ این اندیشهٔ کج را از آئینهٔ دل آنها بزداید سودمند نیفتاد و چون شنید که آن گروه بآهنگِ گرفتنِ دهلی نزدیک رسیده اند چاره در همین دید که فرمود تا سراپردهٔ او را بیرون زدند و در آنجا کرشمهٔ چندی از رویِ نامهٔ آسمانی برچند پارچه از دستِ خود بنوشت و فرمود تا آنها را بر پرچمِ درفش‌هایِ لشکر فروبستند و گفت این تیغ‌بندِ یزدانی است که در ایشِ آن بیکارکنندهٔ همه تیغ‌بندهایِ آهرمنی است و آن درفش که دارندهٔ آن است

پیشاپیشِ هر لشکریکه باشد رهنمونِ فیروزی است وگرچه
با سپاهِ دیوان روبرو شود
پس از این گفتار دلهای مردانِ لشکر استوارشده
روی بجنگِ آن گروه نهادند و به آسیبِ یک یورش
همه‌شان را پایمال نموده از تیغ بگذراندند
برانیهم گردِ آن آشوب که انگیختهٔ جنبشهایِ ایشان ومغزِ
آسایشِ کشور را پریشان کرده بود یکباره فرونه‌نشست
زیراکه آن آوازه هایِ بی‌سروبن تیره هایِ گوناگونِ خامه‌رو
کشورِ اجمیر و آگره را بگونهٔ برآشفته نموده بود که همهٔ آنها در
راهِ آن گروه آمادهٔ جانبازی شده با افزارِ جنگ
از خانه هایِ خود بیرون تاختند و کارکنانِ سرکارِ پادشاهی
را چنان سراسیمه ساختند که اورنگزیب را چارهٔ نماند
جز آنکه خود باهنگِ فرو فشردنِ آن مردمان سوار شد

و آرام نگرفت تا کشور را دوباره بآئین درآورد مگر چون
هنوز زخمِ دلش از ناکامیِ جنگ با افغانان بهبودی
نیافته بود که آزارِ آنگونه جنبشِ هندوان نمکی بر ریشِ
تازه اش بپراگند از همین جا خونِ کیش‌پرستیش
بجوش آمد و بارِ سنگینِ آزادبها را بر دوشِ
هندوان نهاد و رفتارِ خود را پس از آن با آن
گروه بدتر کرد و با ایشان چنان سخت‌گیریها نمود که
از چشمِ شان افتاد و همین مایهٔ سستی پایهٔ شهنشاهیِ
خانهٔ او شد

این آزادبها را لشکرکشانِ تازی در آغازهایِ روزگارِ
کشورستانیِ خودِ شان بنامِ (جزیه) بر مردمی نهادند که
نه میخواستند مسلمان شوند و نه میخواستند با لشکرِ
(اسلام) جنگ کنند و آن همراهِ زورِ لشکریِ تازیان

درپسِ پردهٔ نابودی نهان شد وگرچه درمیان چند
بار نامش درمیان آمد مگر اینکه پا نگرفت تاآنکه اورنگزیب
از رهگذرِ دشمنیِ هندوان که همهٔ هستیش را فروگرفته
بود آن را دوباره برپا نمود وچون بایستی خانه‌اش
ویران شود برآنهم بسنده نفرمود و فرمانِ کوتاه‌ساختنِ
دستِ هندوان را ازکارهایِ پادشاهی یرآن بیفزود
چنانکه فرمانی هم به همهٔ کارفرمایانِ کشورِ خود فرستاد
که ایشان باید دردم هرچه هندو در دستگاه‌هایِ خود
دارند ازکار بیندازند وبجایِ آنان مسلمانان رابگمارند
این فرمانِ اورنگ زیب از بیخ ناخوانده ماند زیراکه ازروزگار
پیشینِ همهٔ کارهایِ کشوری که بسته بباجگزاری ونویسندگی
و ایارگری بود دردستِ هندوان بود و اگرمیخواستند
که آنان را ازکار بردارند کسی را نداشتند که بجایِ

شان برگزارند

آری آنچه از این فرمان بهرهٔ روزگارِ اورنگزیب شد جز این نبود که هندوان ازو بدل برگشتند و با آنهمه دلسوزی که همیشه در چاکریِ پادشاهانِ خانهٔ مغول هویدا می نمودند و آنمایه نمکشناسی که در بندگیِ خداوندگارِ خود ازروی راستی و سادگی بکار میبردند و هرگز نشد که برآوردنِ آرزوی برادرانِ کیش و کنش خود را بر سودهایِ کشوریِ شهنشاه برتری دهند یکباره دست و دلِ شان ازکار سرد شد و آن دلسوزی که از روی منش درکارهایِ سپردهٔ بخود آشکار می نمودند از فرجای اندیشهٔ پاکشان رخت بربست

اورنگزیب دلِ خود را از گرفتنِ آزادبها خوش ساخت و از دشمن ساختنِ هندوان پروائی ننمود

اگرچه هندوان از آغاز که چگونگیِ آزادبها را شنیدند و دانستند که مسلمان شدن کار آسانی نیست و دادن پول هم برای ماندن در کیشِ خود دشوار مینماید (چراکه پول است جان نیست که بآسانی بتوان داد) شکیب از دستِ شان رفت سرِ شورش بلند کردند و پای بیورش پیش نهاده خروشیدن آغاز نمودند مگر اینکه جوشِ شان باندک پفی فرونشست چنانکه هندوانِ شهر و بیرونهای دهلی مانندِ مور و ملخ ریختند بدربارِ سرایِ پادشاهی و فریادکنان کاخهایِ خسروی را فروگرفتند و اورنگزیب داد و نالشِ همه را شنید و هیچ بروی خود نیاورد تا آنکه روزِ آدینه رسید و بدستورِ باهنگِ نمازخانه سوار شده از درِ کاخ بیرون شد و چون به جلوخان رسید همه جا را از گروهِ هندوان چنان پر دید

که اگر سد هزار انبارِ ارزن از آسمان فرو میریخت یکدانه‌اش
بر زمین نمیرسید
اورنگزیب ناگزیر همانجا بماند و چون ایستادنش دیر کشید و
دانست که از نرمی کاری ساخته نمیشود دورباشِ خود را
فرمود تا بزور مردم را پس و پیش کنند و آنها را از
پیش تارانده راه را گشاده سازند که بناگاه چوبداران
و دیگر پیادگانِ سواریِ شاه ریختند بر سرِ آن مردم
و رشتهٔ فراهمیِ آن انبوه را دریکدم چنان از هم
گسلانیدند که چندین تن از آنها زیرِ دست و پایِ پیلان
و اسبان پایمال شدند و راه‌ها نیز از گردِ گستاخیِ ایشان
پاکیزه شد و بی آنکه دیگر پایِ کوشش فراپیش نهند
دادنِ زنهارها را بگردن گرفتند و ازآن کار هرچه
بهرکس میافتاد میداد و دم نمیزد مگر چونکه برداشتِ

آن ستم را ازروی بیچارگی و درماندگی برخود هموار نموده
بودند دلهای همه‌شان از اورنگزیب برگشت و از رفتارهای
دیگرِ او و سامانهای دیگر نیز دست بهم داده مایهٔ آن شد که گروه
راجپوت که از روزگارِ درازی دوستِ جانبازِ پادشاهانِ
آن خانه بودند کمرِ دشمنی اورا بر میانِ پایداری استوار
بر بستند و مردمِ هندوستان بدل با آنها شدند و چون
آن بویِ ناخوش در فرجایِ دکن به‌پیچید مغزِ مردمِ
آنجا را نیز چنان پریشان ساخت که همه بجان خواستگارِ
پیرویِ فرمانِ مراته شدند
آنچه پس از گرفتنِ آزادیها از همه ناشایسته‌تر نمود
رفتارِ او بود با زن و بچهٔ جسونت سینگ که در راهِ او
شمشیر میزد و با دشمنانِ افغانِ او در ستیز و آویز بود
نوشته‌اند که راجه در کابل هنگامی از بستنِ

آن باجِ ناروا به هندوانِ بینوا آگهی یافت که تا آنسوی
نیلاب داشتند از مردم خواهی نخواهی رها می نمودند و چون
پای خودش هم درمیان بود از اندوه چنان رنجور شد
که تا مردنش دیر نکشید } ۱۰۸۸ / ۱۶۷۷

بیوهٔ او دو فرزندِ کودکی که ازو داشت برداشت و بی
آنکه از اورنگزیب دستوریِ رفتن بیابد رو به هند گزاشت
و چون برلبِ آبِ سند رسید ازآنروی که راهنامه
نداشت نگاهبانان نگزاشتند که از آب بگزرد
لشکریانِ وی برسرِ آن ناهنجاری دست درآوردند
و کار میانِ شان به پیکار کشید
سرانجام بزور از گزارگاهیکه از نگاهبانان تهی بود از
آب گزشتند
اورنگزیب همین کار را بهانهٔ بدست گرفتنِ پسرانِ

جسونت نموده ایشان را دستوریِ درآمدنِ به دهلی
نداد و لشکری فرستاد تا اردویِ شان را درمیان گرفتند
راجپوتان که آن رفتارِ شاه را دیدند برافروخته
گشتند و همه باهم یکدل و آماده شدند که تا دمِ واپسین
آبرویِ مردانگیِ خود را نگاهبانی نمایند
سردارِ ایشان که نامش دورگاداس بود آنها را
از ستیزندگی بازداشت و کارِ خود را به پختگی انجام داد
نخست فرستادنِ پارهٔ مردانِ سپاه را
با زنان و بچه‌گانِ ایشان به زادبومِ شان از پیشگاهِ
شهنشاهی دستوری خواست و یافت و چون هنگامِ
کار رسید هردو پسرانِ راجه را با مادرِ شان همراهِ
دیگران بجامهٔ بیگانه روانه داشت و دو کودک را که همسالِ
آنها بودند با زنی از وابستگانِ وی بجایِ آنها نگاهداشت

درآنمیان اورنگزیب ازآن دستوری که داده
بود درگمان افتاده پشیمان شد و کس فرستاد که پسران
راجه را با مادرِ شان بکاخِ پادشاهی درآرند و راجپوتان
سرازآن فرمان باززده گفتند که ما تا جان داریم رانی
و راجه زادگان خود را بدست نمیدهیم
اورنگزیب لشکری فرستاد که بزور ایشان را از راجپوتان
گرفته بنزدِ او برند
دورگاداس راجپوتان را فرمود تا پس از اندک زدوخوردی
پراگنده شده در جایِ دیگری که چند فرسنگ دور ازآنجا
بود فراهم شوند و ایشان نیز چنان کرده ازآنجا روی
به جودپور نهادند و درمیانِ این کشاکشها زن و بچهٔ راجه
تندرست به جودپور رسیدند و پس ازآن فرزندِ مهترِ راجه
تا روزگارِ درازی در ماروار فرمان راند و تا دمِ واپسین

اورنگزیب دست از دشمنیِ او برنداشت و آن زن
و بچهٔ ساختگیِ راجه که راجپوتان بفرمانِ دورگاداس هنگامِ
جنگ و گریز رها کردند و رفتند بدستِ لشکرِ دهلی افتاده نزدِ
اورنگزیب شان بردند و او ایشان را زن و فرزندِ
راجه جسونت سینگ دانسته پایهٔ ایشان را بلند و جایِ شان
را ارجمند داشت و فرمود تا هرگونه سامان که شایانِ سردارانِ
والاشکوه باشد برایِ ایشان آماده داشتند تا آنکه رسانیدن
آنها را بکشورِ پدریِ خودِشان دست آویزِ تاختنِ برجودپور
نموده روی بدانسوی نهاد

راجپوتان که از رهگذرِ آزادبها (جزیه) دلِ شان از اورنگزیب
پر بود چون از جنبشِ او آگهی یافتند همه یکجا شدند و
پیمان بستند که تا جان در تن دارند در نگهبانیِ
خود بکوشند

از بزرگانِ راجپوت کسیکه به آن گروهِ سرکش نه پیوست
رام سینگ راجهٔ جیپور یا امبیر بود که مردمِ خاندانش از
چند پشت با شاهزادگانِ خانهٔ تیمور دختر داد و ستد کرده
بودند و از همین رهگذر پیوندِ خویشی میانِ او و شهنشاه
در پایانِ استواری بود و آنکه یاوریِ فرزندانِ جسونت
سینگ را بهانهٔ آشکار نمودنِ دشمنیِ دیرینهٔ خود ساخت
که با اورنگزیب داشت راج سینگ رانای اودیپور یا
میوار بود که دردم درفشِ پایداری برافراشت و یکباره
زیرِ دادنِ آزادبها زده در دشمنیِ مغول چنان پاسِ
ایستادگی بیفشرد و سرشیش کارها را چنان خوب
ازپیش برد که چون اورنگزیب با لشکرِ خود به اجمیر رسید
همهٔ راجپوتانِ بخشِ باختریِ راجپوتانه را آمادهٔ کارزارِ
خود دید

اورنگزیب پورِ شاهجهان

پس ازآن اورنگزیب دستهایِ لشکر بهرسوی بربِر سرکشان روانه نمود و فرمود که ماروار را ویران کنند و خودش با سپاهِ گزیدهٔ روی به رانا آورد و چنان کار را براو تنگ ساخت که بناگزیر او بسپرِ خویش درخواست فرستاد .

۱۰۸۹ ماهِ ۱۲
۱۶۷۹ ماهِ ۱

اورنگزیب درخواهِ او را پزیرفت و بگوئه که او را امید نبود با او رفتار نمود کشورِ اورا باو واگزاشت و سرزمینی باندازهٔ آزادبهائی که براو نهاده بود برآن بیفزود و چیزی ازاو نخواست جزاینکه پیمانی ازاو گرفت که در یاریِ جودپور پائی پیش نگزارد و پس از هفت ماه و چند روز که از دهلی بیرون رفته بود باز بدان تختگاه درآمد مگر هنوز درست نیاسوده بود که آگهیِ شکستنِ رانا آن بندِ پیمان را که دربارهٔ یاری نمودنِ جودپور نموده بود بگوشش رسید

و باین اندیشه که اگر در آمادگیِ کارزار درنگی بکار رود رشتهٔ پیوستگیِ دشمنان استوار و گسستنِ آن بسی دشوار خواهد شد در گردآوریِ همهٔ سپاهِ خود شتاب نمود و با لشکرِ گرانی باز رو به اجمیر نهاده شاهزاده معظم را از دکن و شاهزاده اعظم را از بنگال بخواند

۱۰۹۰ ه
ماهِ ۷

۱۶۸۰ ف
ماهِ ۷

از آنجا گزیدهٔ سپاهِ خود را بسپهبدیِ شاهزادهٔ اکبر و همدستیِ تهورخان روانهٔ اودیپور ساخته بفرمانفرمای گجرات نوشت که از آنسوی با لشکرِ آن کشور بر سوانهای گجرات بتازد

رانا از شنیدنِ سرکردنِ یورشِ ناگهانیِ دشمن از هر سوی چنان سراسیمه و بیم زده شد که در دم نشیمنِ پادشاهی را واگزاشته بکوهستانِ اراولی پناه برد و شاهزاده اکبر که نیمهٔ سپاهِ خود را بکوفتنِ دشت سارِ کشورش

نامرد نموده بود با نیمهٔ دیگر خودِ او را هنگامِ گریز دنبال نمود مگر
اینکه بر او دست نیافت و او خودش را به کوهستان
رسانید

همدران هنگام شاهزاده معظم به اوجین رسید و فرمان
یافت که به همانگونه بکشورِ رانا بتازد

شاهزاده اعظم را هم تا به پیشگاه رسید فرمود تا بر سرِ
جودپور یورش برد و آن سوانه‌ایش را که پیوسته بخاکِ
راناست زیروزبر سازد

فرمانِ اورنگزیب به هرسه شاهزاده دربارهٔ چگونگی و نهادِ
کارِ جنگ یکسان بود همه‌شان را چنین فرمود که پارهٔ از
لشکرِ خود را برگمارند و نگزارند که پرکاهی بدان کوهستان
که رانا پناه گرفته برده شود و با بازماندهٔ سپاه هرچه آبادی
بینند ویران و هرچه خانه یابند با خاک یکسان کنند

خرمنها و کشت زارها و مرغزارها را بسوزانند درختانِ میوه دارِ
باغها را از ریشه برکنند زنان و بچه گان را چندانکه یابند
دستگیر نمایند مردان را بکشند و بر روی همرفته بهرچیز و هرکس
که در خاکِ راجپوت برپا باشد سامانِ ویرانی بکشانند و مزهٔ
تباهی بگونهٔ بچشانند که از دادنِ هرگونه آزاری که سزاوارِ
سرکشانِ ناهنجار است خردهٔ فروگزاشت نشود

شاهزادگان پیروی فرمانِ پدر را تا جائی که توانستند
و پیشرفتشان شد کوتاهی نکردند

اگرچه آنمایه ستم و آزار در نگاهِ خداوندانِ دانش و داد
از سرزمینِ مردمی بآسمانها دور مینماید مگر اینکه نوشته اند
که باآنکه راجپوتان نیز کوتاهی نکردند (چنانکه پایانِ کوشش را
در نگاهداشتِ جاهای استوارِ خود بکار بردند در همهٔ روزهای
جنگ با بیست و پنج هزار سوار و پیادهٔ بسیار راه ها

بر لشکرِ مغول بریدند به شبخونهای پی در پی سراسیمه شان
ساختند و گاه و بیگاه رخت و بنه شان را هم تاراج کردند
باز آنگونه تباه کاریهای لشکرِ مغول که نوشته شد چنان کارگر
افتاد که پس از آن تا خانهٔ تیمور برپا بود از آنگروه تنی هم
سرکشی ننمود و بارها شد که ایشان با دشمنانِ شاهانِ
آنخانه پیکار هم نمودند مگر چون دلِ بندگانِ خسروی از آنها
استوار نبود چاکریهای نمایانِ ایشان چنانکه پیش از آن
بزبانِ پسندیدگی ستوده میشد نشد تا بهمانگونه پشتیبانِ تختِ
آن خانه بمانند

باری اورنگزیب را آنمایه سود که نگارش یافت بی زیانهای
بیمناک بدست نیامد

رنجی که بر او از همه سخت تر نمود این بود که فرزندِ ارجمندش
از دست رفت و خودش بارها در تنگناهای خونخوار درافتاد

بدینگونه که دورگاداس در نگاهداشتِ آزادیِ زادبومِ خود
تنها با بنازیِ راجپوتان در آشکار نمودنِ هرگونه کوششی
که از مردانِ جنگجوی در چنان هنگامه‌ها هویدا میگردد بسنده
نکرد موشکها دوانید تا بگوشِ شاهزاده معظم رسانید که اگر
بندگانِ والا ما را ازخود دانند و از بارِ زیردستیِ شهنشاه
برهانند ما که گروهِ راجپوت هستیم تا آن برازندهٔ دیهیم
را بر تختِ دهلی ننشانیم ازپای ننشینیم
معظم باآنکه شاهزادهٔ بخرد و پخته کارِ سنجیدهٔ بود چون جانشینیِ
تخت ازآنِ برادرِ مهترش بود چیزی نمانده بود که فریفتهٔ
جادو زبانیِ دشمن گردد مگر برهنمونیِ بختِ بلند آنرا وازد
و چون همان افسانه‌ها بگوشِ شاهزاده اکبر که کهتر از
همهٔ برادران و درآن گاه بیست و سه ساله بود خوانده
شد باآنکه هم از روزگارِ خسرویِ پدر آنمایه مهر باو میورزید

که همه چنین میدانستند که تختِ شهنشهی پس از اورنگزیب باو خواهد رسید باز از جانگرفتگی با پایانِ دلجوشی آن را پزیرفت

پیوستنِ شاهزاده اکبر با سپاهِ خود بزرگانِ راجپوت

از اینکه شاهزاده اکبر با لشکرِ خود به دورگاداس پیوست دستاویزی برای سرزنشِ او بدستِ بخردانِ خرده بین نمیآید و آن کردارِ او مایۀ شگفتی دوراندیشانِ تیزهوش نمیگردد چه آن شاهزادۀ نوجوان از خامیِ منش و تهی بودن از فرجام اندیشی و پربودنِ از آرزوی بازیافتِ تختِ خسروی زیرِ بارِ آن ناهنجاری رفت چنانکه تا بدانجا رسید او را بر تخت نشانده پادشاهش خواندند و همۀ آئینهائیکه برای تختنشینیِ پادشاهان بود بجاآوردند

تهورخان دستورِ بزرگ شد مجاهدخان که او نیز مردِ بزرگی بود سپه‌سالار گشت و همهٔ سپاه زیرِ فرمانِ سرانِ خود گردن به پادشاهیِ او نهادند

آنچه شگفت‌انگیز درونِ خرده‌بینان است این است که اورنگزیب با آنمایه بدگمانیِ بیمناکی که ویژهٔ خودش بود درینجا دلش از اکبر بد نشد و چندانکه شاهزاده معظم اورا بیاگهانید از آنچه میانِ دورگاداس و اکبر از آغاز گزشته بود به هیچروی سودی نه‌بخشود و در پاسخ همه بر زبان میراند که اگر این سخنان راست هم باشند از اکبر که تازه جوان است چه برمیآید و از سرکشیِ او چه کاری ساخته تواند شد

شاید سرِ بدگمانیِ او ازبسکه گرم جایِ دیگر بود بکارِ اکبر نتوانست پرداخت زیراکه همهٔ آگهی هایِ سادگانهٔ معظم را

انگیختهٔ رشکِ بر اکبر شمرد تا جائیکه چون شنید که اکبر با
هفتاد هزار لشکر برای گرفتاریِ او بآهنگِ اجمیر میشتابد
(از آنروی که سپاهِ خود را دسته دسته بجاهایِ گوناگون
فرستاده بود کمتر از یکهزار مرد نزدیکِ خود داشت) بمعظم
نگاشت که از لشکرِ خود هرچه بتوانی گردآوری بردار و
بزودی خود را بمن برسان و با اینهمه چون به پیشگاهش
گزارش نمودند که اینک شاهزاده معظم با سپاهش
فرارسیده فرمود تا توپخانه را به لشکرِ او بستند و نگذاشتند
تنی از آنان پیش آید
باری بختِ اورنگزیب یاوری نمود و یکگونه دودلی درمیان
لشکرِ اکبر پیدا شد و آن شهنشاه از آن تیزهوشی که
داشت درهمچنان تنگنایِ تاریکی بدان پی برده از جا در رفت
و برادرِ مجاهدخان را که مردِ بخردِ کاردانی بود بایکدسته

سوار بیرون فرستاد و هنگامِ روانگی باو فرمود که چندانکه بتوانی خود را نزدیکِ دشمن برسان و بکوش که راهی با برادرت بدست آری

چون برادرِ مجاهدخان چنان کرد که دستوری یافته بود مجاهد خان که از نخست دلش با اکبر پاک نبود و بناگزیر سر به پادشاهیِ او فرودآورده بود دیدنِ برادر را بهانه ساخته از اردویِ اکبر برآمده باو پیوست و این رفتار چنان کارگر افتاد که در همان روز بیشترِ سرگردگان آنرا پیروی نمودند و روزِ دیگر که اکبر تهورخان را با سپاهِ پیش جنگ بیرون فرستاد او همه جا بدان درشتی و آسیب تاخت نمود که مردم چنان پنداشتند که راستی سرِجنگ دارد و چون نزدیک رسید دیده شد که دوستانه به لشکرِ شهنشاه درآمد

درآن هنگام رویدادی رخ نمود که تا هنوز راستیش
آشکار نگردیده

درینکه تهورخان را بردرِ شادروانِ خسروی پارچه پارچه کردند
همه یکزبانند دراینکه چرا چنین کردند هرکس چیزی نوشته
یکی می نگارد که او خود را بسراپردهٔ شاهی رسانیده
آهنگِ کشتنِ شهنشاه نمود
دیگری سروده که او چون بنزدیکِ شامیانهٔ خسروی رسید
سر از کشادنِ افزارِ جنگ باززد و بر سرِ آن کار گفتگو
بدانجا کشید که چنان کردند
دیگری گفته که آن رسانندهٔ خودِ شهنشاه بود که چنان کنند
و بهرکه رسند چنین گویند که نگارش یافت
آنگاه آوازهٔ کشته شدنِ تهورخان در اردوی اکبر پهن
شد و راجپوتان دیدند که سپاهِ مسلمان یکباره از گردِ

اکبر پاشیدند و اندیشیدند که اکنون باید با همهٔ لشکرِ مغول
برابری نمود و چون آن کار را بیش از گنجایشِ زاغرِ
خود نگریدند تندرستی جانِ خود را بر همه چیز نخستین تر
دانسته راهِ پراگندگی پیش گرفتند چنانکه بجز دورگاداس
که با سه هزار سوار برای نگهبانیِ شاهزاده که آهنگِ گریز
و اندیشهٔ پناه بردنِ بگروهِ مراته داشت تنی از مسلمان
و هندو در جای نماند
شاهزاده از آنجا کوچ کرده از راهِ کوهستان به گجرات
رسید و تندرست به کوکن که در خاکِ مراته بود فرود
آمد و دورگاداس که در آن هنگام پانسد سوار
با او بجا مانده بود تا آنجا نیز همراهی او را رها ننمود
اینهمه شد مگر اینکه کارِ پیکار جز آنکه یکسو نشد کاسته نیز نگشت
لشکرِ مغول بهمانگونه سمندِ تاخت و کشتار به

خاکِ راجپوت تازاندند و تا توانستند ایشان را از مرز و بوم
خویش تاراندند و گرچه آتشِ جنگ در همهٔ کشورِ میوار و جودپور
برافروخته بود مگر آنکه بیشتر از همه از زبانِ گرمی آن سوخته گشت
رانای اودیپور بود که کشورِ زرخیزش از رهگزرِ نزدیکی
سرتاسر پایمالِ اسبانِ مغول و در پنجهٔ گیرودارِ آن گروه
بود چه خاکِ جودپور با آنکه دوردست افتاده بود شوره زارهای
فراخ نیز داشت و از همین یکی چندان دچارِ تباهی نگشت
راجپوتان نیز دست از شاکارهای خود برنداشتند
چون دیدند که در خاکِ خود با سپاهِ مغول برنمیآیند
ریختند بکشورِ مالوه و بدستِ کینه توزی نمازخانه های
مسلمانان را تاراج کردند نامه های آسمانی ایشان
را سوزاندند آخوندها را بدیدهٔ بی آبروئی نگریسته خاریها
دادند و از آنچه در تباه کاری توانستند خردهٔ فروگزاشت

نمودند

سرانجام اورنگزیب هم ازآن جنگهای ناسودمند خسته و بیزار شد و هم دید که از رهگذرِ آن پیکار از کارهائیکه زیانِ شان بسی کمتر و سودِ شان بیشتر است بازمانده ازینروی آنچنان رنگی ریخت که رانا درخواستِ آشتی پیش نمود و آن باپایانِ خرسندی دردم پزیرفته شد آنهم بگونهٔ که همهٔ بندهای پیمان‌نامه بجز یک یا دو چنان بود که دلِ رانا میخواست

آزادبها یکباره سربگریبانِ گمنامی فروبرد آن سرزمینی که ازروی پیمان‌نامهٔ پیش برابرِ آن به رانا واگزاشته شده بود بنامِ گنه‌گاری که چرا شاهزاده اکبر را یاری نمود بازگرفته شد و آنکه ازهمه بیشتر مایهٔ سرخروئیِ رانا گشت این بود که از اورنگزیب زبان گرفت که چون اجیت سینگ

فرزندِ جسونت بزرگ شود کشورش را بدستش دهند
اورنگزیب بدان آشتی که پنداشت درآینده
مایهٔ آسایشِ آن کشور خواهد شد دلِ خود را خوش کرده
لشکرش را از آنجا برداشت و بسوی دکن کشید مگر
چهرهٔ آن کار چنانکه او انگاشته بود پدیدار نشد چنانکه راجپوتان
باختری در سرکشی پایدار ماندند چندان دیر نکشید که
جنگِ با رانا از سر گرفته شد و بجز جیپور و سرزمینهای
کوچکی که بسوی خاور بودند و فرماندهانِ جداگانه داشتند
همهٔ راجپوتان تا پایانِ شهریاری اورنگزیب دستِ
ستیز و پرخاش کوتاه ننمودند و با آنکه همهٔ تختگاههای
آن کشورستان در چنگِ مغول ماندند باز بارها شد
که راجپوتان سپاهِ مغول را سراسیمه ساختند و بجاگهای
ایشان که نزدیکِ کشورِ شان بود بتاختند و همه را

از سوادِ آبادی دور انداختند و اگر رنج جنگهای خانگی گریبان‌گیرِ روزگارِ شان نگردیده بیکدیگر نمی پرداختند شاید که فیروزیِ رسا و زبردستیِ پابرجائیرا بهرهٔ کردارِ خویش می یافتند

گفتار در چگونگیِ دکن بروزگارِ فرماندهیِ خانجهان و لشکرکشیدنِ اورنگزیب بدان کشورِ شوریده‌سامان

چون خانجهانِ کوکلتاش فرمانفرمایِ آن خامه‌رودِ دکن شد که زیرِ فرمانِ پادشاهِ دهلی بود (۱۰۸۲ھ ۱۶۷۲ع) سری بکارهایِ آن کشور فروبرد و چون زورِ دشمنان را با نیرویِ خود سنجید دید که اگر همین بتواند آنچه در دست است نگهداری کند کارِ بزرگیست که انجام داده پس دست از پیشتازی بازکشید و بخودداری پرداخت

دلیرخان که در فرماندهی دومِ او بود و در یورشیکه به تازگی بر چاکن برده و کامیاب نشده بود آن اندیشه را نه پسندید و گفت که ما باید دست از پیشتازی برنداریم و با همین سپاهِ اندکی که داریم بر دژهای استوارِ مراته یورش بریم

خانجهان از او نپذیرفت و گردنه هائی را که گزرگاه مراته بود بسپاه و تنگ ها را به توپخانه بند نمود تا از تاخت و تاراجِ آن گروه آسوده باشد مگر اینکه مراتگان جنبش های او را بیکار گزاشتند و بجای آنکه از گردنه هائی که در دستِ او بود تاشده بر خاندیس بریزند سوارهای ایشان دسته دسته سر از گریبانِ اورنگ آباد و احمدنگر برآوردند

خانجهان از چند راه دنبالِ ایشان تاخت و بگردِ

شان نرسید و چون لوغانِ بارش نمودار شد
در پیرگام که بر رودِ بیما بود فروکش نمود
همدرآنجا دژی بنیاد افکنده نامش را بهادرگر
نهاد چه درآن هنگام نامِ خودش بهادرخان
بود و پس ازآن فرنامِ خانجهان بهادری یافت
در همان روزها که او به افراشتنِ آن
بنیاد میپرداخت سیواجی دزدانه با دوازده هزار
سوار بر گلکنده تاخت و مردمِ آنجا که سالارِ زورآوری
بر سر نداشتند زرِ بسیاری فراهم کرده پیشکشِ
او نمودند و شهر را از آسیبِ تاراجِ او برهانیدند
سیواجی درآن شهر دربارِ شاهانهٔ نمود
و خود را درآن دربار راجهٔ گلکنده خواند و چون ازآنجا
آهنگِ بازگشت نمود بیشترِ لشکرِ سوارهٔ خود را بتاخت و تاز

خاکِ مغول نامزد فرمود و آن سپاه از شهرها بنامِ (چوت)
سری گرفتند و دهکده‌ها را یغما نمودند
اگرچه مراتگان ازآن جنبش زیانِ بسیاری به آبادانیها
رسانیدند مگر خودِشان چندان سودی نبردند زیراکه لشکرِ
مغول که درپیِ ایشان می‌بود جابجا بدسته‌هایِ ایشان
برمیخورد و آنها هرچه بدست آورده بودند میریختند و می‌گریختند
و مغولان نیز همان را پروهٔ شگرف شناخته بیش ازآن
دنبالِ شان نمی‌نمودند
بهمین‌گونه زدوخوردها میانِ مغول و مراته دست میداد
که علی عادلشاه مرد (س ۱۰۸۳ و ف ۱۶۷۲ ماهِ ۱۲) و بزرگانِ تختِ بیجاپور
فرزندِ یکتایِ او سکندر را که در آن هنگام پنجساله
بود بپادشاهی برداشتند و لگامِ کاروبارِ کشوررانی
را بچنگِ خود گزاشتند

چگونگیِ آن بدینگونه است که درمیانِ بزرگانِ تخت بجز دستور
چهار تن بسیار زورمند و دارایِ پایهٔ بلند بودند عبدالمحمد
که دستورِ بزرگ بود از پاک گوهری باآنها (خواص خان
عبدالکریم بهلول خان مظفرخان) که بجز برتریِ خود اندیشهٔ
نداشتند و سرافرازیِ خود را بر هرگونه سودهایِ کشورپیشی
می‌نهادند هم اندیش نبود و باآنکه همیشه دلش میخواست
که آتشِ آشوبِ خودخواهیِ آنان را پیش ازآنکه
زبانه کشد و یکباره رخت و سرانجامِ تخت و بختِ
پادشاهی را بسوزاند فرونشاند مگرچون درسامانِ آن
کار درمانده و ناتوان بود و آن نیرو درخود نمیدید که
دوستان و بستگانِ آنها را که هریک اندیشهٔ جداگانه
داشتند روبخود کند و از راهِ دوروئی و دودلی بازدارد
ناگزیر دم درکشیده بود تاآن روزها که علیِ عادلشاه بربسترِ

بیماری سر غلتید و امیدِ بهبودی ازاو بریده شد و او را هنگامی
بدست آمد که با آن همه پخت وپزی کرده به شبستانِ شاهی درآمد
و شاه را واداشت براینکه سپارشهای او را بپذیرد
بدینسان که خواص خان آتابک و جایستادِ فرزندِ او سکندر باشد
و خودش با آن سه بزرگِ دیگر لشکر بیجاپور را بخش کنند
و هریک با بخشی ازآن برودوسوانه را نگهبانی کند
خواص خان پس از مرگِ علی عادلشاه که در همان چند روز
دست داد ازآنروی که جایستادِ سکندر شده بود و یگونه فرمان
روائی بدستش آمده بود از روی پیمانی که کرده بود رفتار ننمود
چه گلبرگه بنامِ عبدالمحمد بود و چون آن سوانه پیوسته بخاکِ مغول
بود باندیشهٔ اینکه مبادا با بزرگانِ آن گروه از درِ یگانگی درآید
ویگگونه برتری براو پیدا نماید تن برفتنِ او درنداد رفتنِ عبدالکریم
را نیز بجائی که در پیمان یاد نموده شده بود بهمین گونه اندیشه‌ها

دستوری نداد تنها مظفرخان را بسوی کرناتک فرستاده
عبدالمحمد را بریشخندهای زبانی خرسند داشت و سپهسالاری
لشکر را به عبدالکریم داده دیگران را بچرب زبانی خوشنود گذاشت
چون در سرکار هریک ازاین بزرگان برهمنان
بسیار نوکر بودند آبی در پای تخت خورده نمیشد که آگاهی آن به سیواجی
نمیرسید و او تا از مردانِ علی عادلشاه شنید چشم از پیمانهائی
که پیش ازآن با عبدالمحمد بسته بود بپوشید و به پنهانی لشکر
فراهم گردانید (۱۰۸۳ ھ ۱۶۷۳ ع ماهِ ۳) و یکدستهٔ آن را بگرفتنِ
پناله نامزد فرمود و شهرِ هوبلی را که درآن گاه چهارسوی
دادوستدِ کشور بود تاراج نمود چنانکه پروه که ازآن شهر
بدستِ لشکرِ او افتاد که سردارِشان اناجی دتّو بود سرآمد
همهٔ یغماهای پیشینِ او بود
چون سیواجی دلش میخواست که در جنگِ با بیجاپور درچنان

هنگام نازک درنگی دست دهد و نیز بیش از اندازه خواستمند
گرفتن آن شهرهای آن کشور بود که برکنار دریا بودند نخست
کشتی های خود را بگرفتن آنها نامزد نمود آنگاه راه گفت و
شنود با خانجهان بگشود و اندیشه اش از آنگونه کوشش
چنانکه گفته اند این بود که بمیانجی سپارش او دوباره زیر سایه
پرورش و نگاهبانی شهنشاه درآید
کسی ندانسته که از پس این پرده چه بازی میخواسته است (۱۰)
بنماید مگر چون دید خانجهان بدام فریبش درنیامد لشکرها
بر سر دژهای گوناگون بیجاپور فرستاد و دیسموک ها را به
سرکشی ورغلانید و تا نزدیک دو سال با سپاه بیجاپور در
زد و خورد مانده لشکرش گاهی شکسته و گاهی چیره میشد مگر
سرانجام پس از برداشت بار جنگهای بسیار و رنج
چندین ماهه گردگرفتن دژها بآرزوی دل خود رسید و [illegible] (۱۱)

جاهائی که ازآن سوانه در دستِ انگریزان و زنگیان و پرتگیزان
بود بر همهٔ سرزمینهای فرودینِ کوکن باآنچه بر بالایِ گردنها
بود که سویِ خاور از بلندیهایِ رودِ کشنا میگذشت دست
یافت
پس ازاین گشایشها چون سیواجی شنید که از رهگذر داد
و دهش که درکیش او ستوده بود میانِ بزرگانِ زاجپوت
بسروری بلندآوازه گشته و نیزچون از دیرباز خواهانِ آن
بود که سرِ خود را بدیهیمِ خسروی زیور بخشد در رای گر
دوباره جشنِ شاهانه برپا نمود و همهٔ آئین هایِ تختنشینیِ
پادشاهانِ مغول را بجاآورده افسرِ سروری برسر گذاشت
و فرنامهایِ خسروانه برخود نهاده همسنگِ خودرا از زرِناب
کشید و آنرا بر برهمنان بخشش نموده خواستهٔ بسیاری
بیارانِ خود داد و از همان روز همهٔ فرنامهایِ بزرگانِ

دربارِ خود را که در فارسی بود به سنسکرت درآورد

چنین مینماید که خانجهان چند روز پس از رسیدنش به دکن پیمانی با سیواجی بدینگونه بست که هیچکدام بکشورِ یکدیگر کاری نداشته باشند زیراکه سیواجی هرگز در آشکار بکشورِ مغول نتاخت و از چشم پوشی و خاموشیِ خانجهان سیواجی در پیشبردِ همهٔ کارهائی که در زیرِ نگاهِ اندیشه اش بودند بکامیابی برخورد تا درین هنگام (۱۰۸۶ھ-۱۶۷۵ء) که از دستبرد یکدسته لشکرِ مغول بخاکِ مراته که سردارِ شان دلیرخان بود سیواجی شکستنِ پیمان را از سویِ آنها دانسته دست بکار زد و بی آنکه خود بجنبش آید سردارانش را با لشکر فرستاد تا آنها ریختند بخاکِ مغول و تا دلِ خاندیس و برار را تالان نمودند دو دژِ نامور بچنگ آوردند و از آبِ نربده که پیش از آن هرگز نگذشته بودند تا شده خاکِ گجرات

را تا بروچ بچاپیدند

پس ازآن سیواجی که از دیرباز در سر داشت که جاگیرِ پدرِ خود را بچنگ آرد و گشایشهای خود را بسوی فرودینِ هند چندگام پیشتر برد و این اندیشه که مبادا لشکرِ مغول سرِراه براو بگیرند همیشه دامنگیرِ آهنگِ او شده بود درین هنگام چنین دانست که ازآن تاخت وتازِ لشکرِاو سردارانِ مغول بیمناک شده بیش ازآن پاپیِ او نخواهند شد وچنان کرد که دلش میخواست

جاگیرِ پدرِش تا آنگاه در دستِ برادرِ کهترِش وینکاجی بود و او خود را بپادشاهیِ بیجاپور بسته از همان رهگذر از دست اندازیِ دیگران آسایش گونهٔ بهرهٔ روزگارِش بود تا آنهم که سیواجی از یکروی پادشاهیِ بیجاپور را کمزور دید و از یکسوی دلِ رگهونات نارایین را بدست آورده با او سازش

نمود و او را رو بخود کرد

رگهونات نارایِن که پس از آن بسیار بکارِ سیواجی خوردمرد بود آراسته بزیورِ هوشیاری و خردمندی و در روزگارِ زندگی شاهجی گماشتهٔ او بود بر سرِ همین جاگیر و پس از مرگِ او دستورِ وینکاجی شد تا آنکه میانه اش با او بهم خورد سیواجی با آنکه همچنان مردِ کارشناسی را باخود کرد که به تازگی از برادرش گسته و باو پیوسته بود باز آن دوراندیشی که داشت اورا دستوری نداد که آنچنان راهِ دور و درازی را درنوردد بی آنکه دوستِ توانائی درپی خود داشته باشد ازینروی دوستی پادشاهِ گلکنده را برگزید که هم از بیمِ لشکرِ مغول هراسان و هم از آتشِ رشکِ پادشاهیِ بیجاپور بریان بود و چون اورا به پیمانِ اینکه با دوستانِ او دوست و با دشمنانِ او دشمن باشد لوی کار آورد

با سی هزار سوار و چهل هزار پیاده روی به گلکنده نهاد
چون سیواجی بدانجا رسید بی آنکه پیرامونِ هیچگونه
تاخت و تالانی بگردد چندی بینداخت تا پیمان نامهٔ با پادشاهِ
گلکنده استوار ساخت بدینگونه که درآن آهنگ بجز جاگیرِ
پدرش هرزمینی را که بیفزاید و هر دژی را که بگشاید با او
بخش نماید و پادشاه را باید که او را به پول و توپخانه
یاری کند و همهٔ سپاهِ خود را آماده دارد که از لشکرِ مغول
و بیجاپور جنبشِ ناگواری پدیدار نگردد
آنگاه سیواجی با دلی از اندیشهٔ دنبالهٔ خود آسوده روی
به فرودین نهاد و در کرنول (۱۰۸۸ و ۱۶۷۷) از رودِ کشنا
تا شده از درونِ خاکِ کدپا به پهلوی مدراس رسیده
ازآنجا خود را یکباره بر درِ چنجی رسانید که نزدیکِ دویست
فرسنگ از سوانهٔ کشورِ خودش دور و یکی از دژهای

استوارِ بیجاپور بود که بتازگی آنرا بفرماندهِ آنجا برای کارسے واگزاشته بودند و آنجای را بگرفت

سیواجی درمیانِ راه یک بخش سپاهِ خود را برگماشت تا ولور را درمیان گرفته سرانجام بگشودند و خودش با برادرش دیدن نموده گفتگوی بخش نمودنِ مرده ریکِ پدر زا با او درمیان نهاد وچون دید که بجائی نمیرسد آن هنگام راخاموش ماند

پس ازآن ارنی و بسی دژهای دیگر را گرفت و همهٔ جاگیرهای پدرِخودراکه در میسور داشت بزور از چنگِ برادر بدر آورد

بهمین گونه بکشورستانی میپرداخت تا هنگامیکه در کرناتک ازجنبشهای دلیرخان و رفتنش به پیرگام شنید وهمچنین لشکرفرستادنش بهمراهی سپاهِ بیجاپور برسرِ گلکنده گوشزدش گردید وبیش ازآن ماندنِ خود را درآن

سوانه درست ندید آنچه بدست آورده بود به نابرادرِ خود سنتاجی سپرد و بسوی برین بازگشته بلاری و ادونی را نیز که در راهش بود بگرفت و تا به رای گر رسید شنید که برادرش ویتکاجی تا چشم او را دور دیده به آهنگِ بازگرفتنِ جاگیرِ پدری پروبالی گشاده بلندپروازیها میکند و چون کارهای دیگر در پیش داشت نرمی راپیشه کرده نامه که از مهر و اندرز آمیخته بود به برادر نگاشت و آن کارگر افتاده درمیانِ شان آشتی براین شد که جاگیر در دست ویتکاجی باشد و او هرساله نیمهٔ درامدِ آن را به سیواجی رساند و آنچه سیواجی از کشورِ بیجاپور گرفته بود برای خودش باشد

درمیانِ آن هژده ماه که سیواجی از خاکِ مراته دور بود نهادِ کارهای دکن بویژه بیجاپور که بسی پیشتر از رفتنِ او بر ویرانی بنیاد گرفته بود بسیار زیروبالا شد

خواصخان در همان روزها که جایستادِ سکندرِ عادلشاه
گشت و سررشتهٔ کارها را بدستِ خود گرفت از آنروی
که بهتریِ کارِ خودش را بر همهٔ سودهایِ کشوری نخستین‌تر
میدانست راهِ گفتگو با خانجهان باز و برایِ خوبیِ کارِ خود
با فرمانفرمایِ مغول دوستی و یگانگی آغاز نمود و باو پیمانی
بدینگونه بست که بیجاپور را زیرِ درفشِ شهنشاهیِ مغول
دانسته خودش نگهبانی کند و پادشاه بی‌بی خواهرِ سکندر
را بیکی از پسرانِ اورنگزیب دهد
چون چگونگیِ این پیمان برهمه آشکار شد میانِ سرجنبانان
کشور پیچپچی درافتاد و بیشتر از رهگذرِ بدفرجامیِ بندِ دومِ
همان پیمان‌نامه نالش به عبدالکریم بردند که خودش
او را بدوشمانِ عبدالمحمد برهمه بزرگ ساخته بود و کارِ آن
دلتنگیِ همگانه بدآنجا کشید که از رسانندهٔ آنها خواصخان

بدستِ کریم نامی از مردمِ شیراز کشته شد و عبدالکریم ساخته جالش را بگرفت و فرمان داد تا سامانِ کار آماده ساخته برای جالش مردانه جنبش نمایند

مردمِ بیجاپور فرمانِ اورا با آن خوشی و چالاکی پیروی نمودند که چون خانجهان لشکر بدانسوی کشید پس از زد و خوردِ بسیار که در بیشترِ شان چیرگی با لشکرِ بیجاپور بود ناگزیر شد که میانجی گریِ دلیرخان را دربارهٔ برگزیدگیِ عبدالکریم بپزیرد

اورنگزیب که از همهٔ این رویدادها آگهی مییافت درآنروزها سرگرمِ فرونشاندنِ آشوبِ راجپوتانه بود و از رهگذرِ بدگمانی نمیخواست لشکریکه برای گرفتنِ همهٔ دکن بس باشد نزدِ خانجهان فرستد و هناخته اش این بود که چون دلش ازآنسوی آسوده گردد یکباره همهٔ زورِ خود را زی دکن

کشد و کارِ آن کشور را بسازد ازینروی به فرستادنِ
ایلچیانِ پرریو ورنگ بپای تختهای دکن برای برافروختنِ
آتشِ ناسازکاری میانِ شاهانِ آن کشور بسنده میکرد
تا آنکه خانجهان را از فرمانفرمائی آن کشور بینداخت و دلیرخان
را جاگزینِ او ساخت

درآن هنگام عبدالکریم که آسایشِ کشور را اندکی
تنومندی داده بود بکارِ خود درماند زیراکه از یکروی چون
از آنچه برخواص خان از دوستیِ مغول گزشت آگاه بود
آنرا برای خود زهرِ کشنده میدانست و از یکسوی دلیر
خان که دستگیر و پشت و پناهش بود مانندِ بیشتر
سپاهی که خود زیرِ فرمان داشت از گروهِ افغان بود
با اینهمه عبدالکریم سرانجام چارهٔ ندید جز اینکه
پیرویِ فرمانِ دلیرخان را برگزید و همپایِ او برایِ جنگ

با قطب شاه با آنکه از چندی با او در آشتی میکوفت به
گلکنده لشکر کشید مگر اینکه آن جنگجوئی سودی بروزگارِ
هیچکدامِ شان نه بخشید چه بهانهٔ جنگ آوریِ آن هردو
سردار دوستیِ قطب شاه بود با سیواجی و مادوپنتِ
هندو که دستورِ قطب شاه و سرمایهٔ بزرگِ آن یگانگی
و از سیواجی زبان گرفته بود که عبدالکریم را از جا لیستادی
عادلشاه انداخته برادرِ او سرّی شیل را بر جایِ او
بگمارد چنان بیدارِکار و هشیارِ رفتارِ فرمانفرمایانِ مغول
و بیجاپور بود که آن دو سردار هنگامِ پیکار لشکرِ دشمن
را چنان از خود پرزورتر دیدند که پایِ ایستادگیِ شان
از جای دررفت و نهالِ آن جنگ بجز میوهٔ ننگ برای
آنها باری نیاورد

از لشکرِ بیجاپور شمارهٔ شگرفی از نیافتنِ تنخواه بدردِ دست تنگی

جان سپردند و در آنها که نیمه جانی برای شان مانده بود
آنمایه تاب و توان نبود که در برابرِ دشمن پایداری کنند
در پیِ آن تباهی عبدالکریم بیمار شد (۱۰۸۹ م ۱۶۷۸)
و دیگر سر از بستر برنداشت
دلیرخان برای آنکه آسایشِ کشور یکباره از دست نرود
مسعود نامی را که از مردمِ زنگ و دامادِ سیدی جوهر
و جاگیردارِ ادونی بود بجایِ عبدالکریم برگماشت و برگزیدگیِ او
از رهگذرِ توانگریِ او بود چه او از پهلویِ چند کس بنواهایِ
شگرف رسید چنانچه یکی از آنها عنایت الله جاگیردارِ
ادونی بود که دارایِ خواستهٔ بسیار و گنجینهٔ فراوان بود
و به مسعود مهر ورزیده مرده ریگ خوارِ خودش ساخت
و از همین روی آنمایه نوامندی داشت که دادنِ وامهایِ
دلیرخان را با آنچه از تنخواهِ سپاهِ بیجاپور که پس افتاده بود

بگردن گرفت و نیز نوشته داد که از روی پیمان نامهٔ خواجهٔ خان رفتار نموده همهٔ بندهای آن را بجاآورد بدینگونه که بهیچ روی در هیچ باره از گفتهٔ دلیرخان بیرون نرود کشورِ را بآئینِ بهین نگاهداشته رشتهٔ آرمش را استوار دارد با سیواجی راهِ دوستی را هرگز نگشاید و پادشاه بی بی را باردوی مغول فرستد

مسعودخان پارهٔ از ماهوارِ پس افتادهٔ لشکرِ پیاده را همانجا داد و روی به بیجاپور نهاد و چون بدانجا رسید بخشِ بزرگِ سپاهِ سواره را بی آنکه تنخواهِ پس افتاده شان را بدهد چنانکه زبان داده بود از نوکری بینداخت و آنها بهرسوی پراگنده شده پارهٔ شان را موروپنت بنوکریِ سیواجی خواند و دیگران به لشکرگاهِ مغول پیوستند پس از آن مسعود چون دید که از پیمانِ فرستادن

پادشاه بی بی باردوی مغول دلهای مردم سخت بشورش
درآمده بر همه‌شان زبان داد که هرگز پیرامونِ آن کار
نگردد و از همین یکی همه‌شان را دوستدارِ خود ساخت

دلیرخان پس از بستنِ آن پیمان از مسعود
جدا شده بسوی بیرگام کوچ کرد و آگهیِ جنبشِ او سیواجی
را چنانکه گفته شد از کرناتک ناروا بسوی برین کشید
چه او از سرزمینِ کشورکشائی بدین بیم پاواپس گزاشت
که مبادا دلیرخان بر دژهای او دست یابد

ازآنسوی اورنگزیب چون کارنامهٔ دلیرخان را برخواند بر
سودهایِ کارگزاریِ او بسنده نکرده شاهزاده معظم را
فرمانفرمایِ دکن ساخت و سپهبدیِ لشکر را هنگامِ
جنگ بدستورِ پیش به دلیرخان واگزاشته باو نوشت
که اکنون گاهِ آن نبود که سرانجامِ بیجاپور را نیمه کاره

گزاشته بدستبردِ خاکِ مراتهٔ کمربندی این همان هنگام
بود که با بزرگانِ بیجاپور درسازی تنخواهِ پس افتادهٔ سپاه
آن کشور را کارسازی نمائی هرچه از افسرانِ آنجا بتوانی
بسوی خود کشی و خامه روِ پادشاهیِ آنجا را زیرِ نگهبانیِ
چاکرانِ شهنشاهی درآری و چون تو همچنان هنگام
دلیرِ را از دست دادی شاهزاده معظم را بفرمانفرمائیِ
آن سوانه فرستادم تا تو با دلِ آسوده بهرگونه که پیش
رفت شود چنان کنی که گفتم

دلیرخان برای اینکه هم فرمانِ اورنگزیب را پیروی نموده
و هم درگرفتنِ بیجاپور شتاب زدگی نکرده باشد پیامبرے
بدان پای تخت فرستاده از روی پیمان روانه نمودنِ
پادشاه بی بی را بازخواست نمود و مسعود سر از آن باززد
درآنمیان افغانانِ لشکرِ بیجاپور که از آهنگِ

دلیرخان آگهی یافتند خودرا از چاکریِ آن کشور یکسو کشیدند و دیگران اگرچه بزورِ فریب کارپردازانِ اورنگزیب مایهٔ آشوب شده بودند و باآنکه از پیوستگی بشهریاریِ بیجاپور هم بیزاری میجستند باز تن بزیردستیِ مغول درنمیدادند یکی از سرانِ گروهِ دومین را ملک برخوردار که بالیوزِ اورنگزیب بود ورغلانید تا او مردانِ خودرا باافزارِ جنگ فراهم نمود و از مسعود فرستادنِ پادشاه‌بی‌بی را درخواست آنهم در همچنان هنگامی که او سامانش آماده نبود

پادشاه‌بی‌بی دید که بر سرِ وی اکنون جنگِ خونریزی درمیانِ شهر برپا خواهد شد و بستنِ جلوِ آنرا چنین دانست که خودرا دلیرانه درمیانِ آن هنگامه انداخت و آهنگِ خودرا برفتنِ در اردویِ مغول برهمه آشکار ساخت

و از همانجا روانه شد مگر هنگامی باردوی دلیرخان رسید
که سپاهِ او برای گردگرفتنِ شهر پیش میآمدند
دلیرخان، ویرا از همانجا با دورباشِ آراسته به اورنگ آباد
فرستاد و سپاهِ شهنشاهی را از راهی که پیش گرفته بودند
باز نداشت

مسعود بکارِ خویش درماند و دست بدامنِ یاریِ سیواجی
زد (سنه ۱۰۹۱ و ۱۶۷۹)

سیواجی باآنکه خواهشِ مسعود را پزیرفت مگر چون لشکرِ
سوارۀ خود را گرد نموده به هشت فرسخیِ اردویِ مغول رسید
که بیجاپور را درمیان گرفته بودند آنها را توانا تر ازآن دید که
بتواند برابرِ آنها سپید شود ازینروی سرِ سمندِ ترکتازی
را بسویِ برین برگرداند و از رودِ بیما و گوداوری گزشته
ریخت بخاکِ مغول و آبادانیها و دهکده هایِ آن بوم را

زیروزبر ساخت و با یغمای بیشمار روی براهِ رای گرنها ده
بود که ده هزار سوارِ مغول بفرمانِ شاهزاده او را دنبال کرده
نزدیکِ سنگم نیرباو رسیدند و از کشته شدنِ یکی از سردارانِ
نامورش یک بخشِ لشکرِ او از آئین افتاد
سیواجی چون دید که درهای رهائی از همه سو بسته است
با سپاهی که هنوز بآئین بودند از جان گزشته خود را
بسوارهٔ مغول زده از سرِ راه دورِشان ساخت و راهِ گریز
پیش گرفت مگر اینکه هنوز راهِ چندانی نه نوردیده بود که دوباره
سرِ راه خود را از سپاهِ دشمن که کمکِ تازه یافته بودند
بسته دید و سپاهِ خود را در برابری نمودنِ باآن گروه
در پایانِ درماندگی یافت
اگر سیواجی درآن تنگنایِ سراسیمگی بدستیاریِ یکی از
ره شناسانِ هوشیار که ازجلوداران لشکرش بود از

اندرونِ کوهسارها از راهی که هرگز بچشم کسی درنیامده بود
نمی گریخت درین سخنی نیست که ازآن دشتِ خونخوارجان
بدرنمیبرد
چون سیواجی ازآنجا تندرست به پتنا رسید و شنید
که مغولان به اورنگ آباد برگشتند دیدهٔ آزش بر دژهائیکه
بنزدیکیهایِ آن و شمارشان به بیست و هفت میرسید
دوخته شد و فرمانداد تاچند دستهٔ سرباز از کوکن به مورو
پنت بپیوسته هرچه ازآنها را بتوانند بدست آرند
هم درآنجا از مسعود پیام رسید که دلیرخان خودرا به
پشتِ دیوارِ شهر رسانیده و هیچ چیز بجز یورشی از
بردن اورا پس نمی نشاند و ازین بهتر هنگامی نیست
که بسویِ فرودین بجنبش آئی و شهررا از دستبردِ
دشمن وارهانی

سیواجی با لشکر آهنگِ بیجاپور نمود و بناگاه شنید پسرش
سنباجی گریخته و به دلیرخان پیوسته پس آن سپاه را
بسرداریِ همبیرراو بهمان سوی روانه ساخت و خودش
برایِ بازآوردنِ فرزند به پناله برگشت
سنباجی پیش ازآن زنِ برهمنی را بزور کشیده بود
و پدرش اورا تا چندی در دژِ پناله بند نمود تاآن
هنگام که او از بند آزاد شده چشمِ پدر را دور
دید و بسویِ دلیرخان شتافت و دلیرخان اورا بی
افزارِ جنگ باپایانِ گرامندی پزیرفت و اورا دستمایهٔ
روبخود ساختنِ گروهِ مراته دانسته پایه‌اش را بلند
برداشت و چگونگی را به شهنشاه نوشت و پیش از
آنکه فرمانی ازاو بیاید سنباجی را راجهٔ مراته خوانده
بایکدسته لشکر از درِ بیجاپور به بهوپالگر فرستاد که انجا مین

دژِ خاوریِ سیواجی بود چنانکه آن نیز گرفته شد

همبیرراو که بفرمودهٔ سیواجی روانهٔ بیجاپور شد در راه برخورد به هشت نه هزار سوارِ مغول که سردارِشان همان رنمست خان بود که چند روز پیش ازآن سیواجی را هراسیمه ساخته بود و بیک آسیبِ یورشِ او شکسته و پریشان گشت پس ازآن باز از لشکرِ تازهٔ که از نزدِ سیواجی باو رسید دمی به توانش درآمده راهِ درآمدِ خوراک و دیگر سامان را باردویِ دلیرخان بند ساخت

مسعودخان نیز درخودداری کوشش را بجائی رسانید که دلیرخان باآنهمه دلیری و مردانگی که داشت چارهٔ بجز برخاستن - از درِ بیجاپور ندید

همدران هنگام فرمانِ اورنگزیب دررسید شاهزادهٔ معظم

را دوباره نزدِ خود خواند خانجهان بهادر را باز سپه سالارِ
لشکر و فرماندارِ کشور دکن ساخت و اندیشهٔ دلیرخان
را دربارهٔ سنباجی نه پسندیده فرمود تا او را بند کرده
به دهلی فرستند مگر دلیرخان که از روی مردانگی به نگهداشتِ
تندرستی و آزادیِ او زبان داده بود او را در نهان بگریزانید
و خود را به نادانستگی انداخت

سیواجی بپاداشِ این یاوری از بیجاپور فرمان خواست
و یافت که هر سرزمینی که از خاکِ آن پادشاهی گرفته
از آنِ خودش باشد و بیجاپور را پس از آن برجاگیری که
به پدرش سهاجی داده شده بود سخنی بجا نماند آنگاه
به نزدیکیهایِ شهرِ بیجاپور رفته با مسعودخان دیدن نمود
و تا دیر به تنهائی با او در گفتگو بود پس از آن به رای گر
شتافت و دستِ برادر را از کارپردازیِ جاگیرِ پدر

کوتاه ساخت

چون ینکاجی شنید که پادشاهِ بیجاپور جاگیرِ پدرش را
به سیواجی واگزاشت چنان از شکنجهٔ اندوه فشرده شد
که پس از آن دست بهیچ کاری دراز نکرد و از گیتی
گوشه گزیده به پرستشِ یزدان کوشید

سیواجی که چنان شنید نامهٔ از روی مهربانی باو نوشت
مگر بجائی نرسید

سیواجی نیز در همان روزها بیمار شده بندهای زانوهاش
آماس کرد و بهبودی نیافت تا آنکه به تب بسیار سنگینی
کشید و روزِ هفتم آن که پنجم ماهِ چهارم سالِ یکهزار و
شش سد و هشتادِ فرنگی بود سمندِ ترکتازیِ روانش
بشمشیرِ خونخوارِ مرگ پس از پنجاه و سه سال زندگی
پی شد

در خوی و کواسِ سیواجی

اگرچه نامه‌نگار از کارهای سیواجی بیش از آن رانگاشت که به داستانِ هند بستگی داشت یا رشتهٔ سخن را بگزارشِ آن پیوستگی بود چه پیوندِ بیش از همه سرگزشت او بداستانِ دکن است که چون به نیروی ایزدی خامهٔ کردارسپار بدانجا رسد بخواستِ خدا سرِ موئی ازآن را فروگزاشت نخواهد نمود باز هم همین مایه که دیگجا از کارهای او نگارش یافت تیزنگاهانِ بخرد و مردشناسان هوشیار را برای این بس است که بپایانِ تنومندی خرد وستبریِ مغز و بزرگیِ دل و سترگیِ آب و گلِ اوپی برند و به بلندیِ پایه و فراخمندیِ مایه و شناسائی کار و رسائیِ سرشارِ او برخورند و بدانند که توانائی او در سانگیریهای لشکرآرائی و دانائیِ او در سانگین‌های کشورگشائی

و شکیبائی او در هنگامهای رنج آزمائی بچه اندازه بوده
و چون این همه را دانستند ازین یکی نگذرند که با آنکه هرکجا
آتشِ تاراج افروخت شهرها از زبانش تودهٔ خاکستر
شد و رخت ها از گرمیِ هنگامه اش بسوخت باز در
هنگامِ آشتی و آسایش در ترازویِ آئینِ دادگستری
و در پلهٔ شاهینِ هنرپروری در روزگارِ خود هم سنگی نداشته
شوخیِ نیست نوجوانِ خردسالِ نارسیدهٔ
دست بکار زند و گروهِ بی سروپایِ ماولِی مراته را که برهنه
میگشتند و بکارِ پختن و دوختن سری فرونبرده بودند توی
کارآورده بپرورد و کارِ آنها را از دزدی و راهزنی
بجائی رساند که به دستیاریِ ایشان لشکرهایِ شهریاری
را سراسیمه و دلهایِ سپهبدانِ پهنهٔ نامداری را از
رنجِ درماندگی دونیمه گرداند و با اینهمه رفتارش چنان

باشد که مانندِ اورنگزیب شهنشاهی را پس از رنجاندن
بسیار و اندوه دادنِ بی‌شمار هنگامِ آگهی یافتنِ از
مرگِ خودش که برترین پایهٔ آرزوی دیرین و بهترین
مایهٔ شادیِ دلنشینِ او بود بدینگونه آفرین خوان و ستایش
گرِ خود سازد که (او سردارِ فروغنده گوهرِ فراخ زاغری بود
این آمادگی و شایستگی درهمو بود و بس که برای
شهریاریِ تازهٔ بنیاد نهد، در هنگامیکه من بویران ساختن
خانه‌هایِ پادشاهیِ کهن میکوشیدم و بااینکه لشکرهای
من تا نوزده سال بااو جنگیدند باز روزبروز برهمه چیزِ
خود افزود)

یکی از گزیده‌ترینِ سانهایِ سیواجی این بود که باگرفتاران
سپاهِ دشمن بهنگامِ جنگ چه سرباز و چه سرهنگ هرگز
بجز مهربانی و جوشش و دادنِ آزادی و بخشش

رفتاری نمود

ازین یکی هم نمیتوان براو آهوئی گرفت که در هرگاه انجامِ فرکاری بسته بجنگ بود یا فریب و کشادگیِ دستِ او در هردو یکسان بود دومین را برمیگزید و از نخستین کناره می جست

برنشاندنِ برهمنان راجه رام فرزندِ کوچکِ سیواجی را بجایِ او و بازگرفتنِ سنباجی تختِ پدر را از برادرِ کهتر و بکیفرِ رسانیدنِ برهمنان

چون سنباجی برساندۀ دلیرخان چنانکه گفته شد از آسیبِ گرفتاریِ بدستِ اورنگزیب جان بدربرده نزدِ پدر شتافت سیواجی اورا دوباره در دژِ پناله زندان نمود و او در همانجا بود که پدرش مرد

ازآنجا که سیواجی چند روز پیش از مردنش بیکدوتن از دستوران
خود گفته بود که (اگر آنچه من بدشواری بسیار پیدا کرده ام
بدستِ سنباجی که ستمگرِ آراسته‌ای است درافتد همه را
بآسانی برباد خواهد داد) پس از مردنِ او دستورانش
باآنکه برخی شان پیش ازآن باهم یکدل نبودند اکنون
برای سودِ خود که نگینِ فرماندهی را در انگشت و کلیدِ
آخریانِ پادشاهی را در مشتِ خود داشته باشند همان
را دستاویزِ کنگاشِ خود نموده فرزندِ ده سالهٔ او
راجه رام را که مادرش از زبان‌آوری و جایگاه‌جوئی
در زندگیِ شوهرش همهٔ آن دستورانِ برهمن رارو
بخود کرده بود بجایِ او برگزیدند و برایِ آنکه دورازسنباجی
آن کار را بانجام رسانیده راجه رام را راجه سازند
مرگِ سیواجی را ازاو پنهان داشته نگهبانانِ تازه

فرستادند که بندش را سخت تر نمایند
بر دو سه دژ آمانایه لشکر که برای نگرانی درکار بود بفرستاد
و ده هزار سوار در خود رای گر آماده داشته راجه رام را
یکماه پس از مرگ سیواجی به تخت برداشتند
پس از آنهمه کار درستیها سنباجی پیش از رسیدن
آن سپاه که برای نگهبانی یا خود گرفتاری او نامزد شده
بود بهمگی سرگزشت پی برد و چنان رفتاری نمود که سرکرده
ساخلو پناله که بر سر او بود دژ را بگزاشت و بگریخت و
ساخلو باره به بندگی او گردن نهاد و چون آن سپاه
که فرستاده برهمنان بود بنزدیکی پناله رسید و شنید
که دژ در دست خود سنباجی است پیروی ایشان نمود
و سنباجی بختش چنان یاوری کرد که ازینسوی میان
دستوران برهمن نیز بهم خورده افتادند بجان یکدیگر پس

اوچون شنید که لشکرِ ساخلوِ رای‌گر دم ازچاکریِ او
زده برخی از گردن‌کشان و هنگامه‌جویان را گرفتار
نموده‌اند آهنگِ آن تختگاه کرد و در پایانِ ماهِ ششم
همان سال شاهانه به رای‌گر درآمد و چون تختِ زاجلگی
را زیرِ پایِ خود دید دست بستم برکشاد و پای ازمنجارِ
مردمی بیرون نهاد

از دستورانِ برهمن گرفته تا بسردارانِ کهن بهرکس
اندک گمانی از انبازیِ آن فرخچی برد او را یا از پای درانداخت
یا زیرِ زنجیرِ گرانش دربند ساخت

راجه رام را زندان نمود و مادرش را بسخت‌ترین
آزاری درشکنجه کشیده جانش بگرفت

چون کارهایِ درونی را بدینگونه ساخت، بانجامِ کارزارهای
بیرونی پرداخت و ازآنجا که میدانست پدرش ازبسکه

آرزومندِ گرفتنِ جنجیره و رام ساختنِ زنگیانِ آنجا بود
چندین بار لشکر بدانسوی کشید آن کار را از همه نخستین تر
شناخت و چون آنجا همسایهٔ نزدیکی بود درفشِ سپهبدیِ
لشکر را بدستِ خود برافراخت و آنجا را درمیان گرفته
در پیشبردِ آن کار آنمایه پای ایستادگی بیفشرد که به کارِ
جایهایِ دیگر نپرداخت چنانکه گویا اگر آن کار را بانجام
میرسانیدی بر همهٔ هندوستان دست مییافتی
از همین یکی پایانِ سرگرمی اورا درآن کار میتوان
دانست که از شاهزاده اکبر که با پدر سرکشی نموده روزش
سیاه و روزیش تباه شده رو به گجرات گریخت
نامهٔ باو رسید که ازآن دانسته شد که او بخاکِ
مراته پناه آورده و باآنکه از روی آوردنِ او بسوی
خودش بسی برخود ببالید و آنرا سرمایهٔ شگرف

اورنگزیب پورِ شاهجهان

نازشِ خویش شمرد باز برای پیشباز و پذیرائیِ او از
جای خود بخشید و مهمانداری بچاکریِ او برگماشت
(۱۰۹۳ ه ماهِ ۶ – ۱۶۸۱ پ ماهِ ۶) و باآنکه بشهنشاهیِ او زبان کشود باز او را
دیدن ننمود

شاید این یکی برای آن بوده باشد که برخی از هنگامه‌جویان
که هنوز در دل از سنباجی خوش نبودند چون نزدیک
شدنِ شاهزاده اکبر را به رای گر شنیدند و چشمِ سنباجی
را دور دیدند کسان نزدِ شاهزاده فرستاده درخواست
نمودند که جانشینیِ سیواجی را بنامِ راجه رام فرمان دهد
چنانکه آن رازِ نهان آشکار شد و سنباجی همهٔ آنها
را که یکی شان بزرگترینِ دستورانِ پدرش بود گرفته
زیرِ پایِ پیلانِ تناور انداخت و همین گونه پاکشان را
نابود ساخت

اگرچه اینگونه درازدستیها و سنگدلیها برای اینکه دلهاے
مردم را ازو برگرداند بس بود مگر او آنچنان کارهاے
دیگر نیز پیش گرفت که بر بیزاریِ مردم بیفزود
برهمنی کلوشا نام از هندوستان درآمده خود را باد رسانیدهٔ
دلِ او را ربود و بگونهٔ فریفتهٔ خودش ساخت که بی گفتهٔ او
آب تنها ازگلویش پائین نمیرفت وچون او مردی بود که
از آئینِ جهانبانی و راه وچاهِ کشوررانی آگهی نداشت اورا
رهبری ننمود جز بسویِ کارهائیکه مایهٔ ویرانیِ سرایِ فرمانده
او بود و او برساندهٔ آن رهبرِ پارسا دستِ همهٔ دستوران
پدر را ازکار یکباره کوتاه نمود و بخواهشِ خود پنجهٔ نارسای
او را کلیدِ بست وکشادِ همهٔ کاروبارِ کشور فرمود و ازاین
رهگذر امیدیکه ازاو دردلهایِ مردم نشسته بود جایِ خود
را برنجش واگزاشت و اینهمه رهنمونِ آن شدندکه

او در هر کاری که پا نهاد بنومیدی برخورد
چون آن دستورِ تازه خواهشِ او را در گرفتنِ بیجاپور
از اندازه دید اندیشهٔ او را پیروی کرد تا هویدا سازد
که نیکخواه است و از سوی دیگر او را بکارهائی واداشت
که بجز دل شکستگیِ مردم و تباهیِ او سودی نبخشید
اندیشهٔ او آن بود که بندی به بندد و آن آبخست را
با خشکی پیوند دهد و پس از آن با کشتیها بر آن آداک
یورش برد
چون همهٔ آن کارها را بانجام رسانید تباهیِ کارش
آغاز شد چنانکه زنگیان از جایِ خود بجنبش آمدند و آبادچه
های او را تاراج کردند
هنوز از فشارِ آن اندوه سر در گریبان بود که شنید
کشتیهایِ او را نیز بر دریا سراسر بهم درشکستند

چون سنباجی بکارِ زنگیان درمانده و بیچاره شد چسبید به فرنگیان که درآن همسایگیها جای گزین شده بودند و نخست پرداخت بجنگِ پرتکیزان باین بهانه که ایشان زنگیان را یاری نموده اند

پس ازآن خود را بانگریزان زد و این نخستین جنگی بود که مراته را با انگریزان دست داد زیرا که پیش ازآن سیواجی با پرتکیزان زدوخوردها نموده بود و با انگریزان آشتی داشت

درآنمیان آگهیِ یورشهای لشکرِ مغول بسامانِ مراته گوشزدِ او شد و او را بناگزیر ازآن سوی پس خواند مگر اینکه او دستی بسوئی دراز نتوانست کرد زیراکه در همان روزگار که او خودش بر درِ جنجیره بود سرداران با آنکه دکن را آرام نگذاشته بودند باز از بدرفتاریِ او

از آئین افتادند و چون تنخواه گیرِشان نیامد رشتهٔ فراهمی
شان گسسته شده دسته دسته شدند و گوشه و کنارِ کشورِ
خود و بیگانه را یغما نموده گزران میکردند و این ازآنروی
شد که سنبهاجی تنها براین بسنده نکرد که کارهایِ کشور
را لوله کرد و در دستِ کلوشا گزاشته خودش بآسایش
واکشید ازین گزشته دستِ تباهی نیز برگشاد
و آن گنجها را که سیواجی باآنمایه رنج فراهم کرد بادِ
نیستی درداد و پای از اندازه چنان بیرون نهاد که باآنکه
کلوشا بر بدهِ زمینهایِ کشور بیفزود که ازهمین یکی مردم
بیشتر از او رنجیدند باز درآمدِ باجگزاری پاسخِ هزینه‌هاے
بیهودهٔ شهریاری را نتوانست داد

درهمچنین هنگامی اورنگزیب با رانایِ اودیپور آشتی
کرده یک بخشِ سپاهِ خود را برایِ تاختنِ سامانِ

جودپور درآنجا گزاشت و با همهٔ سپاهی که در همهٔ کشوران
خود داشت درفشِ کشورستانی بسویِ دکن } ۱۰۹۵ / ۱۶۸۳
برافراشت و در برهانپور فرود آمده ازآنجا به اورنگ‌آباد
درآمد

اورنگ زیب در هریک ازآن دو شهر چندی بینداخت
و همهٔ آنروزها را بفرکارهایِ باجگزاری و کشورافزائے
پرداخت

کم‌خردیِ او را از همین جا میتوان دریافت که باآنهمه
زیانها که از رگزرِ گرفتنِ آزادبها (جزیه) از هندوانِ نمود
باز درین هنگام اندیشه نمود که آنرا بزور از هندوانِ دکن
بستاند مگر خدا پدرِ بزرگانِ درگاهش را بیامرزد که
همهٔشان پایِ خود را در یک موزه کرده سر از پذیرفتنِ
آن فرمان برتافتند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

اورنگزیب چون از آن یکی نومید شد آغازِ پیشتازی
نموده دو دستهٔ لشکرِ گران بسپهبدیِ دو فرزندِ خود بتاخت
وتازِ دو سوی نامزد فرمود شاهزاده اعظم را بگرفتنِ درهائی
که نزدیکِ پیوستگاهِ زنجیرهای چندور با گردنه‌ها بودند
و شاهزاده معظم را بتاخت وتازِ کوکن و سر در آوردنِ از
فرودین سویِ کشورِ سنباجی و کناره‌هایِ خاکِ بیجاپور

۱۰۹۶ / ۱۶۸۴

چون راه‌هایِ آن هردو سوی که
اورنگزیب آن دو شاهزاده را با لشکر روان نمود از
رهگذرِ کمیابیِ خوراکِ اسب و مرد و پریِ جنگلهایِ انبوه
شایستهٔ نوردیدن نبودند هیچیک از نویسندگان بر اندیشه
او در درستیِ آن کار پی نبرده اند مگر هنگامیکه دیده باریک
بین بر کارهایِ دیگرِ او می‌نگرد چنین پنداشته میشود که
اندیشهٔ او از آن جنبش چنین بوده که نخست سنباجی

را سراسیمه سازد و او را از آهنگِ تاخت و تاز کشورِ بیگانه
بیندازد و پس از آنکه بیجاپور را باین اندیشه که او اکنون
با مراته درافتاده و بجایِ دیگر نمیپردازد بخوابِ گرانِ آسودگی
دراندازد ناگهان از دو سوی برآن کشور بتازد و درفشِ
پادشاهیِ خود را درآن پایِ تخت برافرازد چه با آنکه شنید
که آن هردو لشکر از چند رهگذر به تباهی‌هایِ خونریز برخورده اند
باز هنگامی که خانجهان را با یک بخشِ لشکر در اورنگ آباد
(۱۰۹۷ / ۱۶۸۶) گذاشته خودش روی به احمدنگر نهاد آن هردو
شاهزاده را بتاختنِ بر بیجاپور فرمان داد
اگر اورنگزیب چنین هم اندیشیده باشد که گفته شد امیدش
برآورده نشد زیراکه ازیکسوی شاهزاده معظم با آنکه درازنای
کوکن را درنوردید و بدوشمانی برنخورد باز هنگامیکه نزدیک
گشت کوه رسید از اسب و رمه بیش از یک وتائی درازدو

پیدا می‌شد و مردمِ لشکرش از تنگی بجان آمده بودند چه
سنباجی نیز گردنه‌ها را در جلوِ او بست و کشتی‌هائیرا
که برای او از راهِ دریا خوراک میبردند یغما نمود.

یکی از سختیهائیکه بدتر ازین‌ها آزمود این بود که نوغانِ
بارش اورا فراگرفت و از دیر و بی‌گاه رسیدنِ
خوراکیهای ناسازگار مرگی در لشکرش افتاد.

و از سویِ دیگر شاهزاده اعظم نیز برای کاریکه رفته بود
دستش بجائی بند نشد و در یورشِ بیجاپور نیز تیرِ هردو
بسنگ آمد زیرا که شاهزاده اعظم با آنکه شولاپور را گرفته
روی به بیجاپور نهاد بازتابِ برابری با سپاهی که به پیشبازِ
او فرستاده بودند نداشت و ناگزیر بدانسوی رودِ بیما پس
نشست و معظم که از برداشت دردهای بی درمانِ
خودِ توانائی پذیرفتنِ فرمانِ پدر نداشت چون از کمک

نومید شد به احمدنگر شتافت آنهم پس از آنکه از آنهمه سپاهِ گزیدهٔ خود تنها یک مشت مردمانِ شکستهٔ پریشان در سوارِیش بودند

از همه شگفت‌تر اینکه چون سنباجی از جنبشِ اورنگزیب بسوی احمدنگر آگاه شد تاخت و تازِ سپاهِ مغول را در خاکِ خود یاد آورده کمر بکینه توزی بست و سوارهٔ بسیاری باهستگی در برینِ کوکن فراهم نموده چون لاخیزی که ناگهان از کوهسار سرازیر شود بکشورِ مغول بتاخت و شهرِ بزرگِ برهانپور را سوزانده با خاک برابر ساخت و با شتابِ بسیار به کوکن بازگشت مگر اینکه در راهی که او رفت و بازآمد از هرچه آبادانی بود تودهٔ خاکستری بجا ماند و اینگونه جنبشِ او بدانگونه پوشیده و شتابان بود که چون خانجهان شنید با لشکر بجائی شتافت که چنین

اورنگزیب پورِ شاهجهان

میدانست آنجا بی سخن جلوگیرِ او خواهد شد مگر اینکه بگردش هم نرسید

چون بارِ سنگینِ اینهمه نومیدیها دلِ اورنگزیب را خسته کرد خودش روی به شولاپور نهاد و لشکری بیاریِ شاهزاده اعظم داده روانهٔ بیجاپورش نمود مگر باآنکه از آنجا تا بدان تختگاه راهِ چندانی نبود باز لشکر بیجاپور راه خوراک را باردویِ شاهزاده بسته سراسیمه اش ساختند و چیزی نمانده بود که یکباره تباهش کنند که غازی الدینخان خوراکِ بسیار باردویش رسانیده از آن دشتِ خونخوار رهائیش داد

غازی الدینخان نیایِ پادشاهانِ خانهٔ همین روزگار دکن است که خاندان (نظام) میخوانندش

۱۰۹۷
۴ ماه ۸
۱۶۸۶ و ۷ ماه

پس از آن اورنگزیب دلش تاب نیاورد و خود برایِ بازدیدِ خجالش شهرِ بیجاپور روان شد

همدران روزها شنید سنباجی تا چشمِ لشکرِ
مغول را دور دید دوباره دست بتاخت وتاز برگشاد
و شهرِ آباد بروچ را با آن سرزمینهایِ گجرات که
پیوسته براهِ بازگشتش بود ببادِ تاراج درداد و راست
یا دروغ گوشزدش گردید که آن جنبشِ سنباجی
از رساندهٔ شاهانِ دکن بوده
چون از داستان‌نامه‌هایِ آن روزگار چنین برمیآید
که پیمانی میانِ ابوالحسن پادشاهِ گلکنده و سنباجی
بسته شد شاید همین یکی خشم‌انگیز بهانهٔ اورنگزیب و
دست‌آویزِ فسانهٔ رنگ وفریبِ او شده باشد که آن هنگام
را دست از سنباجی برداشت و سپاهی بیورشِ
گلکنده برگماشت مگر بدگمانیِ او که هرگز او را دستوری
نمیداد که سپاهِ درستی زیرِ فرمانِ سپهدارِ بزرگی

بجائی فرستد درانجا نیز کارِ خود کرد سپاهِ او چنانکه نگارش خواهد یافت با لشکرِ گلکنده برنیامد و او ناگزیر فرزندِ خود شاهزاده معظم را با لشکرِ بسیاری بدانسوی فرستاد و فرماندهیِ لشکرِ پیش را نیز باو داد

چون گنونهٔ گلکنده درآن هنگام با ازانِ بیجاپور که یکباره رو به پریشانی نهاده همانندی بود خوشتر آنست که اندکی از چگونگیِ آن نگارش یابد

هنگامیکه سلطان عبدالله قطب شاه جهان را گزاشت چون فرزندی نداشت سرجنبانانِ کشورش پس از کشمکشِ بسیار دامادِ او ابوحسن را که تاناشاه خواندندش بپادشاهی برگزیدند و خواجگیِ او به سید مظفر داده شد و چون او بپایهٔ دستوری رسید آوندش گنجایشِ آبروی آن پایهٔ بلند را نداشت و بزودی خود را فراموش کرده

پایِ بخردیش از جای دررفت
نخستین نشانهٔ کالیوگیِ او آن بود که خواست ابوحسن را خانه‌نشین یا پیروِ فرمانِ خود ساخته برایِ او بیش ازنامِ پادشاهی بجا نگزارد
شاه باندیشهٔ او پی برد و خواست که دستِ او را بی آنکه خونی ریخته شود ازکار کوتاه کند و زورش نرسید
دستور نیز همان اندیشه پخت و کوشید که شاه را از میان بردارد ازپیشش نرفت و رشتهٔ آن رنجش میانِ آن شاه و دستور باندازهٔ استوار شد که کسی را نیروی گسستن آن نماند
سرانجام مادوناپندت که از برهمنانِ کرناتک و با داشتنِ پایهٔ پیشکاری کارهایِ خانگیِ سیدمظفر را هم بدست آورده بود با ابوحسن در نهان کنار آمد و سید را از میان

برداشته گوشه‌نشینش کرد و خودش دستورِ وینکنا برادرش
پیشکار شده لگامِ همهٔ کارهایِ کشور را بدست گرفتند
و چون با مسلمان بویژه با مغولان بدل دشمن بودند
بجز یکتن که نامش محمدابراهیم بود دستِ همه‌شان را از
کار کوتاه نمودند و هندوان را رویِ کار آوردند.

محمدابراهیم با آن دو برادرِ برهمن از خوش‌آمدگوئی و
چاپلوسی چنان پیش آمد که سپهدارِ لشکر و به (خلیل‌الله
خانِ پلنگ حمله) فرنامیده شد

ابوالحسن بدانگونه سرگرمِ خوشگذرانی بود که به نیک و بدِ آن
کارها آگهی نمیافت تاآنکه از ناآزمودگی نامه بگماشتهٔ خود که در
اردویِ اورنگزیب داشت بدینگونه نگاشت که ما تا این هنگام
پاسِ بزرگواریِ شاهنشاه را داشته پایِ ستیز بسویِ
او پیش ننهادیم اکنون که او سکندرِ بی‌پدر را بی‌کس

و بی‌یار دیده تختگاهش را گردگرفته‌است ما را باید که بیاریِ او کمر بندیم راجه سنبا را با لشکرِ گرانِ مراته بدوشمانیِ او برانگیزانیم و (خلیل‌الله‌خانِ پلنگ‌حمله) را با چهل هزار سوارِ گلکنده برابرِ او بفرستیم و مزهٔ ستم و درازدستیِ او را که بر ناتوانان روا داشته باو بچشانیم

اورنگزیب از احمدنگر به شولاپور فرودآمده اردو زده بود که این نامه بدستش افتاد و زبانهٔ خشمش از خواندنِ آن بالاگرفته شاهزاده معظم را با خانجهان بگوشمالِ ابوحسن نامرد فرمود و او خلیل را با چند سردارِ دیگر به پیشبازِ ایشان روانه ساخت

سردارانِ گلکنده به خانجهان که از پیش آمده بود برخورده پس از چندین جنگهایِ سخت که دو سه بار خانجهان و لشکرش را نیز بیچاره ساختند شکستِ بزرگی یافته

روی بگریز نهادند و پس از جنگِ واپسین که خانجهان
فیروزی یافت چگونگیِ آنرا با چیرگیِ دشمن به پیشگاهِ شهنشاهی
نگاشته دستوریِ آهنگِ شاهزاده معظم را بدانسوی
درخواست نمود

اورنگزیب شاهزاده را بهمراهیِ چندین سپهبدِ دیگر روانه
داشته خانجهان و لشکرش را نیز سپردِ او فرمود
چون شاهزاده به گلبرگه و از آنجا به ملکهیر رسید خانجهان
بدو پیوست و از همانجا باز میانِ ایشان و سردارانِ
گلکنده ستیز و آویز آغاز شد و بگونهٔ پیش انجام یافت
چون سپهکشانِ گلکنده شکست یافتند
از یکروی درخواستِ آشتی میفرستادند و از یکسوی
شبخون ها زده یورشهایِ دزدانه میبردند

اورنگزیب چون از فیروزیِ سپاهِ خود شنید بگناهِ اینکه

چون بر دشمن دست یافتند چرا آنها را دنبال نکردند بر شاهزاده و خانجهان خشمگین شده نامه های رنجش آمیز بگونهٔ بایشان نوشت که دلِ آن هردو سردار از کار سرد شده یکباره دست از کارزار برداشتند و هرزگیهای سپاهِ گلکنده را ندیده می انگاشتند تا آنکه نامهٔ دیگری ازاو رنگرنیت دررسید و آنها را پس از چهار ماه باز آمادهٔ کار ساخت
آتشِ پیکار میانِ آن هردو گروه افروخته بود تا آنکه میان دکهنیان دودلی درافتاد و سپاهِ حیدرآباد بشهرِ خود برگشته به ابوالحسن چنان وانمود ساختند که مایهٔ شکستِ ایشان خلیل الله خان شد که با شاهزاده درساخته بود و این گفتگو برای مادونا که میخواست تخمِ مغول را وراندازد دستاویزِ درستی شده چنان چلکشی برای خلیل نزدِ پادشاه زد که شاه را درپیِ کشتنِ او انداخت

اورنگزیب پورِ شاهجهان

چون این آگاهی به خلیل‌الله‌خان رسید بناگزیر دست از چاکریِ ابوالحسن کشیده به شاهزاده معظم پیوست (۱۰۹۶ه) و بپایهٔ ششهزاری ششهزار سوار و فرنامِ مهابتخانی سربلند گردید و هم در آن سال در شولاپور چهره‌سای آستانِ شهنشهی شده به بخششهایِ خسروانه سرافراز گشت و در سالِ دیگر بفرماندهیِ برار نامزد شد و چون بفرمانفرمائیِ پنجاب رسید همدرانجا سپاهِ هستی بکشورِ نابودی کشید (۱۰۹۹ه) و خود نامِ مهابتخان نیسالِ مرگِ اوست

چون آگهیِ پیوستنِ خلیل‌الله‌خان به شاهزاده معظم و فرارسیدنِ لشکرِ شاهزاده به حیدرآباد گوشزدِ ابوالحسن شد چنان لرزشِ شگفتی بسرزمینِ دلهایِ مردم درافتاد که تا خودِ ابوالحسن دست و پایِ خود را گم کرد و از انبوهِ

اندیشه‌ها و چیرگیِ هراس چنان کالیوه گشت که بی آنکه با کسی
کنگاش کند سرِ شب خانمان و زنانِ پرده‌سرا با هرچه
از زروگوهر و چیزهایِ گران‌بها که میتوانست برداشت و
خود را به گلکنده رسانیده باره‌گزین شد و مردم از شنیدنِ
آن رفتارِ شاه بی آرام گشته هرکه آبرویِ خود را دوست
میداشت دست از خواسته و خانمانِ خود برداشت
و با زن و بچه روی به گلکنده گزاشت
بازارخوابان و بی سروپایانِ شهر که کنونهٔ آبرومندان را
چنان دیدند دستِ تاراج بخواستهٔ مردم و سرمایهٔ بازرگانان
برگشادند و درکارِ یغماگری پیش‌آهنگِ لشکرِ شاهزاده شدند
که بامدادِ همان شب چون لاخیرِ خونخوار بشهرِ حیدرآباد درآمد
و درتاخت وتاراس ازکارخانجاتِ پادشاهی وخواستهٔ
بازرگانان و دیگر شهرنشینان ارزنی بجا نگزاشتند و از

تباهی و ویرانی خرده فروگزاشت ننمودند و در آن کار باندازهٔ
بیخودانه جنبش نمودند که شاهزاده نیز چندانکه کوشید جلوِ
درازدستیِ آنها را نتوانست گرفت

سرانجام ابوحسن بگردن گرفت که آشتی را بهر بهائی
که میخواهند بخرد و لابه وزاری را بجائی رسانید که دلِ
شاهزاده بر بیچارگیِ او بسوخت و زبان داد که به پیشگاهِ
شهنشاهی برای گذشتن از گناهانِ او سپارش نماید
به پیمان اینکه ابوحسن یک کرور و بیست لک روپیه
(نزدیکِ پنج کرور تومانِ ایران) بجز آنچه هرساله میرساند
بدهد و از چند شهرِ کوچک که پیش از آن بچنگِ چاکرانِ
شهنشاهی درآمده بود دیگر سخنی درمیان نیارد و مادونا
و بینکنا را گرفتار نموده زندان کند .

ابوحسن همهٔ بندهایِ پیمان را پذیرفت مگر گرفتارِ

آن دستور و پیشکار را که از نیروی خود بیرون میدید از نزدِ
برخی از بزرگانِ دربارِ او بویژه کسانیکه در دل دشمنِ جانی
آن دو برادر بودند بی آنکه ابوالحسن را آگهی دهند آنچنان سامانی
چیدند که نزدیکِ بتخانهٔ که پیوسته بباروی دژ بود هنگامیکه
آنها برای کاری بگفتگو نشسته بودند بر سرشان ریخته
سرهاشان را از تن جدا نموده نزدِ شاهزاده فرستادند
و او چگونگی را به پیشگاهِ پدر نگاشته درخواهش در آشکار
پذیرفته نشد مگر از رنجشی که شهنشاه در دل از شاهزاده و خانجهان
داشت چیزی کاسته نشد

اورنگزیب سعادت خان را برای بازیافتِ زرِ پیشکش و
بازماندهٔ سالیانهٔ پیش به گلکنده فرستاد

شاهزاده که درخواستِ فرستادنِ فرمانِ نوازش آمیز
با فرجامهٔ گران بهائی برای ابوالحسن بآستانِ پدر پیش

کرده بود از رهگذرِ تنگیِ سختی که در اردویش پیدا شده بود
به کوهیر رفته چشم براهِ پاسخ نشست
درآنمیان در حیدرآباد آوازه درافتاد که میرهاشمِ حیدرآبادی
که پیش ازآن خود را بآستانِ شهنشاهی رسانیده
بنوازشهایِ خسروی برخورده بود با چند سردارِ دیگر
و چند دستهٔ لشکر بفرمانِ اورنگزیب فرجامهٔ سرفرازی
و گوهرگران بها برایِ ابوحسن میآورند و چون آن آگهی
براستی پیوست گوشِ ابوحسن را پرکردند که او برایِ
گرفتنِ حیدرآباد میآید نه برایِ کارِ دیگر و ابوحسن آن
سخنان را باور داشته سردارانِ خود را به پیشبازِ
آن گروه فرستاد و میرهاشم درآن هنگامه کشته
و برخی بزرگانِ نامور زخمدار شدند.
همدران روزها اورنگزیب چین قلیچ خان را که نامش

خواجه عابدخان و پدرِ غازی الدینخانِ فیروزجنگ و ورنیایِ
خاندانِ پادشاهیِ اکنونیِ دکن است بدستاویزِ بازیافت
زرِ پیشکش از ابوحسن با سپاهِ آراسته به دکن نامزد
فرمود و شاهزاده معظم و خانجهان را بدرگاه خواند
چون کارِ بیجاپور چنانکه گفته شد بدیر کشیده بود اورنگزیب
آهنگِ آنسوی نمود و خانجهان را برایِ
گوشمالِ گروهِ جات که خیرگیها نموده آسایشِ گرد و برِ
اکبرآباد را تیره ساخته بودند روانه کرده روزِ بیست ویکم
همان ماه بر درِ بیجاپور رسیده شاهزاده معظم و
غازی الدینخانِ فیروزجنگ را با دیگر سپهبدانِ نامور
بکمک شاهزاده محمداعظم نامزد فرمود

[١٠٩٧ / ٤ ماهِ ٨ — ١٦٨٦ / ١٣ ماهِ ٧]

چون محمدمعظم دید که سرداران تازه که زیرِ فرمانِ خودش
بودند در فراهمیِ سامانِ باره کشائی کوششهایِ شایان

و مردانگیهایِ نمایان آشکار میسازند و بیجاپور خواه‌مخواه کشاده
خواهد شد پس بیشتر از رشکی که با برادر داشت نخواست
که آن فیروزی بنامِ او شود و شاه‌قلیخان را برایِ اینکه
در نهان نزدِ سکندر که دارایِ بیجاپور بود فرستد برگزید
سکندر نیز سیدعالم را در دلِ شبها از
شهر بیرون فرستاده با معظم در تنهائی گفتگو مینمود
و چون از پرتوِ آن پیک و پیام در دو سه یورشِ
لشکرِ اورنگزیب که امیدِ کامیابی بود نومیدی روی نمود
پرده از رویِ آن کار برافتاد و اورنگزیب کوتوال را
بگرفتنِ آن هردو فرمان داد
شاه‌قلیخان گرفتار شد و پس از آنکه بزبانِ خوش
پاسخِ درستی نداد زیرِ چوب و شکنجه هرچه بود و نبود هویدا
نمود

آنگاه اورنگزیب هنگامه‌جویانِ نابکاری را شهربدر نمود و سیدعبدالله‌خانِ بارهه را که او نیز ره‌نوردِ آن ناهنجاری بود زندان کرد و معظم را پیشِ خود خوانده آغازِ گله‌گزاری نمود

شاهزاده چندانکه پرهیز و بی‌گناهیِ خود را در آن کار آشکار نمود بجائی نرسید زیرا باآنکه فرزندِ مهتر و جانشینِ تختش بود هر روز نشانهایِ سردمهری ازو بیشتر نمایان میشد و شاهزاده دم نمیتوانست زد

سرانجام از کوششهایِ غازی‌الدینخان و دیگر سپهبدان که در کار جانفشانی و یورش هویدا گردید و نیز از رهگذرِ تنگی و نابودیِ خوراکِ مردم و دیگر جانوران سردارانِ شهر بستوه آمده زنهار خواسته کلیدِ شهر را نزدِ شهنشاه فرستادند و سکندر از رویِ فرمان گرفتار

شده به دژِ دولت آباد فرستاده و لگامِ فرماندهیِ
بیجاپور بدستِ روح الله خانِ بخشی داده شد

۱۰۹۷ ب
ماه ۱۱
۱۶۸۶ پ
۱۵ ماه ۱۰

برخی نیز نوشته اند که سکندر در اردویِ اورنگزیب سپردِ
نگاهبانان بود تا پس از سه سال که از جامهٔ هستی
برهنه شد و مرگِ ناگهانیِ او مردم را باین گمان انداخت
که اورنگزیب اورا بزهر کشت

رویِ نمودنِ اورنگزیب بسویِ گلکنده

چون اورنگزیب بیجاپور را بیفزود و آن تختگاه را که از
انبوهِ کاخهایِ شاهانه و بنیادهایِ گران شکوه بسی
بیشتر از اندازهٔ گنجایشِ خامه روِ آن مینمود از آب و تابِ
بلند پایگی بینداخت غازی الدینخان را بگرفتنِ دژِ ابراهیم گده
نامزد فرمود و خود به بهانهٔ آستان بوسیِ خاکدانِ سید
محمدِ گیسودراز در پایان هایِ نخستین ماهِ سالِ یکهزار و

نود و هشتِ تازی آهنگِ گلبرگه نمود و از آنجا روی به
حیدرآباد نهاد
ابوالحسن که فراخورِ زرِ پیشکش گوهرهایِ گران بها نزدِ
سعادتخان گماشتهٔ اورنگزیب فرستاده و از همین روی
دلش آسوده بود از شنیدنِ این آگهی سراسیمه شد و با
آنکه آمادهٔ جنگ نبود بفراهمیِ سپاه پرداخت و چند
تن از سردارانِ نامورِ خود را با آنمایه لشکر که توانست
بهم بست و به پیشبازِ اورنگزیب فرستاد
آن سرداران در هشت فرسنگیِ حیدرآباد به لشکرِ
پادشاهی برخورده آمادهٔ کارزار شدند و چون شنیدند
که غازی الدینخان بهادر ابراهیم گده را گرفته اینک
با سپاهِ انبوه باردویِ شهنشاهی می پیوندد تابِ
ایستادگی در خود ندیده پای پس نهادند و روزِ بیست

و چهارمِ ماهِ سومِ همان سال اردوی شهنشاهی به تیررسِ حیدرآباد رسیده همانجا بینداخت و فرمانِ والا به افراشتنِ سنگر و کوفتنِ آبامهای باره به توپهای اژدها پیکر بسرگردگانِ لشکر دررسید

پس ازآن سپاهِ دکن پای دلاوری پیش نهاده پیرامونِ لشکرِ پادشاهی درآمده جنگ درانداختند و از هردوسوی کوششهای مردانه هویدا گردیده چندتن از سرشناسانِ سپاهِ اورنگزیب کشته و زخمی شدند و پس از همه جنگجویانِ دکن پای از پهنهٔ کارزار پس کشیدند

درآمیان غازی‌الدینخان نیز با لشکر باردوی والا پیوست و دسته‌های سپاه را بهرسوی واداشته راهِ رفت و آمد را بباره‌نشینان تنگ بربستند و بفراهمی سامانِ باره‌کشائی پرداختند

برا ینهم لشکرِ ابوحسن هرروز از سوئی برون ریخته جنگ
درمی پیوستند و چنان مردانه میکوشیدند که چندین بار
گویِ پیشی در پهنهٔ دلاوری از مردانِ اورنگزیب درربودند
چنانکه یکروز عابدخان که فرنامش چین قلیچخان و یکی
از بزرگانِ نامورِ دهلی بود هنگامیکه بیرونِ باره سرگرم
هنگامهٔ گیرودار بود بزخمِ گلولهٔ زنبورکی که بر شانه
اش خورد از پای درآمد
گویند آن تهمتنِ شیردل دوزانو نشسته بود که استخوان
هایِ خوردشده از شانه اش برمیآوردند و زخمش را
بخیه میزدند و او بی آنکه ابرو خم کند یا هیچ نشانهٔ
آزردگی از چهره اش آشکار شود با نزدیکانِ خود در گفتگو
بود تا پس از دو سه روز که مرغِ روانش ازدامِ
پیوندهایِ تنانی برپرید و در همان نزدیکیها بخاکش سپردند

چون کارِ پیکار میانِ نجالندگان و نجالیدگان
تا چند ماه بگونه که نگارشیافت کشیده شد نشانه‌هایِ ناتوانی
و شکستگی در هردو سوی پدیدار گشت
ازینسوی چند تن از ناموران نزدیکانِ ابوحسن باردوی
شهنشاهی پیوسته به پایه‌هایِ ارجمند رسیدند
ازآنروی در اردویِ خسروی یکی از رهگذرِ خشک سالی
دیگری ازاینکه سپاهِ شهرهایِ دوردستِ حیدرآباد با
لشکرِ سناجی راه درآمدِ خوراکی را باردویِ والابند کرده بودند
تنگیِ خونخواری پدیدار شد و کارِ بی برگی و بینوائیِ
کشورگشایان بجائی رسید که پاره از لشکریان تاب
گرسنگی نیاورده نزدِ ابوحسن رفتند
اورنگزیب درچنان هنگام شاهزاده اعظم را که از در
بیجاپور برایِ بندوبستِ اوجین و اکبرآبادش فرستاد

و او درآنگاه ازآن سوانه به برهانپور برگشته بود نزدِ خودخواند
همچنین به روح‌الله‌خان فرمان رفت که برودی
از بیجاپور خود را باردوی والا رساند
پس از رسیدنِ آن دو سردار نیز چندین بار یورشهای
لشکرِ شاهی بیکار ماند و با اینکه برای پرانیدنِ آبامهای
باره آهونها زدند باز از کاردانی و دلاوری عبدالرزاقخانِ
لاری که از سردارانِ شیردلِ نمک‌شناسِ ابوالحسن بود
آتش دادنِ آهونها تفِ سر بالا شد چنانکه آن سردار
پی بآهونها برده و مردمِ بارگی را واداشت که به تردستی
چندی ازآنها را از باروت تهی نموده از آب پر کردند
و دوسه تای آنهاراکه بیش از نیمه نتوانستند ازباروت
تهی نمود چون توپچیان و آهونگرانِ پادشاهی آتش زدند
ازآنروی که بسوی خودِ شان باروت بجا مانده بود چون

دیوار و باره از زورِ باروت برکنده شد بر سرِ خودِ شان فرود آمد
و این کار بیش از دو بار آشکار شد و در هر بار یکهزار
و دو هزار از مردمِ اردوی والا نابود گردیدند و نیز در هر بار
پس از تباهیِ خونخوار که از همان رهگزر با لشکریان شهریار
میر سید عبدالرزاقِ لاری با سپاه از دژ بیرون آمده
بر سنگرهایِ سرگردگان و بزرگانِ اردو بتاخت و زیان
بسیار بمردمِ اردو رسانیده بسیاری را دستگیر نموده
به درونِ دژ نزدِ ابوحسن میبرد و او با دستگیر شدگان
مهربانی نموده بزرگانِ شان را بفرجامه‌هایِ گران بها
و بخششهایِ شاهانه برخوردار فرموده نزدِ اورنگزیبِ شان
میفرستاد
اورنگزیب از پایه و آبرو و جایگاهِ آنها به همین گناه که
چرا دستگیر شدند کاسته از نزدِ خود دورِ شان مینمود

گویند جلالِ چیله نام که فرنامش سربراه خان
و از نزدیکانِ رازدارِ بارگاهِ خسروِ کشورستان بود
باری گرفتار شد و در پیشگاهِ ابوحسن مانندِ دیگر بزرگانِ
گرفتار پس ازآنکه بنوازشهای شاهانه برخورد و به
فرمودهٔ ابوحسن همهٔ انبارخانه‌ها و غورخانه‌ها و اندوخته‌های
دژ را باو نمودند ابوحسن گزارشنامهٔ باو سپرد و پیغام
چندی هم زبانی باو فرمود که به پیشگاهِ شهنشاهی بسپارد
و او چون باردوی والا رسید و اورنگزیب از سر
گزشتش شنید فرمود که نامه را به فیروزجنگ بهادر
دهند ناگزیده آنرا اگر درخورِ شنیدن داند بپایهٔ تخت
برساند و جلال را فرمود که در پایانِ شب پسِ پردهٔ
هوازی آمده آنرا گزارش نماید
پیغامِ ابوحسن به اورنگزیب از زبانِ جلال این بود که

من خود را یکی از بندگانِ آستان میدانم اگر از بنده دانسته یا بیهوشانه گناهی سرزده است که در نگاهِ کمر بستگانِ درگاه ناپسند افتاده بیش از آن بسزاے خود رسیدم و اکنون بچشم‌پوشیِ بندگانِ بارگاهِ شهنشاهی امیدوارِ بخششم چون درین سخنی نیست که اگر این دژ بکوششِ لشکریانِ شهنشاهی کشوده گردد آهنگِ تختگاهِ خسروی فرموده لگامِ فرمانروائیِ آن را سپردِ یکی از بندگانِ درگاه خواهند نمود پس امید بنده به بزرگ منشی هایِ شاهانه این است که آن بنده من باشم و از همین کار سودهایِ بسیار بهرهٔ روزگارِ بندگانِ والا خواهد شد چه هرکه بدان چاکری برگماشته گردد از آرزوی که این کشور از آمد و شدِ سپاهِ شهریارے پایمالِ تباهی گشته و یکباره سر بویرانی نهاده آمدنی هاے

آن پاسخ هزینه‌های او و همراهیانِ او را نتواند داد و نیز چندین سال باید بگذرد و گنجینه‌ها تا ویرانیهایِ آن بآبادانی هایِ نخستین برگردد پس بجای آنکه چیزی بآخریانِ جهانبانی رساند پولها از سرکارِ پادشاهی برایِ همین کارها خواهد گرفت و آشکار است که آنچه بنده به گماشتگانِ سرکاری خواهد رساند از نیرویِ دیگری برنمیآید چه اگر درخواستِ این درماندهٔ بیکس پذیرفته گردد پس از بازگشت تا هنگامیکه ازین مرزوبوم بیرون شوند در هر فرودگاهی یک کرور روپیه پیشکشِ چاکرانِ درگاه خواهم نمود و برایِ هر یورشی که بپایِ همایون بر دز آورده شده است زرِ بسیاری بگونهٔ باانداز بندگی میکنم و اینهمه را برای آن میکنم که بیش ازین خونِ مسلمانان ریخته نشود و لشکریانِ خسروی دچارِ رنج آزمائی نباشند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

برابنهم اگر اندیشهٔ والا بریک پای ایستاده است و از
پزیرفتنِ درخواهِ بنده روگردان باشند دستوری دهند تا
باندازهٔ شش سد هزار من گندم و برنج که در دژ اندوخته
شده و جلالِ چیله بچشم خود دیده برای آسایشِ
چند روزهٔ سپاه باردویِ گران شکوه فرستم
اورنگزیب پس از شنیدنِ این پیامها گفت که اگر ابوحسن
از فرمانِ ما بیرون نیست باید که دست بسته بدرگاهِ ما
روی نهد پس ازآن آنچه زیبندهٔ مردانگیِ ما باشد با
او رفتار خواهد شد و روز دیگر باز بفراهمیِ سامانِ باره‌گشائی
فرمان داد و پس از آنکه روزگارِ جنگاش بهشت
ماه و ده روز کشید و کوششِ سردارانِ نامور و بهادران
لشکر بجائی نرسید روح‌الله‌خان رنگِ پر رویِ ریخت
و در پایانهایِ ماهِ یازدهم همان سال گلکنده را

۱۰۹۸ ماه ۱۱
۱۶۸۷ ماه ۵

گرفته شد

چگونگیِ آن چنین بود که روح الله بمیانجیِ رُستم خانِ افغان که از سرداران شهنشاهی بود و پیش ازآن زیرِ فرمانِ شاهزاده معظم دو بار سیواجی را سراسیمه ساخت با عبدالله خانِ افغان که از چاکرانِ نامورِ ابوحسن بود راهِ پیک و پیام بگشود و چون او نگهبانِ دروازهٔ کهرکی بود با روح الله در ساختی او را به درآمدنِ در دژ راهنمونی نمود تاآنکه باره را بگشادند و ابوحسن را نزدِ شاهزاده اعظم که با لشکرِ خود از همان دروازه که در دستِ عبدالله خانِ افغان بود بدرون آمده در چادرِ کوچکی که برایش زده بودند نشسته بود بیاوردند و او گردن بندِ مرواریدیکه داشت از گردنِ خود برآورده نیازِ شاهزاده نمود و شاهزاده پذیرفته او را نوازش فرمود و ازآنجا نزدِ اورنگزیبش فرستاد

اورنگزیب اگرچه او را پیشِ خود نخواند مگر فرمود تا با او بجز رفتارهائی که شایستهٔ پادشاهان بود هویدا ننمودند و پس از آنکه سردارهایِ خود را بگرفتنِ شهرهایِ خامه روِ حیدرآباد فرستاده اندوخته ها و خواسته هایِ پادشاهیِ آن کشور را بچنگ آورد روی به بیدر نهاد و از آنجا ابوحسن را بهمراهیِ جانسپارخان به دژِ دولت آباد فرستاد و بفراهم داشتنِ هرگونه سامانِ آسایش که دلخواهِ او باشد فرمان داد و ابوحسن همدر انجا پس از چهارده سال گیتیِ زندگی را هم واگزاشت

{ ۱۰۹۹ ماه ۱۱ / ۱۶۸۸ ماه ۱ }

زندان نمودنِ اورنگزیب شاهزاده معظم را با زن و فرزندانش

اگرچه اورنگزیبِ بدگمان را همان مایه دلتنگی که پیش

ازآن از شاهزاده معظم بر سرِ جنگِ با لشکرِ حیدرآباد
و بر درِ بیجاپور بخود راه داده بود برای زندان کردنِ او
بس بود مگر در آغازهای گردگرفتنِ گلکنده نامه‌نگاری
شاهزاده باابوالحسن دستاویزِ بدگوئی بداندیشان شده
آتش افروزِ خشمِ دیرینِ پادشاه گشتند چنانکه فرزندِ
دلبند را بازن و بچه (ش ۱۰۹۸، ۱۸ ماه ۴) زندان کرد و شاهزاده
تا هفت سال باآنکه بیگناه بود در زندان ماند وگرچه بر
همه روشن بود که نامه‌نگاریِ شاهزاده باابوحسن بجز
این اندیشه نبود که میخواست کار میانِ او و پدرش
بیکار نکشد و خودش میانجی آشتیِ آن هردو
گردد و اگرچهرهٔ آشتی و آسایش در آئینهٔ امید پدیدار
نگردد باری کلیدِ کشودنِ آن ذژ و فرودنِ آن کشور
بدستِ خودش باشد مگر چون اورنگزیب پیش ازآن

در چنین هنگامها خودش در جای پدر پر از بداندیشیها
بود و تا هرکجا که توانست آنها را بکار هم برد و بآرزوی
دل نیز رسید بهمانگونه اندیشه‌های فرزند را درباره خود
کج پنداشت
یکی از نویسندگان انگریز که درآنروزها در هند بسر میبرد
و بیشتر در اردوی پادشاهی میگذرانید مینویسد که من هیچ
بندهٔ زرخریدی را نزد خواجهٔ خود بدانگونه خاکسار و فرمان
بردار ندیدم که شاهزاده معظم را نزدِ اورنگزیب
همچنین نگارندگانِ هرگروه بدین گفتار همداستان اند
و ازین روشن میگردد که چون اورنگزیب از رهگذرِ آزمندی
و بدگمانی آنمایه بیداد در جایِ خویش و بیگانه روا داشت
هرتخمیکه کاشت بجز تباهیِ روزگار و ویرانیِ خاندانِ شهریاری
خود سودی برنداشت چنانکه چندان نگذشت که میانِ

فرمانفرمایانِ او که در دکن داشت دوراجی درافتاد و هم آنان که بایستی سرمایهٔ آسایشِ کشور باشند پیرایهٔ آزارش آشوب شدند

اگرچه اورنگزیب پس از کشادنِ بیجاپور و گلکنده برخی از افغانان و دیگر لشکریانِ آن هردو کشور را بشمارِ سپاهِ خویش درآورد مگر بازماندگان یا به سنباجی پیوستند یا برایِ خود دسته دسته شده بتاخت و تالان گزران نمودند و از زمینداران آنانکه دوردست بودند هرگونه کوشش که توانستند برایِ آزادیِ خود هویدا ساختند و چون مراتگان را بیخ و بنِ برهمخوردگیِ کشور میدانستند در دزدی و راهزنی پیرویِ آنان را گزیده پارهٔ هنگامرا با ایشان درآن کار انبازی نیز نمودند و آنان که در نزدیکی یا همسایگی فرماندهانِ مغول بودند چون از نهادِ کشوررانی فیروزمندانِ

تازهٔ خود که انگیختهٔ فرگفت های کیشی بود و ازآن خوش
نبودند آگاه شدند آنان را بدیدهٔ بیزاری نگریستند و ازهمین
روی در هرجا که کار افتاد دشمنانِ شان را یاری کردند
و چهرهٔ کارها برنگی نمودار شد که اورنگزیب که پس از
گرفتنِ گلکنده چنان پنداشت که اکنون آغازِ روزکارِ
جهان افروزیست تادمِ مرگ آبِ خوش از گلویش
پائین نرفت

باری چون اورنگزیب از گرفتنِ بیجاپور و گلکنده بخت
کشورکشائیِ خود را بیدار یافت غازی الدینخانِ فیروزجنگ
را بفرمانفرمائیِ دکن گزاشته لگامِ فیروزمندی بسوی
فرودین تافت و همهٔ سرزمینهایِ آن سوانه را تا آنجاها
که یکروز زیرِ فرمانِ آن دو کشور درآمده بودند بچنگ آورد
جاگیرهایِ شاه‌جی را که در میسور بود بگرفت وینکاجی را

بسوی تانجور انداخت و مراتگانیرا که بر سرزمینهایِ تازه گرفتهٔ
سیواجی فرمان میراندند ناگزیر ساخت که به پناهِ دژهای
خود گریختند مگر چنانکه ابوحسن در پیغام زبانیِ خود یاد
کرده بود اورنگزیب را از گرفتنِ آنهمه کشور چندان سودی
بدست نیامد زیرا که از دشواریِ بندوبست آنها بناگزیر
هر سرزمینی را بگونهٔ دیسموک به زمینداری واگزاشت و
سردارانِ لشکر را بفرماندهی گزاشت بدینگونه که بدهٔ زمین
را از زمینداران بازیافت نموده چهاریک آنرا برایِ
خود بردارند و از سه چهاریکِ دیگر هزینهٔ سپاه را
داده آنچه ماند بشهنشاه فرستند

پناه بردنِ شاهزاده اکبر به ایران و گرفتار شدن سنباجی وکشته شدنش بفرمانِ شهنشاه هندوستان

اگرچه سرکردگانِ سنباجی درمیانِ آن رویدادهای
شگفت کوششِ خود را در تاخت و تالان و زد و خوردِ
با لشکریانِ مغول بجای آوردند مگر اینکه جنبشهای ایشان
انگیختهٔ خوی و منشِ ایشان بود نه از رویِ فرمان و کارگزاری
سنباجی زیراکه او در همهٔ روزگاران از خانهٔ دلگشائی
که در [سنگامیشور] از خاکِ کوکن برایِ خوشگذرانی
برگزیده بود بیرون نیامد و رفته رفته دشتستانهایِ مراته به
دستِ لشکرِ مغول افتاد و گرچه نویسندگانِ مراته آنگونه سستیها
و بیکار نشستن هایِ او را بجادوزبانی هایِ کلوشا که دستورِ
ارجمندِ او بود بسته اند چنانچه گرفتاریِ او را نیز از نمک نشناسی
و نابکاریِ او دانسته اند مگر براستی پیوسته است که اندیشهٔ
ایشان درست نیست زیراکه سنباجی چنان یکایک
خود را بدریایِ باده نوشی و زن پرستی درافکند که دیگر

چشمش بر کنارهٔ هوشیاری نیفتاد هرچه نوش کرد ساغرِ
باده و آنچه در آغوش کشید دلبرِ ساده بود و این نیز هویدا
گردیده که کلوشا همراهِ او گرفتار و با او کشته شد چنانکه بیاید
چون شاهزاده اکبر که به سنباجی پناه برده بود
چندی گزشت و چندانکه با او یک سخن بگوید او را در هوشِ
خود ندید دانست که کارش از نزدِ او ساخته نخواهد شد
ازینروی جدائی اورا برگزید و به ایران رفت و از دریای
فارس بخاکِ آن کشور فرود آمده در اسپهان خود را به
شاه صفی پسرِ شاه عباسِ دوم که شاه سلیمانش نیز می
نامیدند رسانیده درخواست نمود که لشکری بیاریِ او دهد
تا با پدر جنگیده داورِ هندوستان گردد و چون آن شهریار
در آن هنگام نمی خواست که با پادشاهِ هندوستان
دراندازد درخواهش را نپزیرفت مگر از رفتارهائی که شایستهٔ

پادشاهان بود دربارهٔ او کوتاهی ننمود برانیهم پس از
چندی شاهزاده دل آزرده شده از اسپهان بشهرِ
توس رفت و همدرآنجا (۱۱۱۹ و ۱۷۰۶) فروشد

درهمان روزها که سنباجی سنگامیشور را خوش کرده بود
و همدرآنجا باچند تن از نزدیکانِ خود بخوشگذرانی میپرداخت
تقرب خان بفرمانِ اورنگزیب فرماندهِ کولاپور بود و آنجای
اگرچه بیش از بیست فرسنگ از سنگامیشور دور نبود
مگر دیوارِ دشوارگزاری از زنجیرهای گردنه‌هایِ سخت درمیان
بود و ازهمین رهگزر سنباجی و نزدیکانش بودنِ تقربخان
را در همسایگیِ خویش بچیز نشمردند تا آنکه آگهیِ کنونهٔ ایشان
بگوشِ او رسید و چون او مردِ سپاهی منشِ دلیری
بود باچند تن از سوارانِ تکه آهنگِ سنگامیشور نمود و
چنان چالاکانه جنبش کرد که پیش از آنکه کسی آهنگِ

او پی برد بر درِ آن شهر رسید

برخی چنین دانسته‌اند که نامهٔ از اورنگزیب باو رسید و او
از روی دستوری که در آن نامه بدو داده شده بود آن
رفتار نمود مگر چون اورنگزیب همدران روزها درین اندیشه
بود که کار روائی درستی آغاز نماید که دژهای سنباجی یکی
پس دیگری بدست آید و برای انجامِ آن کار نامهٔ به
تقرب‌خان نوشته بود که دژِ پرناله را درمیان گیرد شاید چنان
پنداشته‌اند که آن نامه برای رفتن بر سر سنبا بوده
مگر درین سخنی نیست که آن جنبشِ تقرب انگیختهٔ دلاوری
خودش بود نه آویخته به نیروی فرمانِ اورنگزیب

باری سنباجی افتاده در دستِ خواب یا خود سرمستِ
بادهٔ ناب بود که یکی از بندگانش آگهیِ نزدیک رسیدنِ
سوارهٔ مغول را باو داد

سنباجی که آن آگهی شنفت از زورِ مستی برآشفت و بآن بیگناه گفت که اگر یکبار دیگر چنین سخنان برزبان رانی چنان زهرِ سزایِ سختی بچشانمت که دیگر رویِ زندگی نه بینی

درین بودند که تقرب خان دررسید و خانه‌اش را درمیان گرفت و سنباجی از رهگذرِ مستی نتوانست مانندِ دیگر همراهیانش که گریخته جان بدربردند چنان کند

کلوشا درکوششی که برایِ رهائیِ او آشکار نمود زخمدار و با خداوندگارش گرفتار شد

آنگاه تقربخان هردوشان را با ساز و سزا بلشکرگاهِ اورنگزیب فرستاد و او فرمود تا هردوشان را برشتر سوار کرده با هرگونه ساز و آوازِ دهل در همهٔ اردو بگنونهٔ که انبوهِ بزرگی از نگرندگان گردِشان را گرفته بودند گردانیده

از روبروی خویش بگذرانند پس فرمود تا هر دوشانرا در بند نمودند

شاید اورنگزیب بامیدِ آنکه دژهای اورا بآسانی بدست آرد نمیخواست اورا چنان زود نابود نماید مگر چون سنباجی از دیدنِ آن بی‌شرمی و بی‌آبروئی دیدهٔ خردش از خواب بی‌آزرمی بیدار شده مرگ را از خدا میخواست پاسخِ او به اورنگزیب که اورا بکیشِ (اسلام) خوانده بود چنان سخت بود که در کشتنِ او به بدترین گونهٔ شتاب نمود

گویند دشنامهای بسیار بد بشهنشاه و کیشِ او و پیغمبر او داد از آنروی سزای ناسزائی در کنارش نهادند مگر بگونهٔ که تا از اورنگزیب هم آنمایه سنگدلی و تندباری دور مینمود چنانکه نخست چشمهایش را با آهنِ افروخته

تباه نمودند آنگاه زبانش را بریدند پس ازآن سرش
را با سرِ کلوشا از تن جدا ساختند و چون آگهی سن ۱۱۰۰ ماهِ ۱۰
این بیداد که براو رفت بگوشِ مراتگان رسید سن ۱۶۸۹ ماهِ ۸
با اینکه ازاو بدشان آمده بود دلِ شان بر روزگارِ تباهِ او
بسوخت و چنان پرواسهای همگروهی دلِ شان را بدرد آورد
که آن دشمنی که با مغول داشتند یک بر هزار افزوده
شد و نخستین کارشان این بود که بزرگانِ ایشان در
رای گر فراهم شده فرزندِ کودکِ او را که پس ازآن ساهو
خواندندش براجگی پزیرفتند و راجه رام برادرِ کوچکِ
سنبا را جایستادِ او نمودند و کمر بستند که پایانِ دشمنیِ
خودرا با مغول آشکار کنند مگر ازپیش نتوانستند برد
زیراکه نیرویِ مغول را همچنان میدانستند که پیش ازآن
زیرِ فرمانِ سپهکشانِ خود با ایشان جنگها کرده بودند و

نهادِ کار چنان نبود همان مایه که از زورِ خودِشان کاسته
شده بود بر نیروی مغول افزوده گشته بود ایشان مانندِ
سیواجی تهمتنِ فرزانهٔ را که گروهِ بی سروپای مراته را
بپایهٔ شهریاری رسانید گم کرده و آنان همانندِ اورنگزیب
شهنشاهِ پرریو و فریبی را که تازه بر دو کشورِ نامور دست
یافته بفیروزیهای خود می نازید درمیانِ خود داشتند چنانکه
تا شنیدند که اورنگزیب نزدیکِ پونه رسیده و یکدسته
لشکر بسرداریِ ذوالفقارخان پسرِ اسدخان به گرد گرفتنِ
رای گر که پای تختِ شان بود نامزد نموده ساخلوی باسیورسات
درآن دژِ استوار گزاشته راجه رام را برداشتند و بیرون
رفتند تا ببینند چه پیش میآید

لشکریانِ اورنگزیب رای گر را گرد گرفتند و پس ازآنکه
کارِ تجاوزش تا چند ماه کشید بدستیاریِ یکی از سرکردگانِ

ماولی که نومیدیِ از رسیدنِ بپایهٔ که آرزو داشت
دلش را از بزرگانِ مراته سخت رنجانیده بود برآن
دست یافتند و فرزندِ کودکِ سنبا را نیز ۱۱۰۱/۱۶۹۰
بدست آوردند و چون از راجه رام سراغ نمودند دانسته
شد که دژهایِ خود را که در دکن داشت واگزاشت و
بآهنگِ جنجی که در کرناتک و از دورترینِ دژهای او بود
با چند تن از یارانِ خود در جامهٔ بیگانه از دلِ مرزبومهای
خونریز گزشته است
چنانکه گفته شد راجه رام تندرست بدآنجا رسید و چون
از گرفتاریِ برادرزاده شنید خود را راجه خواند و از
نیک بختیِ دستورِ فرزانهٔ که از برهمنانِ پریلاد بود بهرهٔ
روزگارش شد چه آن برهمن بدان اندازه آماده
بود که بزودی خود را نخستینِ دستورانِ او ساخت

وچون رنگِ کارها را دیگرگون یافت به هیچ کار برخورد
ونگزاشت بزرگانِ مراته بیش ازآن از رفتاریکه باخوی
شان سرشته بود بیکار مانده آزادانه بخواهشِ منشی
جنبش ننمایند

در نهادِ پیشهٔ تازهٔ که مراتگان برگزیدند

چون گروه مراته که از نام و ننگ بهیچروی آگهی نداشتند
زیرِ دستِ سیواجی پرورش یافته درفشِ سروری
و ناموری برافراشتند و چاشنیِ بزرگی و سپهکشی به
دهانِ شان مزه کرد درین هنگام که همچنان سردارِ
دانشوری از میانشان رفت و دشمنِ زبردست چیره
شد و تابِ پایداری درخود ندیدند روشِ دیگر
برگزیدند بدینگونه که از میانِ ایشان آنانکه سرانِ لشکر
بودند همان پیشهٔ راهزنی و تاخت و تالان را پیش گرفته

اورنگزیب پور شاهجهان

سرزمینهای روشن و پاک آسایش را به گردی آرای تیره و تاک ساختند و آنانکه دارای زمین و مرز بودند در آشکار سر بفرمان مغول نهاده در نهان با آنان انباز نموده هرگاهکه کار میافتاد مردان خود را بسرکردگی خویشان خود پوشیده به کمک آنها میفرستادند و از آنچه در یغما بدست میآمد به بخش خود میرسیدند و بهمین رفتار در جامهٔ دوستی آشنایه زیان به اورنگزیب رسانیدند که هرگز در دشمنی از پیشتان نمیرفت چه این خود آشکار است که همچنان گروهی که بجز راهزنی و یغماگری آئینی ندانند و فیروزی بر دشمن را از تاختن براو و چاپیدن او بیرون نشناسند و دل هریک از مردم آن جداجدا چنان پر از آز و اندیشهٔ تاراج باشد که رشتهٔ فراهمی ایشان هیچگاه گسسته نشده باشد مگر هنگام چپاو که در آنجا

برادر نیز پروایِ برادر نداشته هرگاه برهنمونیِ فرماندهانِ خود بر همان کار دلیر شوند با دشمن آن کنند که لشکرِ آراسته در هویدا نمودن مانندِ آن درماند چنانکه اورنگزیب از آسیبِ همین گونه رفتارهایِ آنگروه چنان بیچاره شد که در چارهٔ دستبردِ شان درمانده گشت و تا زنده بود از دکن بیرون نتوانست شد و ازهمین رهگذر شکستِ بیمناکی به بنیادِ شهریاریِ هندوستانش درافتاد و پس ازاو جانشینانش آنمایه توانائی درخود ندیدند که باستواریِ نخستینش بازآرند و بناگزیر آن خانهٔ بلندپایه یکباره سرنگون شد وچون اورنگزیب چند روز پس از گرفتنِ بیجاپور و حیدرآباد و کشتنِ سنبا بارها با بزرگانی که رازدارش بودند در تهانخانه بیچارگیِ خود را برزبان رانده میگفت که باجگزارانِ نافرمانِ من درپرده چنان

بازی کردند که مرا بازی دادند و بازیِ ناموریِ فرماندهی را از من بردند ازین است که بیشترِ نویسندگان افتادن خانهٔ مغول را از همان روز دانند که بیجاپور و گلکنده گرفته شد

فرستادنِ اورنگزیب ذوالفقارخان پسرِ اسدخان را بگرفتنِ جنجی

اورنگزیب چنین دانست که اگر جنجی نیز بدست آید شهریاری مراته هم در دکن مانندِ آن دو پادشاهیِ دیگر یکباره پایمال گردیده و سرجنبانی درآن کشور بجا نمانده است ازینروی ذوالفقارخان را پس از گرفتنِ رایگر بدانسوی (۱۱۰۲/۱۶۹۱) نامزد فرمود و چون آن سردار بدانجا فرودآمد دید که لشکرش باآنکه بسیار فراوان است برایِ گردگرفتنِ آنجای هم بس نیست تا بگشادن و گرفتن چه رسد ازینروی درخواست

کمک به اورنگزیب فرستاد و درآمیان یک بخشِ سپاهِ
خود را آنجا گزاشته با بخشِ دیگر ببازیافتنِ باج از تانجور
و دیگر کشورهای فرودینی شتافت

اورنگزیب بجای آنکه درخواستِ اورا پزیرفته لشکری بکمکِ او
فرستد سپاهی زیرِ فرمانِ فرزندِ خود شاهزاده کام بخش
بگرفتنِ واکینکیرا روانه نمود و آن دژی بود از بیجاپور و
با آنکه در دستِ سرکرده یکی از تیره‌های بیابانیِ جان ازرانِ
دکن بود چنان استوار بود که همه کوششهای شاهزاده
را بیکار نمود

هنوز نشانی از گرفتنِ دژ هویدا نگردیده بود که از یکسوی
ترکتازانِ مراته بکوشش وکنارِ اردوی شاهزاده
نمودار شدند. و او از همین رهگزر درخواستِ کمکِ پزدری
به پدر فرستاد

چگونگیِ تازه دست بکارزدنِ مراتگان چنین است که چون
راجه رام در جنجی رسیده خود را راجه خواند دو تن از سرداران
کاردانِ خود سنباجیِ کورپاره و دناجیِ جادو را بباز دیدن
کشورِ خود فرستاد
هنوز آن دو سردار بکشورِ مراته نرسیده بودند که تیپ
تیپ لشکریان بیجاپور که اورنگزیب از کار انداخته بود شان
برای خود تاخت وتاز آغاز نموده بودند و از همین یکی راه ها
از آسایش افتاده بود
تا آن دو سردار در چنان هنگام در آن خاک پدیدار
گشتند سوارانِ مراته از هر دهی بیرون تاخته زیرِ درفشِ
ایشان فراهم شدند
همدرآن هنگام رامچندر پنت که در ستاره برای
بندوبستِ بازماندهٔ کشورِ مراته گماشته شده بود نامه ها بهر

سوی روان ساخت و افسرانِ مراته را آزادی داد درینکه آن چاریکی را (چهوت) که شهنشاهِ مغول بگونهٔ (سردیسموکی) از خاکِ دکنی خود بنامِ فرماندهِ مراتگان نوشته است بروند و بازیافت نمایند و در هر آبادی که آنرا بخوشی دادند با آن کاری نداشته باشند و هرجا که سر ازآن باززدند آنرا با خاک یکسان کنند و ازهمین شاه کار درچند روز لشکرِ فراوانی در مرزبومِ خود گرد کرد } ۱۱۰۴ ع / ۱۶۹۲ ع

چیزِ دیگر که بیشتر مایهٔ دلیری و انبوهیِ آن گروه شد این بود که راجچندرپنت گفت آنچه بگونهٔ باج بدست میآید تنخواهِ سپاه است و آنچه از تاراج بچنگ می افتد ازآنِ خودِ تاراج کننده است و ازاینها گزشته بازیافتِ [illegible] نیز برایِ خودِ افسران بنامِ (گهانس دانه) [illegible] و جو یا (سیورسات) فرمان داد و از آوازهٔ این

یکی انجامین کسانیکه دارای ده پانزده سوار هم بودند از آن به بعد
در خانه نشستن را درست ندیدند و لشکرِ سنباجی و دناجی
هم با آنها در آن کار انبازی نمودند چنانچه گروهِ مراته
یکایک همگی بهر سوی بخش شدند و سرتاسرِ کشورِ دکن
ناگهان پر از آتشِ آشوب و بیداد گشت
چون آنجدائی که میانِ ریختِ شورشگری دیورش
آوریِ مراتگان و گردهٔ جنگ آزمائیِ مغول بود دورتر از
اندازهٔ منشی می‌نمود کار بر اورنگزیب دشوار گشت و با آنکه
پایانِ کوششِ خود را بجا آورد و در بیشترِ جاها در آغاز فیروز
مندی هم یافت باز تا زنده بود در آتشِ خشمِ بر سر
کشان همی سوخت و اگر بدیدهٔ باریک‌بین نگریسته شود
آن آتش را خود از دستِ خود برافروخت
درین سخنی نیست که هرکه به نهادِ رفتارِ لشکرکشیِ آن

روزگارِ آن هردو گروه برخورد دردم خواهد دانست که جز
آنچه شد ناشدنی بود چه سپه‌کشانِ مغول که روی به
هنگامهٔ کارزار می‌نهادند جامهٔ هنگفتی بر تن و زرهٔ
سنگینی بالای آن می‌پوشیدند که تیر و شمشیر برتنِ
شان کار نکند و سوار میشدند بر اسبهایِ هیون
پیکرِ خوشنما با زین‌هایِ بزرگ و دهنه‌هایِ آگنده به توپ‌هایِ
پربها و برگردنِ اسب‌هاشان زنگها با زنجیرهایِ سیم
و زر بسته بود و زین‌پوشهایِ آنها زمینه‌اش از پیلام
و کناره‌اش از پیلونهایِ زنگارنگ بود و از هردو پهلوی
اسبهاشان دو گاودم تبتی که از رهگذرِ پاکیزه‌موئی و خوش
گلی گران‌بها بودند آویخته بود
سربازانشان باآنکه از دلیری و جنگ‌آوری تهی نبودند
و بهنگامِ رزم‌آزمائی مردانه می‌جنبیدند باز آئمایه گران

جان نبودند که زیرِ بارِ رنجهایِ سخت تاب آرند و از
پوشیدگیِ روزگارِ کوشش خسته نشوند
با اینهمه شمارهٔ لشکریانِ پادشاهی باندازهٔ که بایستی
باشد نبود چه بسیاری از افسران همهٔ سپاهی که
بنامشان تنخواه میستاندند درکار نداشتند و دیگران
آن شمار را از نوکرانِ خانگی و لاچین هایِ خود پرکرده
بودند
پس ازاینها همه خوب آشکار میشود که در آن
روزگار تا هرجا که مغول کاری از پیش برده از همان
نامی بوده که پیشینیانِ ایشان پیدا کرده بودند چه
اورنگزیب از نشانهای نیاگانِ بزرگِ خود چیزیکه داشت
همان بزرگیِ جایگاهِ شهنشاهی و فراخیِ دستگاهِ
شهریاری بود

نوشته اند که هرکجا او یا یکی از پسرانش اردو میزد بیش از یک فرسنگ گرداگردِ آن بود آنهم با کنده، آراسته و باره افراشته و کم از هزار هزار مردم در آن نبود مگر اینکه از انبوهِ مردمانِ اردو بازار که از هیچ پیشهٔ تهی نبود ده یکِ آن نیز مردِ جنگی نمی نمود

همچنین بزرگانِ دربار نیز در والاشکوهیِ اردویِ خود پیروی به خداکانِ خود میکردند تاجائیکه سربازان هم در چادرهایِ خود سامانِ آسایشِ خود را فراهم داشتند و از همین بود که هنگامِ کوچ بهرسوی که آهنگ مینمودند گلازنه هایِ پیل و شتر و گاو و کاریهایِ بارکشی که از دو بازویِ شان انبوه هایِ زن و مردِ پیشه هایِ گوناگون سواره و پیاده ره نورد بودند تا چند روز از هم وا نمی افتادند

میتوان باور کرد که برای مراگان از همچنان سپاه
و آنگونه سپاه‌کش شکار فربه‌تری بهدست نمی‌شد زیرا که
آن گروه مردمانی بودند کارگشته هرگونه تلخ و شورِ روزها
بینوائی را چشیده بارِ سخت و سستیهای روزگار را کشیده
بارها بلندی و پستی کارهای جهان را دیده و بانیک
و بدِ پیش آمدِ هرهنگام خو گرفته
خوراکِ ایشان بیش از یک گردهٔ نانِ جوار و کدو پیاز
نبود همان را چاشتِ بهشتی میدانستند
پوشاکِ ایشان جز این نبود که دستارِ کوچکی بر سر
می پیچیدند زیرجامهٔ بسیار تنگی که همین رانشان را می
گرفت می پوشیدند و پارچهٔ نازکِ یک لائی داشتند
که یک سرش را چست بر میان می بستند و یک
سرش را شل میگذاشتند تا اگر نیاز افتادی آنرا

بازکرده یک شاخی بر دوش می انداختند
درمیانِ آنها پیاده بسیار کم یا خود هیچ نبود همه سوار
می شدند بر اسبهایِ ریزه اندامی که در خاکِ خودِشان
پیدا میشد مگر چنان پرزور و بردبار که با آنکه راه هایِ دور
و دراز را برپشتِ ایشان می پیمودند مانندِ اسبِ ترکمان
خستگی را نمی دانستند چیست و چنان آموخته که درمیان
دُو چهار اسپه باندک جنبشِ پایِ سوار بهرسوی که او
میخواست برمیگشت یا چرخ میخورد و زینِ شان تکلتوئی
بود و یک گلی یا جاجیمِ کوچکی تاه کرده برآن می بستند
که هرکجا می انداختند هرچیزکه میخواستند همچون زیرانداز
و رواندار و سایبان و مانندِ اینها ازآن میساختند چه
بجز سردارانِ شان کمترکسی بود که چادر داشت
و برپا مینمود

افزارِ جنگِ ایشان شمشیر و تفنگ و نیزهٔ بود که چهار
پنج گز درازیش بود و در هنرِ نیزه بازی بسیار پخته
کار بودند و بگونه آنرا کار میفرمودند که ویژهٔ خودشان بود

هرگاهکه به ترکتازی میرفتند هنگامِ شب هر
کجا که فرود میآمدند همه بالایِ زمین میخوابیدند و بندِ نیزهٔ
خود را ببازویِ خویش استوار کرده لگامِ اسب را
بدست میگرفتند چنانکه اگر از دیدبانانیکه داشتند نشانهٔ
نمودار میشد که رهنمونِ نزدیکیِ دشمن بود در یکدم همه بر
اسبهایِ خود سوار شده آمادهٔ جنگ یا گریز میشدند

شاه کارِ شان این بود که هرکجا دستهٔ
از لشکریانِ مغول برآنها میتاختند در دم ازهم میپاشیدند
و هرکی بسوئی میگریخت یا خودرا به پناهِ پشته ها و کریوه ها
و بیغوله ها میرسانید و اگر دشمن آنها را در آن هنگام

دنبال میکرد هر سواریرا که تنها میدیدند چند تنِ شان
بچالاکی گردِ او را گرفته بخاکش میافکندند و اگر باز باو
کمکی میرسید که تابِ پایداری درخود نمیدیدند درچشم
بهمزدنی پراگنده میگشتند و در شگفت ها و پوکنی ها دسته
دسته فراهم شده می ماندند تا دنبال کنندگانِ شان
دل شکسته شده با اسپهایِ خسته و وامانده برمیگشتند
آنگاه یا بر بلندیها فراز شده برتیپِ ایشان تفنگ
درمیکردند یا بر دنباله و پیرامونِ هردو بازویِ آنها
ریخته نیزه هایِ خودرابکار میبردند و چند دسته شان رخت
و سامانِ باربرداریِ آنها را به یغما میبردند
چیزیکه بیشتر از همه مایهٔ کارگریِ اینگونه جنبشهایِ مرآته میشد
این بود که بومیان با ایشان یگانه و با دشمنانشان
بیگانه بودند و در رسانیدن هرگونه آگهی بایشان جان

یاری مینمودند و هرچیز را تا میتوانستند از بدخواهانشان پنهان میداشتند و از همین رهگذر بارها بارهای گنجینهٔ مغول که از جائی بجائی برده میشد دستخوشِ تاراجِ آن گروه گشته پس از بیچاره شدنِ نگهبانانِ شان بیغما میرفت و بسا هنگام شد که اردویِ ایشان بسوئی روی نموده بود بی آنکه از جنبش مراته آگاه باشد و آن گروه که از همه چیزِ ایشان آگهی یافته بودند از اندرونِ کوهستانها راه هایِ دور را بریده ناگهان از جلو و دنبالِ ایشان سردرمیآوردند و راهِ آب و خوراکی را بر رویِ ایشان می بستند و خواب و آرامِ ایشان را میگرفتند تا پس از یکدو روز که آنها بسپردِ خویش ناگزیر میشدند آنگاه سوارانِ شان را پیاده و برهنه میساختند هرچیزِ شان که اندک ارزشی داشت میستاندند و سردارِ ایشان

را برای گرفتن رهائی بها گرفتار کرده میبردند
چون دیدند که از مرد و گنجینه و دیگر سامانهای لشکری از
هندوستان برای اورنگزیب کمک میآید سنتاجی و
دناجی بدانسوی شتافتند و هر راهی که میان لشکر شهنشاهی
و آن کشور بود بربستند چندین بار رخت و سرانجامیکه
به دکن میآمد تالان کردند و چون با لشکر شهریاری برابر
شدند پایداری نموده شکست دادند و دستبردهای کامیابانه
پی درپی را بجائی رسانیدند که دل مغولان باآنکه آنها را
به چیزی نمی شمردند از رهگذر ایشان پر از بیم و هراس شد
اورنگزیب بویژه آندم دلش از جای دررفت

۱۱۰۵ ف
۱۱۹۳ و

که شنید آهنگ آن دو سردار بسوی گوداوری
و سوزاندن و تباه ساختن آن سرزمین را که پیش آهنگ
فیروزمندیهای دیگر ایشان شد انگیختهٔ جوش و خروشی

بود که از رهگزرِ لشکر فرستادنِ او بسوی جنجی در رگ و
پوستِ شان پیدا گشته بود و چنان از آتشِ آن خشم
برافروخته شد که هیچ چیز دلِ او را خنک نتوانست ساخت
بجز اندیشهٔ فرستادنِ لشکرِ تازه بگرفتنِ جنجی

فرستادنِ اورنگزیب شاهزاده کام بخش را با لشکری به رهبریِ اسدخان برای بچنگ آوردنِ جنجی و بدآمدنِ ذوالفقارخان از آن کار

چون اورنگزیب دید که روزبروز بر زورِ مرهتگان در برِ
خاوریِ دکن افزوده میشود و اندیشید که اگر جنجی بدست
نیاید و پس از آن راجه رام نیز از فرودینِ آن
کشور سربلند کند کارها بسی دشوارتر از آن میشوند که
که هستند پس سپاهِ درستی بسرداریِ اسدخان

بدانسوی نامزد فرموده فرمان به شاهزاده کام‌بخش فرستاد که گردگرفتنِ بارهٔ واکینکیره را به روح‌الله‌خان واگذاشته خود آهنگِ جنجی نموده آنجای را درمیان گیرد و شاهزاده ۱۱۰۶ / ۱۶۹۴ درآن سرزمین به اسدخان که لشکرِ گرانی همراه داشت پیوست

چون نزدیکِ پائین‌گهات رسیدند برخوردند به چندین دسته‌هایِ سوارهٔ دشمن و کارمیانِ ایشان به زدو خورد کشید و گرچه سرانجام آنان را بهم شکسته خودرا بر درِ جنجی رسانیده آنجا را درمیان گرفتند مگر اینکه کاریرا که با شتابِ بسیار خواستندی انجام دهند اندکی پس افتاد

درینجا نیز رفتارِ همیشهٔ اورنگزیب کارِ خود را کرد و مایهٔ رنجشِ هردو سوی شد

شاهزاده ازین بدش آمد که فرماندهیِ لشکر را یکباره باو واگذاشته بود

ذوالفقارخان ازآنجا دل آزرده شد که با آنهمه چاکریهای شایستهٔ پیشینِ او بی آنکه در نوکریِ کنونیِ او هیچ گناهی سرزده باشد اورا از فرمان انداخته دیگریرا بر سرِ او بگماشت

ازآنروی چون دستورانِ برهمن راجه رام به برگماشتگیِ شاهزاده و نهادِ فرمانِ اورنگزیب آگهی یافتند ازرویِ منش دانستند که کار بکجا خواهد انجامید و درنهان با ذوالفقارخان که از چیرگیِ خشم آمادهٔ پزیرائی همان بود درِ دوستی کوفتند و تاآنمایه کامیاب شدند که کارِ باره کشایان دیر کشید

ذوالفقارخان در همهٔ کارهائی که بایستی شتاب کند درنگ کرد و هرگونه آگهی که از دشمن پنهان کردنی بود

باو آشکار نمود

اورنگزیب در همان روزها که شاهزاده و اسدخان را به جنجی فرستاد باین اندیشه که اکنون سپاهِ مراته همه بسوی فرودین خواهند کشید آهنگ کشا نمود و در گلگله فرود آمده اردو زد و چون شنید که سنباجی هنوز بسوی برین میرود و لشکریانِ رامچندر بسوی خاور تاخته همه جا تا سولاپور باج (چهوت) چهاریک بازیافت نموده‌اند سالِ دیگر بسوی بیما برگشت و در بیراپوری که بر کنارِ آن رود و در نزدیکی پندرپور بود فرود آمده همانجا را لشکرگاه و تا چند سال درهونِ فرماندهی ساخته ازآنجا بهرسوی فرمان میراند

همدرآنروزها برگروهِ پرتکیز بددل شده در هر سرزمینی که جا گرفته و خانه کرده بودند جنگ درانداخت ۱۱۰۷ و ۱۶۹۵

و ریشه مردم بسیاری را که باجگزار ایشان شده
در برین کوکن بی پناه بودند و نتوانستند مانند دیگران
خود را به دمن که جای استوار آن گروه بود رسانیده
آسوده گردند به تیغ بیداد درانداخت

سرانجام فرمانفرمای پرتکبر درباریان شهنشاه را
بدادن دمجا بخت و ایشان درمیان افتاده به بهانه
اینکه ازآن گروه توپ های باره کوب گرفته دژهای
مراته را بجنگ خواهند آورد آشتی دادند

همین گونه رویدادی میان انگریز و مغول رخ نمود انگریزان
در دژ بمبئی باره گزین شده بیاری توپخانه خود تندرست
ماندند مگر اینکه یکی از کشتیهای بزرگ مغول

۱۱۰۸
۱۶۹۶

که مردم را به مکه میبرد در سورت چند تن از بزرگان
ایشان را گرفت و برد و آنان چندی در زندان

اورنگزیب بودند تا آنکه کار همانگونه بخوشی گزشت
درآنمیان رویدادهایِ شگفت نیز بر درِ جنجی نمودار شد
که بیشترشان انگیختهٔ کینه توزیِ ذوالفقارخان بودند
ازآنها یکی اینکه سنتاجیِ گورپاره کمر بست که راجه رام
را از خجالیدگی برهاند و بهمراهیِ دناجیِ جادو بیست هزار
سوارِ چیده برگزیدند و باخود برداشته به جنجی شتافتند
و بازماندهٔ سپاهِ مراتة را زیرِ فرمانِ دو افسرِ کاردیدهٔ
که زیرِ دستِ سیواجیِ بزرگ شده بودند همانجا گزاشتند
که سرِ اورنگزیب را گرم دارند تا اوشان کارِ خود
بکنند

پس آن دو سردار از راهِ ستاره انداخته ازسوی
باختریِ لشکرگاهِ بزرگِ شهنشاهی گزشتند و چون
نزدیکِ جنجی رسیدند سنتا بخشِ سومِ لشکر را با جادو

از پیش فرستاد و آن سردار کوچ بر کوچ شتافته
پیش از آن که کسی از آمدنش آگهی یابد خود را زد به بنگاهِ
یکی از بزرگانِ مغول که نزدیکِ دژ افتاده بود که فرمانها
بچپ و راست برای گرد گردیدنِ لشکر روان شد
مگر چون مغولان از مرگِ خود آگاه بودند و از آن رستخیز
ناگهانی آگهی نداشتند تا رفتند بخود بجنبند دناجی جادو
که از دژ نیز کمکِ خوبی از لشکر و دیدبان باو فرا رسید
بسیاری از آن گروه را کشت

سنتاجی در راه به علیمردان خان برخورد که سپاهِ
درستی همراه داشت و پس از جنگِ خونخواری اورا
شکست داده همگی رخت و بار و بنهٔ اردویش را یغما
کرد و خودش را هنگامِ گریز گرفتار کرده نگاهداشت تا
پس از آن که رهائی بهایِ شگرفی گرفته اورا داد

آنگاه چنانکه خویِ مراتگان است که پس از هر فیروزی
شیر میشدند بهرسوی که خرگاهِ مغول برپا بود بتاختند
و انبارهای کاه و دانه شان را تباه ساختند و راهِ رفت
و آمدِ شان را چنان تنگ بربستند که نه آگهی بایشان
توانستی رسید نه سیورسات و همه رآنمیان چو اندا ختند
که شهنشاه مرد و چون این آگهی بی فروغ را همه جا
پهن کردند گزارشنامه ها به کام بخش فرستادند و زبان
دادند که در شهنشاه ساختنِ او هیچگونه کوشش و
دریغ ندارند
کام بخش فرماندا د که همهٔ سپاهِ خودش هنگامِ شـ ـه لرد
شوند و چون گیرا باندیشهٔ خود در آن کار آگاه ساخت
اسدخان و ذد الفقارخان چنان دانستند که او با مراتگان
سرِ پیوند دارد و او را در همانجا که بود در بند گزاشتند

و نگهبانان از لشکرِ بسیار براو بگماشتند
مراتگان از آنچه گزشت شنیدند و جنگ را تازه کردند
مغولان خواستند پایداری کنند و چون دیدند
که لشکریانِ کام بخش سر از یاری باز زدند دست از
جنگ باز کشیده توپخانهٔ خود را از کار انداخته همانجا انداختند
و آهنگِ بازگشت نمودند و یکایک خود را درمیانِ
دشمن دیدند
پس از آن جنگ میانِ ایشان برپا و در چند دم
ایستاده شد مگر اینکه دانسته نشده که خواهشِ بازداشته
شدنِ پیکار از کدامین سوی آشکار شده
آنچه هویدا گشت این بود که پیمانی میانِ اسدخان و
سنتا بسته شد بدینگونه که مغولان با دلِ آسوده به وندی
داش برگردند و همانجا نگرانِ پاسخِ شهنشاه باشند

گویا یکی از بندهای پیمان این بوده که شهنشاه دستوری دهد که اسدخان درآن مرزبوم فرمانفرما باشد اورنگزیب که فرجامِ آن کار را نیکو ندید فرمان داد که شاهزاده با اسدخان به پیشگاه آیند و خود با اردوی گران شکوه به بیجاپور آمده ذوالفقارخان را بسپهسالاری لشکر و گرفتنِ جنجی برگماشت و چون شاهزاده به پیشگاه رسید پایهٔ او را بیشتر از پیشتر برافراشت

ذوالفقار پس از یافتنِ آن فرمان بگرد گرفتنِ جنجی پرداخت و به بستنِ گناهِ پیمان شکنی بر مراتگان و بکیفرِ گناه رسانیدنِ آن گروه که چند دژِ مغول را گرفته بودند و سرِ راه بر سیورساتی که برایِ اردوی او میرفت تنگ بربسته بودند بسویِ فرودین شتافت و دژها را پس گرفته پیشتر رفت با راجهٔ ترچناپولی

پیمان نامهٔ دوستانهٔ داد و ستد نمود و راجهٔ تانجور را ناگزیر
نمود که چندی از مرزهایِ پدرِ خود وینکاجی را بچنگ
آورد و باجِ هنگفتی از او بازیافت نموده به جنجی برگشت
همدر آنروزها که ذوالفقار بر درِ تانجور بود سناجی
دستِ یغما برگشاد و کرناتکِ بیجاپور را بباد نیستی درداد
اورنگزیب از بیجاپور لشکرِ پرزوری بسرکردگیِ
دو سه تن بسزار سانیدنِ او نامزد فرمود و آنها روبراه
نهاده به قاسم خان که سرنگهبانِ آن سوانه بود پیوسته
همگی بسراغِ سنتا آمادهٔ کوچ شدند و پیش خانه شان
هنوز در فرودگاهی درست خرگاه برپا نکرده بودند که لشکرِ
سنتا ریخت بر سرِ شان و از پای درآوردِ شان
و پیش از آن که سرکردگان پیلانِ خود را برایِ سواری
آماده کنند مراتگان همه با هم تاخت نموده از هرسوی

پیرامونِ شان درآمدند و آن گروه را که دست و پای
خود گم کرده بودند نگزاشتند از آسیمگی رهائی یابند روزها
گلوله و شبها تیرِ تخش برِ شان می باریدند تا پس از
سه روز جنگ و گریز که آنها خود را به پناهِ کوهی
رسانیدند

برهمنانِ آنجای انبارهایِ خوراکی که داشتند بهایِ
گران بایشان فروخته از بالایِ دیوارِ دژ سرازیر میکردند
تا پس از چند روز که آنهم بپایان رسید
سنتاجی شنید که لشکری بیاریِ ایشان میآید و هنوز
دور بودند که بر سرِ شان ریخت و شکستِ شان داد
چنان پراگنده شان ساخت که آگهیِ ایشان نیز به
سرکردگان نرسید
همهٔ آنها بیچاره شده خود را سپرد نمودند بجز قاسم خان

که زیرِ بارِ ننگِ گرفتاری نتوانست رفت و زهر
خورد و مرد
دیگر سرکردگان پس از آنکه مراتکان لختِ شان کردند
رهائیِ خود را به بهای گرانی خریده به پیشگاهِ شهنشاه
رفتند و بدیدهٔ خشمِ پادشاهی نگریسته شده بجاکرهای
پست نامزد و بشهرهای دوردست فرستاده شدند
همت خان که یکی از افسرانِ خسروی بود
و در کوششی که برای رهائیِ پسرِ خانجهان بهادر
و دیگر بزرگان نموده تیرش بسنگ آمده بود از اردوی
والا درخواستِ یاری نمود و یافت و چون با همان
سپاهِ کمکی که برای مراته بس می نمود بسراغِ سنتا
بلند شد در پهنهٔ فراخی باو رسید و چنان یورشِ
مردانهٔ براو برد که اگر سپاهِ مراته اندکی پای افشرده

بودند تنی هم ازشان زنده نمی ماند مگر چنان نکردند تا دشمن
را سخت و پرزور دیدند روی بگریز نهادند
همت خان دنبالِ شان تاخت و آن گروه بهمان
شیوهٔ که شاه کارِ شان بود او را کشیدند بسرزمینِ
سختی و آنجا سرِ اسبِ هرزه‌جنگی را برگردانیده به پیرامونش
درآمدند و خودش را کشتند و سپاهش را شکستند
و رخت و سامانش را به یغما بردند
پس ازآن سنتاجی بسوی جنجی برگشت و ذوالفقار
خان که از تانجور برمیگشت براو تاخت و تا بسی
دور او را دنبال نمود و چون ازجائی که بود آهنگِ
گردگرفتنِ جنجی نموده بدانسوی روی نمود سنتاجی
با او که در پاشنهٔ سپاهِ خود بود تا یک فرودگاه همراهی
کرد

همین گونه کارهایِ ذوالفقار مردم را در گمان می انداخت
تا جائی که میگفتند یورشهایِ او هم بر مراتهٔ ساختگی بود
و بیشتر از همین یکی که چون آمد و جنجی را درمیان گرفت {۱۱۰۹ / ۱۶۹۷}
باز در نهان راهِ پیک و پیام را با راجه رام کشاده
داشت میتوان باور کرد که در گرفتنِ جنجی سستی
را کار فرموده از آرزوی دست بدست میمالید که شهنشاه
بمیرد و در کرناتک شهریاریِ خود را دادیارانه برپا نماید
و اگر داودخان که یکی از سرهنگانِ او بود از خشمیکه بر
نا مسلمانان داشت هنگامِ مستی توپخانه را بباره می
بست که مایهٔ اندک زدوخوردی شود درین سخنی نیست
که خونی بر درِ جنجی تا ذوالفقار بود ریخته نمیشد چنانکه رفته
رفته همین گونه سخنان بگوشِ اورنگزیب رسیده
دربارهٔ او چنان برآشفته شد که دوستانیکه ذوالفقار

در دربار داشت اورا آگهانیدند که اگر از روی فرمانیکه تازه
شهنشاه بتو فرستاد رفتار نکنی و جنجی را با همهٔ سرجنبانان
هراته که در آن سوانه اند نگیری هیچ چیز نیست که آتش
خشم شهنشاهی را فرونشاند و ترا از سوختن در آن
وارهاند

چون ذوالفقارخان آنگونه نامه‌های دوستان مهربان
خود را دید از فرجام کار اندیشید پس راجه رام را از
همهٔ آن نگارشها آگهی داد و باندرزهای دوستانه
اورا آمادهٔ گریز ساخت وچنان بندوبستی نمود که از
میان لشکر خودش بی آنکه چشم زخمی باو رسد بگریخت
و در ولاری به مناجی موره که یکی از سپهبدان خودش
بود پیوست و ذوالفقار پس از آن بچند روز بپایمردی

س ۱۱۰۹ / ب ۱۶۹۸ } نردبان کوشش کمند اندازان آتش رفتار

برآن دژ دست یافت و برای آنکه پی را به شهنشاه گم کند چند تن از مردمِ راجه رام را فرمانِ زندانِ جاودانی داد مگر در همان گیرودار با آنکه او چنان نمیخواست بسیاری پایمالِ مرگ و لگدکوبِ پای نیستی شدند و یکدو تن از بزرگ و بزرگ زادگانِ مراته نیز از آن شمار بیرون نبودند

در همان روزها که ذوالفقارخان جنجی را بچنگ آورد و به پایهٔ سپهبدیِ نخستینِ خود برگشت بخت‌ش کمک کرد و درمیانِ لشکرکشانِ مراته خانه‌جنگی آغاز شد

میانِ دناجیِ جادو و سنتاجیِ گورپاره از پیش بهم خورده بود و چون راجه رام از اندرزِ پریتی نیدهی خود را درکنار کشید آن دشمنی آشکار نگشت تا آن اندرزگر بخردِ بمرد و آن رشکی که در گوشهٔ دل راجه از سالها به ناموریهای

سنتاجی خفته بود سربلند نمود و آتش افروزِ دشمنیِ دیرین
دناجی که بر سنتا داشت شده دل در دلِ او گزاشت
و اورا بنابود ساختنِ سنتا برگماشت
ازینروی هنگامیکه در نزدیکیهایِ بیجاپور بودند از رهگزرِ جادو
زبانیهایِ جادو یا از گردانگیزی و سنگ اندازیِ دیگری
آبِ لشکریانِ سنتا تیره گردیده با سپهبدِ شان در
یک جوی نرفت و سنتا ناگهان لشکرِ پرزوری که آمیخته
از سپاهِ خودش و از آنِ دناجیِ جادو بود در برابرِ خود
دید و ناگزیر با چند تن از نزدیکانِ خود روی بگریز نهاد
دناجیِ جادو چند دسته سپاه بدنبالِ او روان
ساخت و با نیمهٔ لشکرِ مراته که از سنتا جدا شده بودند -
آهنگِ کرناتک نمود
اورنگزیب که از دودلیِ آن گروه شنید شادمان گردید

و دانست که شکارِ ماهی اکنون است که آبِ جوی گل‌آلود
شده پس پنهان‌نویسانی را که درمیانِ مراته داشت
پولهایِ هنگفت فرستاده دستِ شان را بهرگونه بخشش
که کار افتد برگشاد و آنها کوششهایِ خودِشان را بجا
آورده از هر رویدادیکه درمیانِ آن گروه روی مینمود
شهنشاه را از بهرهٔ شگرفی خوشنود میساختند چنانکه آن
سپاهی که دنبالِ سنتا تاختند او را از بیابانی به بیابانی
انداختند و چون او را در هنگامیکه او دشمن را دور
دانسته درجوئی تنِ خود را می‌شست بدیدند براو ریخته
سرش را از تن جدا کردند آن سر را نزدِ اورنگزیب
فرستادند

همدرآن زودی ناگوجِی منی که کشندهٔ سنتا بود درخواست
شهنشاه فرستاد که دوباره برشتهٔ چاکرانِ شاهی درآید

و شهنشاه مانندِ پیش اورا از خانه زادانِ خود چنانکه بود بشناسد

اورنگزیب این چاکریِ تازهٔ اورا بدیدهٔ آفرین نگریسته در خواهش را پزیرفت و پایهٔ اورا بسی بلندتر از آنکه پیش داشت برافراشت

سنتاجیِ گورپاره یکی از سرهنگانی بود که داستانِ مرانه را به بهادریهایِ او گنجایشِ نازهایِ بیکران است در ستایشِ او همین بس است که تا چند سال لرزه در اندامِ جنگجویانِ مغول درانداخت و کشته شدنش بدان پایان اورنگزیب را آسوده ساخت که کشنده اش را با آنکه راندهٔ درگاه بود به مهربانیهایِ گوناگون بنواخت

راجه رام که پیش از نمایشِ آن رویداد به ستاره رفته آنجا را آرمش گاهِ سروریِ خود ساخته بود پس از

اندک آسایشی با سپاهیکه داشت بسوی برین { ١١١١ / ١٦٩٩ء
جنبش نمود و درآن سوانه چندین تن از سردارانِ
بسیار نامورِ مراته که در خاندیس و گنگ توری و برار
بتاخت و تالان میپرداختند باو پیوستند و او بسپهبدی
آنچنان لشکریکه بدان شمار هرگز زیرِ درفشِ سیواجی
فراهم نشده بودند روی به گنگ توری نهاد و ببازیافتِ
چوتهه (چهاریک) و سردیسموکی که خواستهٔ پدریِ خود
میدانست فرمان داد
همه کسانیکه سر بفرمانش نهادند بزنهارش درآمدند
و از ساخلوِ مغول که جابجا میماندند هرکدام که دیدند ودم
نزدند از آسیبِ او جان بدربردند و آنانکه ناکامیابانه
دستی درآوردند به تیغِ بیباکی سرِشان از تن جدا
شد بهمین سان از دلِ ناندیر و برار و خاندیس

گزر نموده چهاریکِ خود را بازیافت نمود و هرکجا که پول ندا شتند بدهند پیروی برفتارِ پدرِ خود سیواجی نموده از کدخدایان دستاویز گرفت و سه تن از بزرگانِ اردوی خود را فرمان داده به بگلانه و خاندیس و برار گزاشت تا آنچه براجه دادنی بودند بازیافت نمایند و خودش هنگامِ بازگشت دستِ تاراج به جالنه برگشاد و آنجا سرگرمِ تاخت و تاز بود که ذوالفقارخان با لشکرِ گرانی ناگهان بر سرِ او ریخته سپاهش را چنان درهم شکست که همه روی بگریز نهادند و مغولان با آن زور و شور در پیِ آن سپاهِ شکسته فتادند که راجه رام پس از برداشتِ رنجهای بسیار خود را بدژِ سینگر رسانید

ریختنِ اورنگزیب گردهٔ تازه برای کاستنِ زورِ مراته و گرفتنِ او دژهای آن گروه را از روی

همان گروه و مردن راجه رام

چون اورنگزیب از لشکرکشیِ راجه رام آگهی یافت بزمِ
کنگاشی بیاراست و همهٔ بزرگانِ بارگاه را براے
پیوسیدن آنجا خواست و درچارهٔ سرکشیِ مراته پیوںِ
هریک را پرسید و ازآن اسدخان را پسندید چه آن
دستورِ خردمند چنین گفت که ازگزاشتنِ ساخلوِ بسیار
درجایهایِ گوناگون جلوِ پیشرفتِ تاخت وتازِ مراته بسته
نمیشود مارا باید که همهٔ سپاهی را که درین کشور پراگنده
داریم یکجا فراهم کرده دو بخش کنیم یک بخشِ آنرا
بجنگِ سپاهِ مراته که سرِ شهرآشوبی دارند برگماریم ودر
همان هنگام بخشِ دیگر را برایِ باره کشائی بر درِ دژهاے
ایشان بگزاریم پس اورنگزیب درپیمودنِ راهِ انجام
آن کارِ نیک فرجام که بایستی هم ازآغاز پیش گرفته باشد

بگرد آمدنِ سپاه فرمانها داد و از همه کارگرتریکی بسپه‌سالارِ جنجی فرستاد

ذوالفقارخان که از روی نمودنِ دناجیِ جادو بسوی کرناتک از مراته بدش آمده چندین بار براو تاخته و بارها لشکریانِ مراته را تا آنگاه بیچاره ساخته بود تا آنگونه فرمان از شهنشاه یافت باردویِ گران‌شکوه شتافت

پادشاه گرفتنِ دژهایِ مراته را بگردنِ خود گرفت و لشکرِ گرانی زیرِ فرمانِ نبیره‌اش (شاهزاده بیداربخت پسرِ عظیم‌شاه) همراهِ ذوالفقار کرده بتاختنِ بر راجه رامش دستوری داد و او چنانکه گفته‌شد آن کار را بانجام رسانید

اورنگزیب از ناخوشنودیِ سرانِ سپاه و افسرانِ بارگاهِ خود که در برماپوری خانه‌هایِ بسیار خوب ساخته

آنجا را بگونهٔ شهرِ با فروزیبی آراسته نموده بودند پروای
نکرده لشکرگاهِ خودرا ازآنجا برداشت و پس از
بیست روز بر دامنهٔ دژِ وسنت گر فرود آمده آنرا
بتوپ بست و پس از سه روز بگشاد و نامِ آنرا
(کلیدِ فتح) گزاشت و ازآنجا دو سه دژِ دیگر راگرفته
روی به ستاره نهاد و چون رامچندر پنت که سالارِ
آن دژ بود از روی نمودنِ آن آسیبِ ناگهانی
آگهی نداشت دربارهٔ فراهمیِ چیزهایِ بایستنی پیش
بندی راکار نه بسته بود چنانکه بیش از خوراکِ دوماهِ
ساخلوِ آن دژآنجا آماده نبود که اورنگزیب آنرا فروگرفته
سراپردهٔ خودرا بسویِ باختر افراشت خاور را به تربیت
خان و فرودین را به شرزی خان واگزاشت
پس آنها همه جایهایِ سپرده به خود را گرفته رشتهٔ

استواری برای کارِ چاپاری بیکدگر پیوسته و راهِ آمد
وشد را بر درونیان یکباره بسته نمودند و بجز رامچندر
پنت که پیشتر او را از رهگذرِ بیماریِ راجه رام به سینگر
خوانده بودند و (پرشرام تریم بک) که او نیز خود را پیش
از انجامِ کارِ جنجالش به دژِ پرلی درانداخته بود کسی
نتوانست پای از دژ برون گزارد
چون رامچندر از آنجا (ستاره) به سینگر رفت آوازه
درانداختند که او دژِ ستاره را دانسته از آنچه
درکار داشت تهی گزاشت و چون این سخن
بگوشِ اورنگزیب رسید برای پیشبرد دیگر کارها نامهٔ
دوستانهٔ سودمندی باو نگاشت و آن بدستِ
پرشرام تریم بک افتاده تا روزگارِ درازی میانِ
هردو رنجش و دلخوری شد چه اگر او سامانِ بایستنی

دژ را آماده ساخته بود گرفتنِ آن چندان آسان نمی‌نمود
چنانکه پس از دو ماه که خوراکِ باره‌گیان بپایان رسید
چون پرشرام تریمبک از دادنِ پولِ بسیاری به اعظم‌شاه
برای چشم‌پوشیِ او در فرستادنِ گندم و چیزهای دیگر
از یارانِ خودش بنزدِ بارگیان کامیاب شد کارِ باره‌گشائی
تا چند ماه دیر کشید و با آنکه سویهای باختر و فرودین و برین
و خاوریِ آن را بتوپ بسته بودند چون دیدند که آرزوی
دل بدست نمیآید برآن شدند که گوشهٔ برین خاوری
آنرا که استوارترین تیغهٔ آن بود آهون زنند و تربیت
خان آن کار را بگردن گرفته پس از چهار ماه و نیم
دو آهونِ پخته بی‌آنکه باره‌گیان آگه شوند آماده { ب ۱۱۱۱ / ف ۱۷۰۰
کار نموده هردو را آتش زدند مگر برای آنکه همه
باره‌گیان را بدانسوی کشند از اورنگزیب پیش از آن

کار درخواست نمودند که باباپانِ شکوه‌مندی بدانسوی سوار
فرماید و چون اندیشهٔ درستی کرده بودند هنگامیکه آهونِ
نخستین را آتش دادند سدها مردمِ مراته همراهِ پرپاک
جی که سالارِ دژ بود بسویِ همان آبام و برپشتِ باره
برایِ دیدنِ شکوهِ سواریِ پادشاه انبوه شده بودند که
چندین شاخ کریوه شگافته شد و چند آبامِ آن دژِ کوه‌بنیاد
را برپرانده باندرونِ دیوار افکند و بسیاری از باره‌گیان
را بهم درفشرد مگر آهونِ دومین را که بزرگتر و آهونگران را
از آن پشت‌گرمی بیشتر بود چون آتش دادند از آنروی
که چنانکه بایستی برآورده و پرکرده نشده بود چنان سخت
و پرزور بسویِ بیرون پرید که گویند بیش از دو هزار تن
از مغول خرد و مرد شدند
پرپاک جیِ سرلشکر از ترکیدنِ آهونِ نخستین در جائی که

پیوسته به بتخانهٔ بهاولی بود زیرِ خاک نهان شد و چون
خاک را برکندند و او از زیرِ آن زنده برآمد آنرا هموُن
خجستگی و نیک‌بختی شمرده خواستند که باز پایداری کنند
مگر چون شاهزاده اعظم بیش ازآن زیرِ بار نرفت که
که از رسیدنِ خوراکی بباره‌گیان چشم‌پوشی نماید بناگزیر
تن به سپردِ باره دردادند و همو را درآن کار نزدِ شهنشاه
میانجی ساخته دژ را دست دادند و ازهمین یکی جز اینکه
گشادنِ آن باره بنامِ شاهزاده گشت نامِ آن نیز که
ستاره بود اعظم‌تاره شد { ۱۱۱۱ / ۱۷۰۰

در نیمهٔ ماهِ چهارمِ همان سالِ فرنگی که دو ماه چند روز کم
به نوغانِ بارشش مانده بود ستاره گرفته شد

پس ازآن سپاهِ مغول دژِ پرلی را درمیان گرفت
و ساخلوِ آنجا چند روزی خودداری نموده در آغازهای

ماهِ ششم فرنگی که هم آغازِ نوغانِ بارشش است (و انگریزان آنرا (منسون) مینامند و پس ازین همه جا بدان نام یاد کرده خواهد شد) دست دادند که یکایک (منسونِ) فرودین و باختری با همان زور و شور که ویژهٔ آن است فرارسید اردوی مغولان را که از پیش بچاره سازی نپرداخته بودند فروگرفت و آن سپاه چنان درمانده شد که پیش از آنکه از بلندیها سرازیر شده رسیدند به خواص پور که برکنارهای رودِ مان افتاده و بارشش اندکی سبک و کمزور بود بسیاری از رخت و سامان و تن و جانشان به تباهی برخورده دچارِ سختی های جان گزای شدند

درآنمیان شهریاری مراته از رهگذرِ چندی زیر و بالا شد و بزرگترین مایهٔ آن مردنِ راجه رام بود که پس از آنکه بر درِ جالنه از ذوالفقارخان شکست خورده (از آنروی که

که آن سپهدار دنبالِ او را تا چندین روز رها نکرد
و او هنگامِ گریز برایِ رهائیِ جانِ خود از سواری
و اسب تازیِ پی در پی ناگزیر بود) چون به سینگر رسید
بیمار بیفتاد و چون ششش از کار افتاده بود تا یکماه از
جگرِ خون پالا خون بالا آورد و در نیمه هایِ ماهِ بومِ فرنگی
که یکماه پیش از افتادنِ (ستاره) بود د، سینگر از جهان
هستی رخت بر بست

دو فرزند از او ماند مهترش دو ساله از شکمِ تاره بائی
از خاندانِ ماهیتی نامش سیواجی کهترش سه ساله
از شکمِ راجس بائی دختِ گهانگی نامش سنباجی

تارابائی بدستیاریِ رامچندر پنت و دناجیِ جادو و سناپتی
و دیگر بزرگان دردم لگامِ فرماندهی بدست گرفته فرزندش
را بجایِ شوهر نشاند و بیکدلیِ همهٔ بزرگان راجس بائی را

را زندان نمود و ازهمین رهگذر مرگِ راجه رام که آگهیش پس
از یکماه باردویِ شهنشاهی رسیده ره‌آموزِ شادمانیِ بسیار
شد در آینده چندان سودمندِ روزگارِ پیروزمندانِ مغول
نگشت

در خوی و گواهِ راجه رام

راجه رام از شایستگیهایِ پدرش سیواجی از آنچه به لشکر
کشی بستگی داشت دارایِ اندک بهرهٔ بود مگر از آنچه
پیوستگیش بکارِ کشورداری بود هیچ بهرهٔ نداشت
از خویهائیکه ویژهٔ خودش بود یکی بخشندگیِ بسیار بود همین
به نزدیکانِ خودش دیگری نرم دلی و مهربانیِ بی‌پایان بود
بجایِ همه کس و اگر تباهیِ سنتاجیِ گورپاره در نامهٔ
کردارش نگارش نیافته بود در خونریزیِ بیجا به بیگناهی
او گواهی توانستی داد و اگر آن کار را بگردنِ دشمنانِ

سستا گزارند که او را بر آن داشتند او در آن گناه بی دست میگردد مگر اینکه سست آخشیجی و کم مغزی در کواسِ منشیِ او بجا میماند

اگرچه سپهکشانِ اورنگزیب پس از گرفتنِ ستاره دیهیمان چهار پنجبال همهٔ دژهایِ بلندپایهٔ مراته را یکی پس دیگری بچنگ آوردند مگر از رهگزرِ تندبادِ چندی در بنیادِ شهنشاهیِ مغول لرزشها درافتاد و از همانجا استواریِ پایه‌اش روی به سستی نهاد تا پس از آنکه رویدادهایِ ناگوارِ دیگر هم بهنگامهایِ گوناگون دست بهم داده خاکِ آن سرایِ والا را ببادِ نیستی دردادند

از آنها یکی ویرانیِ کشورِ دکن بود که هم از لشکرکشی هایِ مغول و هم از تاخت و تاراشهایِ مراته یکباره از نهادِ آبادی بیفتاد و بدهِ آن پاسخِ هزینه‌هایِ لشکری و

شکوه‌مندیِ دربارِ اورنگزیب را نداد و از همین یکی کار بجائی رسید که رفته‌رفته کشتکاران همان سان نیازمندِ خوردنی شدند که سپاهیانِ شاهی و چون در گنجینهٔ خسروی چیزی نمانده بود برایِ خرید آنچه درکار داشتند نمی‌توانستند به‌شهرهایِ دوردست پول بفرستند و اگرچه اورنگزیب فرمانها میداد که از هندوستان همه‌چیز با پولِ بسیار به دکن روانه دارند مگر چونکه راجپوتان تا هنوز دست از ستیز و پیکار برنداشته بودند و از روزگارِ درازے گروهِ جات نیز پیرویِ آنان نموده تا درِ آگره را میزدند و گروهِ دیگری هم در ملتان زیرِ درفشِ گرد گردوند سر به شورش برداشته مایهٔ آشوبِ بزرگی شده بودند با آنکه آن کشور نیز از تباهی آزاد نبود باز پولها و چیزها بود که هر روز از هندوستان بار میشد و کاروانها بود که پی در پے

به دکن روانه میگشت و مرزنگان نیمهٔ کمترِ آن ها را هم میگذاشتند
درست بجایِ خود برسد
دیگر رفتارِ شاهزادگان بود که همه دارایِ لشکرِ فراوان
و شکوهِ بی‌پایان بودند و از همین روی هریک از ایشان
سرِ تاجداری داشت و گردنِ شهریاری برمیفراشت
و میخواست که پس از پدرِ خود خداوندِ تخت و دیهیم
شود و بزرگانِ دربار نمیدانستند کدام یک از ایشان
را از خود خوشنود دارند و اورنگزیب که با پدرِ خود شاهجهان
کج باخته بود بهمان گونه دربارهٔ ایشان بدگمانی مینمود و اندازهٔ
نشانه‌هایِ مهر و کینِ نهانیش که از رفتارِ او در جایِ
هریکِ از ایشان بهنگام‌هایِ گوناگون آشکار میشد چنان
ناهمسان بود که بزرگانِ کشور در هرچندگاه پارچهٔ فرجامهٔ
جانشینی را در کارگاهِ اندیشهٔ خود باندازهٔ بالایِ یکی از

ایشان میافتند و باز آنرا از دودلیِ پادشاه بر اندامِ او
چست نمی‌یافتند
پیش از همه پایانِ مهربانیِ دلِ او به شاهزاده معظم
که فرزندِ مهتر و برازندهٔ جانشینیش بود هویدا میگشت تا
آنکه از او بدگمان شده زندانش نمود و پس از هفت
سال (۱۱۰۶ = ۱۶۹۴ع) که آزادش فرمود بفرمانفرمائیِ کابلش
فرستاد که دورترینِ سوادِ کشورستانش بود و کوششِ
بسیاری کرد که او را از آنجا هم دورتر انداخته برنجهایِ
خونخوارش دراندازد و هیچبار درخواستِ اورا که برای
آمدنِ به پیشگاهِ همایون میداد نه پذیرفت
پس از آن آن نگاهِ مهر را که از او برداشت به شاهزاده
اعظم انداخت و با او نیز بسر نرسانید
درمیان از او هراس یافت و گرچه زندانش نکرد مگر

کاری کرد که برای خودش سودی نداشت جز آنکه اورا از خود اندیشناک نمود و پایانِ آز و خواهشِ خود را به فریبندگی هویدا ساخت

گویند گمانِ آهنگِ جنبشهای خودسرانه براو برده به پیشگاهِ خودش خواند و چون از پوزشِ او به بیمناکیِ او پی برد فرمود که در شکارگاه بنازشِ دریافتِ پیشگاهِ همایون خود را سربلند سازد مگر نه با همراهیِ بسیار

شاهزاده بفرمانِ پدر گردن نهاده بیرون رفت

اورنگزیب پوشیده چنان کرد که هنگامِ رسیدنِ او جائی را که بایستی او را به بیند به لشکرهایِ گزیده از هر سوی بربست و پی درپی به بهانهٔ اینکه همراهیانش هنوز بسیارند در پذیرائیش درنگ نمود تا آنکه از شمارهٔ آنها گام بگام کاسته شد چنانکه چون نزدیکِ جائے

رسید که پدرش بود بیش از سه تن همراهش نبودند که از آنها نیز دو تن اسبها را نگاهداشتند و شاهزاده بایکتن به پیشگاهِ پدر در رسید آنهم پس از آنکه همهٔ افزار هایِ جنگِ شان را از تن واکردند

شاهزاده دست از جانِ خود شست و بیمِ زندان شدنِ جاوید را بر تنِ خود مالید مگر پدرِ خود را هنگامِ پذیرایی دربارهٔ خود جز آنکه اندیشیده بود دید

اورنگزیب او را پدرانه در بر گرفت و چون آمادهٔ شکار اندازی بود تفنگِ پری که در دست داشت باو داد که نگهدارد آنگاه او را در چادرِ هوازی برد که در گوشهٔ زده بودند

آنجا شمشیرِ شگفت کاری را که خواستهٔ خاندانی بود برهنه ساخته آنرا نخست بستود و همانگونه در دستِ او داد

که بیازماید و برای آنکه باو وانماید که زیرِ جامه چیزی پنهان نه بسته است گرمی را بهانه کرده یکتا پیرهن شد و ازنمودنِ هرگونه نشانهای مهربانی کوتاهی نکرد تا آنگاه که دلِ او را از رهگذرِ خود استوار دید پس به بخششهای گوناگون اورا بنواخت و فرمود اکنون بهتر آنست که برگردی وگرنه چاکرانت بیمزده گردیده پراگنده خواهند شد و آن سخن راست بود زیرا که چون شاهزاده برگشت دید که زنانش گریه و زاری میکردند و چنین میدانستند *کامد سرِشان از آنچه میترسیدند* و همچنین اردوی خود را چنان یافت که اگریکدم دیرتر رسیده بود از هم می شکست

شاهزاده اعظم با آنگونه رفتاریکه آن روز از پدر دید باز پس از آن هرگز دلش از رهگذرِ او آسوده نشد و هرگاه

نامهٔ پدر را میدید تا آنگاه که آنرا گشاده نمیخواند و بخوبی از آنچه
در آن نگارش یافته بود آگاه نمیشد دلش آرام نمیگرفت

بهمین گونه شاهزاده کام‌بخش را باآنکه از آنروی
که مادرش (جودپوری) سوگلیِ پرده‌سرا بود از همه بیشتر دوست
میداشت بازخواست که زندانش کند و چون بیگناهیِ
او بپایهٔ راستی پیوست چنان نکرد

دیگر پریشان اندیشگیِ سرداران کشور و افسرانِ لشکر بود
که از رهگذرِ پیریِ اورنگزیب بآرزوهایِ زیانمند دم‌بدم نگرانِ
مرگِ او بودند و میخواستند که تا او سرش را زمین بگزارد
آن هنگامه برپا نمایند که اگر از آتشِ بیدادِ مرهٔته جائی
نیم‌سوخته مانده باشد پاک‌سوز شود و اگر دلی از گرمیِ کیش
پرستیِ خودِشان بسیخ ستم کشیده نشده باشد دستِ کم بریان
گردد و شمارهٔ اینگونه مردم شگرف بود و بجز آنها پارهٔ

افسران جابجا در سوانه ها بودند که از هردو سوی تنخواه بخود میکشیدند و از همین یکی خواهشمندِ آن بودند که کارها بهمان گونه بگزرد که میگزشت

دیگر دوچندان شدنِ شمارهٔ ترکتازانِ مراته بود زیرا که بجز لشکریانِ سیواجی که باز دست بکار زدند چندین هزار مرانگانِ جان ارزان که زیان کارتر از سپاهِ آراسته بودند فراهم شده در تاخت و تالان همپیمان شدند و برای همان کار برون ریختند درگونهٔ که بجز اسب که سوار شوند و جاجیمیکه همهٔ کارِ خود را ازآن بگیرند د همیانی که سامانِ یغمایِ خود را درآن پرکنند هیچ چیز نداشتند و بهمین گونه بدان گوشه هایِ کشور تاختند که از رهگزر دوری کمتر دچارِ آسیبِ ترکتازی شده بودند و هرآبادی که یافتند ویران ساختند و از هردهی که دودی بلند میشد دود

از نهادش برآورده بچراغش انداختند
باری کارِ اورنگزیب بدانجا که مردم امیدوار بودند نینجامید
و تا چند سالِ دیگر زنده ماند و تا دمِ واپسین از کوشش
هایِ ناسودمندیکه در افکندنِ خانهٔ شهریاریِ مراته و گرفتنِ
آزادیِ آن گروه در دل داشت باز نه ایستاد و پس
از بچنگ آوردنِ ستاره در پیِ دژهایِ دیگر افتاد نخست
پناله را بگشاد و پس ازآن درمیانِ چهار سال ۱۱۱۲ / ۱۷۰۱
دژهایِ ویشلگره دسینگره پورندر راجگره تورنا چندن-
-وندن پندوگره یکی پسِ دیگری بدستِ سپه کشانش
درافتادند و کامیابیِ انجامین که زردرویش بیشتر از سرفروبیش
بود گرفتنِ واکینکیره بود چه آن بیش از دهِ استوار دیواری
نبود آنهم در دستِ یک سرکردهٔ گروهِ بندیتی و شهنشاه
ناگزیر شد که برایِ گرفتنِ آن خود بدانسوی جنبش نموده

درمیانش گیرد

برایهم چند ماه کشید تا آنرا بجنگ آوردند مگر هم از آغاز
های کار مراتگان چنانکه گفته شد بر زورِ خود افزودند
س ۱۱۱۲
و ۱۷۰۱
از سورت و برهانپور باج گرفتند بلندپروازیها نمودند در
هرسال پروبالِ ترکتازی بسوئی کشودند و بدستوریکه داشتند
هرجاکه مردش در دادنِ چوتهه (چهاریک) کوتاهی نکردند
از یغمای آنجا پرهیز کردند و بر رویِ همرفته آنگونه جنبشهایِ
سرکشانه هویدا نمودند که پادشاه وسپهکشانش در چارهٔ
خوابانیدنِ آشوبِ ایشان درماندند چه همان اندازه که
بر نیرویِ آنان افزوده از زورِ ایشان کاسته شده بود
چنانکه گفته شد آنگروه سر و جانِ خود را برخی
یغماگری ساخته بودند و شهنشاه را بایستی سپاهِ خود
را برایِ جنگِ با آنها ماهوار دهد و پولی در گنجینه نمانده بود

پیش ازآن شهنشاه تنخواهِ سپاه را دو ماه بدو
ماه میداد و تا اندازهٔ ژرفی آراستگیِ پسندیدهٔ بهرهٔ
روزگارِ لشکرش بود و چون چنان نتوانست کرد رشتهٔ
کارها روی بشوریدگی گزاشت و کارِ شوریدگی بدانجا
کشید که سپاه برایِ بازیافتِ تنخواه فریادها بلند نمودند و
اورنگزیب پاسخِ آنها را جزاینکه داشت نتوانست داد
وآن این بود که میخواهند بمانند میخواهند بروند پس پارهٔ
ازآنها را از نوکری بیرون کرد و بسیاری را بنامِ
بازیافتِ آزادبها بخامه‌روِ کشور فرستاد
ازآنهم سودی بدستِ اورنگزیب نیامد افسرانش ده‌یکِ
آنرا که بدست میآوردند به گنجینه نمیرسانیدند و از این
گزشته در هرجا که او زمین داری برمیگماشت مرآنگان
هم برایِ بازیافتِ چوتهه سرکردهٔ برمیگماشتند چنانکه مردم

گویا در زیرِ فرمانِ دو پادشاه بودند
با اینهمه دستِ یغماگریِ مراته باندازهٔ دراز شد که کناره
هایِ اردویِ شهنشاهی هم آرام نبود از چپ و راست
گله و رمه‌شان را میچاپیدند هرچه از هرجا برایِ مردمِ
اردو میآمد ازانِ آن گروه بود اگر لشکرِ سبکی بسزادادنِ
ایشان روانه میشد آنرا ناگزیر بگریز میسنمودند یا خود نابودش
میساختند اگر سپاهِ سنگینی بر سرِشان میرفت در دم ناپدید
میشدند و چنان پی را بدشمن گم میکردند که او را تا چندین
روز بسویِ دیگری میدوانیدند و چندان دیر نمیکشید که
خود را بسویِ دیگر بشهرِ دوردستی رسانیده آنرا تاراج
میکردند و بر ریشِ پیرویِ شهنشهی و سپاهش میخندیدند
همدرین ستیز و آویزها بودند که یکایک { ۱۱۱۶ / ۱۷۰۵
از هرسوی آگهی ها دررسید که لشکرِ گرانی از مراته از نربده

تاشده تا دلِ مالوه را بچاپیدند خاندیس و برار را زیرو زبر نمودند و پانزده هزار سوارِ شان به گجرات ریخته سپاهِ آن سامان را به شکستند و خاکِ آن کشور را چنان بباد تباهی دردادند که هرسوی نگریسته شود بجز کشته هایِ سربازِ سیه روز و کِشته ها و خرمن هایِ پاک سوزده کده هایِ ویران و مردمانِ بی خانمان به نگاه درنمیآید

اورنگزیب از شنیدنِ این داستان پریشان شده ذوالفقارخان را به مالوه بر سرِ مراتگان غازی الدینخان را به (صوبه داری) برار و شاهزاده اعظم را بفرمانفرمائیِ گجرات نامزد فرموده هریک را با سپاهِ گرانی که بداشتن همه برایِ خوابانیدنِ آشوبِ مراته بس بود روانه نمود مگر بگونه که از کنونهٔ هردو گروه نگارش یافت چنان نبود و کارِ مراته چنان بالا گرفت که پس از گرفتنِ راجگره

و تورنا هنگامیکه اورنگزیب از نزدیکیِ پونه برخاسته به بیجاپور رفته بود چندی از سردارانِ مغول بویژه شاهزاده کام‌بخش خواهانِ آن شدند که با مراته گفتگوی آشتی درمیان نهند
کام‌بخش که دربارهٔ آشتی بیش از همه پای‌فشاری مینمود از آرزوی بود که ازچندی پیش اندیشهٔ آن داشت که پادشاهیِ بیجاپور را آزادانه بنامِ خود کند و برایِ بازیافتِ همین آرزو درنهان با مراته درساخته آنها را پیوسته بنویدِ برآوردنِ پارهٔ خواهشهایِ ایشان امیدوار میداشت تا آندم که هنگامِ آن رسید که شهنشاه را با دناجیِ جادو در گفتگویِ آشتی تویِ کار آورد چنانکه بمراتگان نخست سخنی که پیش کردند هناخته رهائیِ ساهو فرزندِ سنباجی بود

اورنگزیب میخواست بگوید که آبروی بزرگواریِ خودش ریخته نشود ده یکِ آمدِ شش (صوبه) دکن را بنامِ آن گروه بنویسد و نامِ آنرا دیسموکی بگزارد به پیمانِ آنکه چند دسته سوارِ شان بگردن گیرند که آئینِ کشور را نگاهبانی کنند

مراتگان که زبانِ شهنشاه را نرم یافتند در اردویِ دناجیِ جادو فراهم شده خواهشهایِ ناستوده کردند وگونهٔ نیازمندیشان رنگِ دیگر پزیرفت

اورنگزیب آنرا مایهٔ سرکشیِ نهانیِ ایشان دانسته گفتگو را با آن گروه بند و ایلچیِ خود را که در اردویِ آنها داشت بخواند و چون شنید که تا او از اردویِ ایشان بیرون شد براو بتاختند دانست که آنچه اندیشیده بود درست بود و از کرده پشیمان نشد و با آنکه سرکردگانِ خودسرِ

مراته بویژه تیرهٔ گورپاره چندین بار گرد وبرِ بیجاپور و گلبرگه و بیدر را نیز تاخته بودند باز تن بدانگونه آشتی که آن گروه پیش کردند و اورنگزیب آنرا درخورِ خود نمیدانست نداد

همدرین روزها بود که تیرهٔ پندیتی از پیرویِ رفتارِ مراته پر زور شده بودند و باآنکه سرکرده شان چندین بار گنه کاریهای سنگین بسپه دارانِ مغول داده بود باز سرِجایِ خود ننشسته تا چشمِ آنها را دور میدید نزدیک آمده از هرگونه زیان رسانی کوتاهی نمیکرد و چون هنگامیکه پادشاه دژهایِ مراته را گردگرفته بود دناجیِ جادو مردمِ خاندانِ خود را از زن و بچه بدژِ او که واکینکیرا بود فرستاده بود میانِ او و مراته یگانگیِ شایستهٔ پیدا گشته بیشتر مایهٔ افزونیِ توانائیِ او شده بود و آنچه جنبش انگیزِ اورنگزیب شد همین یکی بود که بخودیِ خود آهنگِ جایگاهِ او نموده بهترینِ سپهکشانِ خود ذوالفقار

خان را که پس از راندنِ نیم‌آجیِ سندیا از مالوه به اورنگ آباد برگشته بود از آن شهر و داؤدخان را که تازه بارهٔ استوارِ ولور را از موناجیِ موری گرفته بود از کرناتک بدانسوی بخواند

آن دو سپهدارِ نامداریکی پسِ دیگری باردویِ شهنشاهی درآمده واکینکیرا را درمیان گرفته بتوپ بستند و پس از زیانِ سنگینی که بهردو سوی رسید آنجا را بگرفتند

درآن هنگام چند تن از سردارانِ مراته که بهمهٔ دشتستانها و برین سویهٔ کشور ترکتازی مینمودند روی به دژهایِ خود برگشتند و یکی راپسِ دیگری از چنگ سردارانِ مغول درآوردند

رامچندرپنت که بکمندِ دلاوری خود را بکنگرهٔ پناله و پورنگر رسانید بگرفتنِ آنها نامور شد

پرلشرام تریمبک وسنت گر و ستاره را بازگرفت مگر
شهنشاه را از دست رفتنِ سینگره و راجگره و روهیره
آنمایه ناگوار آمد که سخت بیمار شد و بسیار دیر کشید تا آهستگی
بهبودی یافت و ذوالفقارخان را که بتازگی به نگهبانیِ ساهو
برگماشته بود به بازگرفتنِ سینگره نامزد فرمود
آن سردار با آنکه از کام بخش که مایهٔ پیش کردنِ درخواستِ
آشتی شده بود بدش میآمد و این را هم میدانست که
شهنشاه ازآن کارِ نادرست پشیمان شده بود باز از
خواهشی که برهائیِ ساهو داشت او را برآن داشت که
نامه ها بمراتگان نگاشت که او را پادشاهِ نیک خواهِ خودشناخته
دژ را دست دهند و چون ازآن کار که برایِ استواری
دلِ مراتگان بس نبود دردم سودی بدست نیامد آن
دژ را پس ازآن ازآنروی که ساخلوش سیورساتِ

درستی نداشتند بآسانی بگرفت و تا از آنجا برگشت شنکر
جی نار این پیش از آنکه لشکرِ مغول بفراهمیِ سیورسات
پردازد چالاکی نموده از دستِ کسانِ ذوالفقارخان
پس گرفت چنانکه دیگر بدست نیامد
چون از مایه‌هایِ گوناگونی که تاکنون نگارش یافت آشکار
است که روزگارِ مردمِ دکن در همچنین گنونهٔ باید بچه تباهی
برخورده باشد پس میتواند بود که اورنگزیب دربارهٔ یافت
شدنِ چیزهایِ خوراکی احمدنگر را بهتر از جاهایِ دیگر دانسته
آهنگِ آنسوی فرمود
این را نیز که برخی جنبش انگیزِ آن آهنگ را این اندیشه
دانسته اند باور میتوان نمود که میخواست دلِ لشکریانِ خود
را از هراسی که از رنگ زردِ چیره‌گیِ مرانه یافته بود تهی گرداند
زیراکه با آنهمه سنگینیِ اردو و گرانیِ لشکر که در سواریِ

شهنشاه بدان سوی روی نمود دلِ مردمِ سپاهِ چنان
ازآن گروه بهمزده شده بود که چون هنگامِ کوچ مراتگان
خود را برآن اردوی ناآراسته زدند چند دسته لشکر
از برابرِ شان گریختند و اگر از کوششهای مردانه و
یورشهای دلیرانهٔ اخلاص خان پسرِ تقرب خان که در
گرفتار نمودنِ سنباجی چاکریهای شایسته هویدا نموده
درین دم فرمانش خانِ عالم بود مراتگان روی از هنگامه
برنتافته اندکی پایداری نموده بودند درین سخنی نیست که
اورنگزیب دستگیرِ سرپنجهٔ توانائیِ آن گروه شده بود
باری اورنگزیب باگونهٔ شوریده و پریشان و سپاهِ گوریدهٔ
بی سروسامان درهمان احمدنگر فرودآمد که بیست {۱۱۱۸ / ۱۷۰۶
ویک سال پیش ازآن با فرِّ خورشیدی و شکوهِ جمشیدی
آهنگِ تاختنِ بر پادشاهانِ دکن و ویران ساختنِ خاندانِ

هایِ کهن سراپردهٔ جنگوئی از آنجای برون زد و چون نگاهی به سراپایِ بنیادِ هستیِ خود کرد و دانست که جنبشِ او بسویِ آن شهر لشکرکشیِ انجامینِ او بود و ایندم که در بست و کشادِ کارهایِ کشور و اندرزِ پسرِ میانی و فرزندِ کهتر میزند از دمهایِ واپسینِ اوست دیگر دست بکاری که انگیختهٔ اندیشه‌هایِ فرماندهی و کشورستانی باشد نزد چنانکه ذوالفقارخان هنگامی که مراتگان را دنبال کرده بود شنید که دناجیِ جادو برسرِ پسر و برادر زادهٔ سنتاجیِ گورپاره از آنروی که ایشان جاگیرِ تارابائی را چاپیده بودند تاخته و ایشان را بیچاره ساخته‌اند و از رهگذرِ دوستیِ کهنی که با سنتا داشت از کشنا برایِ یاریِ بازماندگانِ او گذر نموده دناجیِ جادو را از پیش رانده بود که آگهی رسید که اورنگزیب روزِ بیست

و هشتمِ ماهِ یازدهم سالِ یکهزار و یکصد و هژدهِ تازی و بیست و یکمِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و هفتصد و هفتِ فرنگی پس از هشتاد و نه سالِ فرنگی یا نود و یکسالِ تازی زندگی و پنجاه سالِ فرنگی یا پنجاه و یکسال و اندِ تازی پادشاهی لشکرِ کشورستانی بجهانِ دیگر کشید و از همانجا آهنگِ بازگشت نموده شتافت که خود را آن بخشِ لشکرِ دکن رساند که شاهزاده اعظم از رهگذرِ نزدیک بودنِ باردویِ بزرگ زیرِ فرمانِ خود آورده بود

۱۱۱۸ / ۲۸ ماهِ ۱۱
۱۷۰۷ / ۲۱ ماهِ ۲

اورنگزیب پنج پسر و پنج دختر داشت پسرانش شاهزادهٔ محمد سلطان* بهادرشاه نامش معظم شاه* اعظم شاه* محمد اکبر* و کام بخش دخترانش زیب النسا* زینت النسا زبدة النسا* بدرالنسا* و مهرالنسا* زیب النسا از شکمِ

دلرس بانو دخترِ شاهنوازخان بود در سالِ (۱۰۴۸) تازی پیدا شد و در (۱۱۱۳) درگزشت گویند شوهری برای خود نگزید و دوشیزه از جهان رفت در سخن پیوندی و چکامه سرائی دارای دستگاهِ بسیار شگفتی است نامِ خود را در چامهای خود (مخفی) مینویسد

درخوی و کواس اورنگزیب

باور نمیکنم که درگیتی کسی باشد که چون بسراپای داستان کردار و رفتار و گفتارِ اورنگزیب بنگرد بمغزِ خوی و کواسِ منشی او پی برد و از روی راستی بتواند گواهی داد که او مردی چنین یا چنان بوده چه کارهای او هریک درجای خود چنان دوشمانِ دیگری است که نه میتوان او را کیش پرست خواند نه نغوسانه بخشنده نه کنک نه ترسو نه دلیر نه نرم دل نه سنگین دل نه سخت گیر

نه آمرزگار

باری در دو سه خوی که ویژهٔ خودش بود و کسیرا با او
لافِ انبازی نمی‌سزد سخنی نیست
نخست بدگمانیِ بیمناکی است که میتوان گفت همان مایهٔ
آن شد که کوششهایش دچارِ نومیدی شدند و نهالِ
رنجهایش میوهٔ تباهی بار آورد نه آنچه دیگران اندیشیده‌اند
چه از داستان سرایانِ خاور و باختر کمتر کسی دیده شده است
که اورا بدین خویِ پسندیده نستوده باشد که او درمیانِ همهٔ
پادشاهانِ دهلی پس از سکندرِ لودهی در پاکدامنی و پرهیز
گاری همانند نداشت و از دست آویزهایِ راستیِ گفتارِ
ایشان یکی اینست که برایِ پاسِ آبرویِ پوسِ (اسلام)
هرگز فرمانی که نه از رویِ یاسایِ کیش بود نراند و کسیرا
برایِ خوشنودیِ دلِ خود بکیفر نرسانید و از همین بود که

بزرگانِ درگاه و سران و افسرانِ سپاه بیمی از او در دل نداشتند و هرچه دلشان خواست کردند تا آنکه پاک کوششهائی که او در همهٔ زندگیِ خود برایِ فراخیِ کشور و آراستگیِ لشکر و بندوبستِ کارهایِ جهانداری نمود بی‌سود مانده چهرهٔ کارها بگونهٔ پدیدار گشت که شناسانِ شوریدگی و پریشانی بود و بس

دیگری اینکه او در یکی از اندرزنامه‌هایِ خود نوشته بود که هنگامِ بخاک سپاریِ او را از چهار روپیه و نیمی (یک تومان پولِ ایران) دهند که از بهایِ آوندهایِ ساختهٔ دستِ خودش پس انداخته بود و آن هشتصد و پنجروپیه را که از بهایِ (قرآن)هایِ نگاشتهٔ خامهٔ خودش فراهم گزاشته بود به بینوایان بخش کنند مگر اینکه چون اندیشه به سرگذشتِ سنباجیِ ستم رسیده فرومیرود نه میتواند اینگونه نگاشته‌هایے

داستان سرایان را درست انگاشت و نه میتواند آن نسان
دستاویزهای پنداشتهٔ ایشان را استوار داشت چه اگر
گویند که کشتنِ سنبا از روی فرگفتِ یوسس بود که همهٔ
پیشوایانِ کیش یکزبان فرمان دادند که او را ور آن گزیری
نبود پاسخ اینست که اگر اورنگزیب یکباره پیروِ فرمانِ یوسی
گرانمند بود پس چرا در جاهای دیگر آن پیروی را کار
نفرمود چنانکه هنگامیکه آهنگِ گرفتنِ بیجاپور نمود از (قاضی
شیخ الاسلام) دربارهٔ جنگِ با پادشاهانِ آن کشور که
مسلمان بودند پژوهش نمود و چون او سختی ناروائیهای
آن کار را باو وانمود ساخت از آنروی که دوشمانِ
خواهشِ خودش بود بر او خشمناک گردیده پس از آن
چنان رفتارهای ناگوار با او هویدا ساخت که آن بیچاره
به بهانهٔ خاکبوسیِ خانهٔ خدا هندوستان را برای

اورنگزیب گزاشت و گریخت

نیز هنگامیکه بر درِ گلکنده بود (قاضی القضاه قاضی عبدالله) چون دید که او در گرفتنِ گلکنده و گرفتاریِ ابوحسن پای افشاری میکند پایانِ بدفرجامیِ آن کار را باو وانمود کرد و گفت چون ابوحسن (مسلمان) و پیرویِ فرمان را نیز گردن می نهد جنگ با او دوشمانِ آئینِ (اسلام) است و (مسلمان) را سزاوار نیست که پیرامونِ همچنان کاری گردد و اورنگزیب را شنیدنِ آن سخن که از رویِ آئینِ مسلمانی بود چنان ناگوار آمد که فرمود تا او را ازلشکر گاه بدر کردند

و اگر گویند که چون پادشاهانِ دکن شیعه بودند اورنگزیب از آنها بدش میآمد باز ناپیرویِ او به فرگفت هایِ آئین براستی می پیوندد

بر اینهمه اگر گفته شود که چون سنباجی نامسلمان بود و ناسزا گفت شهنشاه درباره او گفتهٔ پیشوایانِ آئین را کار بست باز پاسخ همین است که اگرچه سنبا از برداشتِ بارِ آنگونه خاری که باو داده به اردویش درآوردند بیتاب شده بسربازان و لشکریان برای همینکه اوزا زودتر بکشند دشنامها داده ناسزا نیز گفت مگر اورنگزیب بفرمودهٔ پیشوایانش میتوانست او را بکشد بی آنکه نخست زبانِ او را بریده چشمهایش را باهنِ سرخ برکند پس درست شد که یکی از مایه‌های بزرگِ از دست رفتنِ همه چیزِ او بدگمانیِ ناستودهٔ بود که در سرشتِ خود داشت

دوم گیتی داری و فریبندگی و هنگامه سازیِ بی پایانیست که دیدهٔ دوربین را خیره و خردِ خرده دان را تیره میگرداند از شاگردپیشگانِ درگاه گرفته تا به شاهزادگان

کسی نماند که از او بدگمان نشد مگر در هماندم که او را از رهگذرِ همان بدگمانی از سرِ کاری که در دستِ او گزاشته بود برمیداشت باندیشهٔ اینکه شاید بیگناه باشد یا بهٔ بیمِ اینکه مبادا دلش ازو برگشته بداندیشی پیش گیرد به کارِ دیگرش برمیگماشت و دیگری را اگر بانبازیِ او در آن کار نامزد نمیساخت دستِ کم بنگرانیِ او وامیداشت
رفتارش با هریک از بستگانِ کاروبارِ شهریاری چنان نبود که در ششماه یکسان باشد مگر در راهِ بنده‌پروری و چاکرنوازی در هرهنگام بیک هنجار می‌پوئید و هیچگاه ازآن راه پائی پس و پیش ننهاد
روزی نبود که چندین تن از نزدیکان یا گماشتگان را از نگاه نمی انداخت مگر در همان هنگام باز در فرستادنِ بخششهائی که هنگامِ مهربانی بایشان میفرمود همچون در فرستادنِ نوکرانِ خود

به خانه‌هایِ ایشان برایِ پرسیدنِ تندرستیِ خودشان
و مردمِ خاندانِ شان و در درآمدنِ از درِ هرگونه دلجوئی که
میانِ خویشاوندان هویدا میگردد دربارهٔ ایشان هرگز
کوتاهی نمی‌نمود و هرکس را که یکبار فراخورِ روزگارِ او نوازش
فرمود در هیچ هنگام آنرا فراموش نفرمود

در هماندم که زبان به بدگوئی و سرزنشِ چاکری کشاده
میداشت که ازاو رنجشی یافته بود اگر آگهی میآوردند که اکنون
کنیزِ او مرد بی آنکه درنگی بکار رود مردمِ خود را برای پرسه و
دلداری نزدِ او میفرستاد و آنچه در چنین هنگامها بهمه
میداد نزدش روانه مینمود با اینهمه چاکرانِ هیچ پادشاهی
هرگز آنمایه دغا بخداوندگارِ خود نکردند که نوکرانِ اورنگزیب
با او میکردند

سوم پشتِ کارِ بسیار شگفتی بود که آنرا پیشِ پشتِ کارِ

اکبر نیز نمیتوان گزاشت چه او اگرچه بارِ انجام دادنِ کارهای
بسیار بزرگ را بر دوشِ خود گرفت مگر در انجامِ هیچ
کار به تنهائی ایستادگی ننمود و همه را بدستیاریِ مردمان
بخرد و هوشیار از پیش برداشت و اورنگزیب همهٔ کارهای
کشور را چه کوچک و چه بزرگ بخودیِ خود میدید و کیبرا
در انجامِ کاری باخود انباز نمی نمود آنهم بگونهٔ که خردهٔ از دست
اندازیِ خودش فروگزاشت نمی شد چنانکه بکارگزاشتن و
ازکار برداشتنِ هریک از چاکرانِ خسروی و ازکاری
بکاری برگماشتنِ آنها و هویدا نمودنِ اندازهٔ تنخواه وماهوار
و سالیانهٔ ایشان و گرچه فرومایه ترینِ نویسندگان بودی همه
وابسته بفرمانِ خودش بود و با اینهمه با هریک ازآنها
جداجدا بی میانجیِ دیگری راهِ نامه نگاری گشاده میداشت
و همهٔ نامه هائی را که بایشان میفرستاد از دستِ خودمینگاشت

آنهم بدانگونه پسندیده و شیوا که کسیرا یارای آن نبود که
برآن خرده بگیرد و از نگاشته‌های خامهٔ او کمتر نامهٔ بود که
چکامهٔ از فارسی یا پارهٔ از (قرآن) درآن نمی‌بود
چهارم یکدندگی و چشم‌سپیدی و ستیزه‌جوئی بود اگرچه
اینگونه خوی کمابیش تا یک اندازه در سرشتِ همه هست
مگر درگلِ اورنگزیب از اندازه بیرون سرشته شده بود
و میتوان گفت که اینهم یکی از مایه‌های بزرگِ تباهیِ بچه
گانِ تیمور شد زیرا که از رهگذرِ همین کواسه‌ها در بسی
جایها جز آن کرد که رهنمونِ درستیِ کار و سودمندِ نیکیِ
روزگارش بود
اگر سیواجی را که روی به پیشگاهش نهاد گرفتار نکرده
و چون او رهائی یافت در دوباره گرفتار نمودنش پای سخت
ننموده بود بسی کارها را که از آرزویِ انجامشان پر بود به

آسانی از پیش برمیداشت مگر چونکه پایانِ پادشاهیِ خانهٔ بابر نزدیک رسیده بود خوی هایِ ناپسندِ او سراز نهانخانهٔ هستیِ او برآورده دودِ آن دودمان را به ابرِ نیستی رسانیدند سیواجی راکه بایستی پرورش نموده مراتگانش را بدادنِ تنخواهِ خوب و به بی نیاز داشتنِ آنها از هرگونه سامانِ گزران و به پر و سیر داشتنِ دست و چشم شان از آنچه دلِ شان میخواست از یغماگری بازِشان داشته زیرِ فرمانِ سپه کشانِ خود لشکر آراسته ساخته هم خود شان و هم همگروهانش را دست مایهٔ پیشبردِ همه کارهایِ سترگِ خود گرداند گرفتار نمود و چون او رهائی یافت و گروهِ مراته دشمنِ جانی او شدند بجایِ آنکه پادشاهانِ دکن را که مسلمان بودند از رویِ راستی باخودیگانه ساخته بهمدستیِ ایشان تخمِ مراته را وراندازد هم با اوشان دراندراخت و هم

بدنبالِ آن گروه تاخت و چون دیریست که گفته‌اند که برداشتنِ
دو کمبزه بایکدست ناشدنی است چنان شد که شد
ازین دو فرکارِ شگرف گزشته در همه جا همین رفتار نمود .
ذوالفقارخان که برای گرفتنِ جنجی بس بود دستش را از کار
کوتاه ساخته شاهزاده کامبخش را از درِ واگینگیرا برداشت
و بجایِ او برگماشت و سرانجام هریک از آن دو کار رو
سیاهی بار آورد
همین از کینه که بکیشِ زردشت و پیروانِ آن داشت
در سالِ دوم تخت نشینیِ خود فرمود که چون سال
و ماهِ پارسی نهادهٔ آن گروه است آنرا از میان بردارند
و سالِ و ماهِ تازی را بجایش بگزارند و در هرجا که کار افتد
همان را بکار برند و با آنکه تا روزگارِ درازی همهٔ کارگزاران
کشور باو نامه‌ها نوشته فریادها پیش کردند که همچنین سالی را

کہ گنجایش چہار نوغان را ندارد چگونہ توان در آئینِ کشاورزی
بکار برد و از روی آن باژِ زمین را از کشتکاران بازیافت
نود سودی نبخشید و از آن اندیشۂ نادرست دست برنداشت
و ہمچنین از سودِ بسیار بزرگی کہ از رہگذرِ دادوستدِ ہندوان
بدست میآمد برای ہمین اندیشہ درگزشت کہ آنچہ از پیشۂ
آنہا بدست آید از آنرو کہ آمیختہ با بت پرستی است ناپاک
است و نامش را چنین گزاشت کہ در یوسں نارواست
مگر برگمرکِ چیزہا و راہداری و مانندِ آنہا کہ در راستی
نکوہیدہ و دور افکندۂ یوسں (اسلام) است بسی بیفزود
و آزادبہا را (جزیہ) نیز توی کار آورد آنہم با آن زور و شور
کہ در ہنگامیکہ جسونت سنگ داشت برای او در کابل شمشیر
میزد و در برابرِ دشمنانِ سختِ او ایستادہ جنگ میکرد
نامۂ او را در آن بارہ بگونۂ یافت کہ کسی بدشمنِ خود ہم

آنچنان نمی نویسد

برا اینهمه باآنکه از بدهِ زمین هم چیزی نکاست باز اندازهٔ بیمناکی
از آمدنِ کشورش کم شد بی آنکه سودی به باجگزارانِ بینوا رسد
زیرا که زمینداران و افسرانِ باج بندی تا جائی که پوشیده
میتوانستند داشت آنچه را شهنشاه بخشیده بود در آواریکه خود
با سرکار داشتند نمی نوشتند و تا هرجا که پیشرفتشان میشد
آن را از زیردستان وامیرهاندند و آنچه را افزوده بود از
از جاهائی بازیافت مینمودند که وابسته بخودِشان نبودند
یکی از آخوندها را یکدسته سوار داد و فرمود که در بازارها
و کوچه هایِ شهر بگردد و مردم را از باده نوشی و هرکاریکه
انگیختهٔ خوشگزرانی بود بازدارد و هندوان را نگزارد کارهائی
را که بسته بآئینِ بت پرستی بود آشکار نمایند
هم بدینگونه جزآنکه مایهٔ تباهیِ بسی بتخانه ها شد سدها نمازخانه ها

مسلمانان را نیز پس ازآنکه به دکن آمد از کشورِ بیجاپور و
احمدنگر و گلکنده که هنوز چیزی ازآنها برپاست میانجیِ بزرگ
ویرانی گشت و یک نمازخانه برایِ مسلمانان خودش
آباد نمود

چند سال پس ازآن هندوان را ازگرفتنِ همه جشن
هایِ خودشان بازداشت و فرمان به برانداختنِ سرود و
نوازندگی و خنیاگری نگاشت و نوازندگان و خوانندگانِ
پادشاهی را نیز ازکار انداخته ماهوارِشان را بند نمود
همین کار را با ستاره شناسان و چکامه سرایان
دربار کرد و هیچ پروائی از بلندیِ جایگاهی که داشتند
و غنوز و ماهوارهایِ بسیاری که میگرفتند ننمود تا جائی که
ماهوارِ شاهِ چکامه سرایان را نیز (ملک الشعرا) ببرید و
غدغن فرمود که دیگرکسی چکامه نسراید و چامه نگوید و کسی

نزدِ او از سخن سنجی و سخن پیوندی سخنی بر زبان نراند مگر
اینکه دانسته نشده که انجامِ غدغن انجامین یکجا پایان یافت
زیراکه از آنهمه نامه‌ها که از دستِ خود بزیردستان نوشت
و شمارهٔ ژرفی از آنها هنوز در دست است چنانکه گفته شد
یکی هم پیدا نمیشود که در آن پارهٔ از سخنِ پیوسته و چکامه
نگارش نیافته باشد

هنگامیکه خانجهان لشکرِ گلکنده را شکست داد و چون آنها
گریختند از روی کنکاش دنبال شان نکرد تا بدانست
اورنگزیب کارِ شان را انجام داده باشد در نامهٔ که باو نوشت
این پاره را گنجانیده بود (ای بادِ صبا این همه آوردهٔ تست)
و همچنین نعمت خانِ عالی که از ایران آمد و (اشیعهٔ) پرزوری
بود چنانکه خودِ اورنگزیب هم میدانست کارِ ش در درگاهِ
او از رهگذرِ سخن بافی و چکامه سرائی بپایهٔ والائی رسید

و از بزرگانِ بارگاهش نیز کمتر کسی بود که سخن پیوند نبود
و در روزگارِ هریک از پادشاهانِ این خانه کسانی کارِشان
بالا گرفته بپایهٔ سرداری میرسیدند که سخن پیوند بودند
باری دو سه سالی برآن گزشت که باز نیمهٔ باژ و گمرکی
که بر همه نهاده بود از مسلمانان کم کرد و از هندوان راهیجنان
گزاشت و برروی همرفته آنچه بدالنستِ خودش دربارهٔ بهبودی
کشور بآئین آورد انگیختهٔ همین خویهایِ نامبرده بود که گزارش
یافت
پس ازاینها همه تومیدیِ اورنگزیب را در آرزوهائیکه داشت
تنها از رگذرِ آنگونه رفتارهایِ او نمیتوان انگاشت چه اگر
بدیدهٔ نهان بین ازرویِ راستی نگریسته شود کارهایِ دیگری
از دستِ او سرزد که بهمه راهنمونِ آزمانهایِ جهانی و بدبختیهایِ
جاودانیِ او شدند

اورنگزیب پورِ شاهجهان

از همه بدفرجامتر این بود که با پدر بجنگ برخاست و او را گرفتار نموده در زندان بداشت تا رشتهٔ زندگیش گسیخت و در پیشِ چشمِ او خونِ ناروایِ برادرانِ نازنین و برادرزادگانِ بیگناه را بریخت

گویا دیدهٔ کردارشش را پیهٔ آزِ جهانبانی گرفته بود که بهیچروی بدیِ فرجامِ آن نابکاریها را ندید تا آنکه همان جنبشهایِ خونخوار پا بپیچ رفتارش شده یکدم رویِ آرمش ندید و مایهٔ سترگِ نومیدیِ بچه‌گانِ خود از چشیدنِ چاشنیِ جهانداری گردید چنانکه پس از بدست آوردنِ لگامِ شهریاری تا چندین سال با افغانان و راجپوتان در زدوخورد بود آنمایه رنجهایِ گوناگون را برداشت نمود که کشیدنِ آنها هم ویژهٔ خودش بود و بس

پس از آن شست و پنجسال از زندگیش گزشته بود که

از نربده به آهنگ گرفتن دکن گذر نمود و تا پایان زندگی خود
که کم از بیست و پنجسال نبود آسیبی نبود که دچارش نشد
و رنجی نماند که گرفتارش نگشت هیچگونه سختی نماند که نیازمود
و هیچگونه دشواری نبود که برداشت ننمود

راهزنیهای مراتگان بسراپای کشور فرودینش و دستبردهای
آن گروه بدستهای لشکرش ازکارهای روزانه تنگی خوراک
وکم رسی چیزهای بایستنی اردویش را از هم نشینان
همیشه و خشک سالی های بسیار خونخوار پس از هر چند سال
درازنا و پهنای مرزش را از آتش افروزهای خانه سوز
می بودند

اگر تابستان بود ازآرزوی که چادر و خرگاه نشیمن میداشت
و چادر و خرگاه زیر آفتاب آتش تاب برمیفراشت و نیز از
رهگذر کوچهائی که در آفتاب سوزنده مینمود از تف گرمای

جان آزار تنش پر از تب میشد و از کمیابی یا خود نایابی آبهای
خوشگوار جانش بلب میرسید
اگر نوعانِ دیگری بود از وزیدنِ بادهای خیره و انگیزیدنِ گردهای
تیره خودش جان بسر و اردویش زیروزبر میگشت یا از
ریزیدنِ بارشِ ابرهای پیره و خیزیدنِ لاخیزهای خیره خودش
آسیمه رو و نیمهٔ اردویش در گردابِ نیستی فرومیشد
در سالِ یکهزار و نود و هشت که گلکنده را گرد گرفته بود آغاز
شبِ چهاردهم ماهِ هشتم باد و بارشی در پایانِ تندی و
سختی اردویش را بهم درشکست هرچه چادر بود سرنگون
شده به آب وگل فرونشست رخت و سامانِ کار
خانه‌هایِ پادشاهی بباد تباهی رفت و بجز کسانیکه بر فرازِ
پشته‌ها جای گزیده بودند تنی تندرست نماند
همدر آن شب اورا آگهانیدند که لشکرِ دشمن دست

کشتن و بستن به آسیب رسیدگانِ اردو گشاده اند و
چون بفرمودهٔ او خواستند پیلانِ پادشاهی را ببرند و غازی
الدینخان را که در نمازخانهٔ بلندی پناه گرفته بود بیارند تا مگر
او چارهٔ بیندیشد از گودیِ آبهائی که جاهایِ نشیب را پر
کرده بود راه نیافتند

همچنین هنگامیکه در بیرمالوری اردو زده بود یکبار در دلِ
تاریکیِ شب ناگهان آبِ بیا بلند شد و اردویش را فرو گرفت
و از باریدنِ آنچنان بارشِ سنگینی که مانندش را مردمِ
آن روزگار کمتر دیده بودند یک بخشِ اردویش را آب
برد و بخشِ دیگرش زیرِ آب رفت و به تباهیِ خودش
با آنکه سراپرده بجایِ بلندی داشت چیزی نماند
شمارهٔ مردمِ اردویش که در آن شب بگردابِ مرگ
فرو شدند دوازده هزار بود و شمارهٔ اسب و استر و شتر

وگله و رمه که از دست رفتند بدست نیامد

همین گونه آسیبِ بیمناکی بر درِ دژِ پرلی که پس از ستاره گرفت بر او رسید که در سراسیمه ساختن و بیچاره گردانیدنِ او کمتر از دیگران نبود زیرا که برای رهائیِ جانِ خود و لشکریانِ خود چون از آن سرزمینِ سخت بجنبش آمد راه‌ها و دره‌های سوئی را که آهنگ داشت از جوی‌های تند و لاخیزهای پرزور بسته یافت و بناگزیر بسوئی شتافت که نه آب بود و نه آبادانی و نه گلبانگِ مسلمانی و از همین رهگذر بسی از مردمان و جانورانِ اردویش در دشتستانِ نابودی گم شدند

با کشیدنِ آنسانِ رنجهایِ سخت در پایانِ پیری که جوانانِ زبردست تابِ آنرا ندارند باز دل از کار برنمیداشت و روی از فرماندهی برنمیتافت کلیدِ بست و گشادِ کارهایِ کشوری و لشکری بایستی بدستِ خودش باشد کسی را بی دستوری

او آبی را که در دست داشتی و گرچه لب تشنه بودی نوشیدن
نه شایستی و بدستورِ همیشه که هرجا اردو میزدند زمینهٔ آن
را خودش میافکند و لشکرش هر دری را که فرومیگرفتند
کردهٔ آنرا نزدش میفرستادند تا ایشان را راهنمائی کند که از
کدام سوی یورش باید برد بازکارِ کوچکی هم نبود که خودش
دستی درآن نداشت و با اینهمه هرگز از سختیهایِ روزگار
روترش ننمود چگونگیِ آنها را بگونهٔ سرگذشت برایِ فرزندان
و سردارانِ خود که دور بودند موبمو مینوشت مگر از خستگیِ خود
سخنی نمیراند و در همانجا خدایرا دراینکه او را ازچنان آسیب
جان اوبار رهائی بخشیده سپاس میگفت و همین یکی مرد
را میانِ سخت جانی و شکیبائیِ او بگمان می‌اندازد دیگر
درین سخنی نیست که استخوان بندیِ تنانی و نیروهایِ روانیش
بداندازه درست و استوار بوده که تا پروانهایِ نیچگانه اش

نیز تا دمِ مرگ از کار نیفتادند و همه در جایِ خود درست
کار میکردند مگر نیروی شنوائی که اندکی سست گردیده بود
آنهم نه باندازهٔ که هم سخنان بدان پی برند
یکی از انگریزان که اورا در سالِ هفتاد و هشتمِ زندگیِ
او دیده مینویسد که او کوتاه بالا و ریزه اندام و باریک
و پشتش از بارِ دیرینه سالی اندکی خمیده بود بینیِ کشیدهٔ
داشت بارِ یشِ گردی که سپیدیش بر رویِ سبزرنگ
از دور نمایان بود
جامهٔ او تن زیبِ سپیدِ سادهٔ بود
از بزرگانِ دربارِ خود که درمیانِ شان دست بر چوب
دستیِ خود نهاده ایستاده بود به یکدانهٔ کومیدِ بسیار درشت
که در دستار داشت شناخته میشد که پادشاه اوست و هم
درآن گاه گزارشنامه هایِ مردم بود که پی درپی بدستِ

او میدادند و او آنها را گرفته بی چشمک میخواند و بدستِ خود چیزی برآنها نوشته باز میداد و از کشادگیِ پیشانی وخنده هایِ زیرِلب و نشانهایِ مهربانی که از چهرهٔ او نمودار میشد پیدا بود که در پرداختنِ بآن کارها دلش خوش و روانش شاد همی بود

بهادرشاه پورِ اورنگزیب

اگرچه اورنگزیب پیش از مرگ بدستِ خود نوشته و گزاشته بود که شاهزاده معظم را شهنشاه دانند و کشورستانِ هند را میانِ او و شاهزاده اعظم بخش کنند یکی کشورهایِ برینی و خاوری را بدست گرفته دهلی را پای تختِ خود کند و دیگری آگره را تختگاه ساخته بکشورهایِ فرودینی و فرودین باختری با همهٔ کشورانِ دکن بجز گلکنده و بیجاپور که از آنِ کام بخش است

فرمان راند و نیز چند روز پیش از مردنش چون شاهزاده اعظم (که از گجرات به پیشگاه آمده بود) و کامبخش هردو درارد و میبودند باین اندیشه که مبادا درآن پایانِ پیری کاریرا که خودش با شاهجهان کرد ایشان با او کنند هردو شان را از نزدِ خود دور ساخت چنانکه فرزندِ کهترِ خود شاهزاده کامبخش را روزِ دوشنبهٔ هفدهمِ ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و یکصد و هژدهِ تازی به پادشاهیِ بیجاپور سرافراز نموده بدانسویش فرستاد و فرمود که با ساز و سامانِ پادشاهانه چندانکه تواند بآرامشگاهِ شهریاریِ خود شتاب نماید و روزِ پنجشنبهٔ هشتمِ همان ماه فرزندِ میانیِ خود شاهزاده اعظم را بفرماندهیِ مالوه فرستاده فرمود که راهِ آن کشور را با درنگِ بسیار درنوردد و در هر فرودگاهی دو روز و سه روز بماند مگر چون اورنگزیب روزِ آدینهٔ

بیست و هشتمِ همان ماه درگذشت و نکابِ مرگِ او
ازیکی که فرستادهٔ دخترش زیب‌النسابیگم بود به شاهزاده
اعظم که چند فرسنگ راه پیموده بود رسید او در دم
ازجائی که بود کوچ کرد و در پسین روزِ شنبهٔ بیست و
نهمِ همان ماه بسرایِ بلندِ شهنشاهی دررسید و
در روزِ دوشنبهٔ دومِ ماهِ دوازدهمِ همان سال کالبدِ
پدر را به اورنگ آباد فرستاده روزِ سه‌شنبهٔ دهمِ
هماه ماه که جشنِ بزرگِ مسلمانان است (عیدِ قربان) به
تختِ شهنشاهی برآمده گنجینه و دیگر کارخانه‌جاتِ
پادشاهی را بچنگ گرفت اسدخان را بدستورِ پیش و
دستورِ بزرگ پسرش ذوالفقارخان را چنانکه بود
سپه‌سالار خواند و دیگران را نیز بر سرِ کارهائی که داشتند
بگماشت و خود را شهنشاهِ بزرگِ همهٔ هندوستان

دانست

درآن هنگام شاهزاده معظم فرمانفرمایِ ملتان پسرِ دومش
عظیم الشان کنارنگِ بنگال و دو فرزندِ دیگرش خجسته اختر
و رفیع القدر در سوانهٔ ایران بودند و چون آگهیِ بیماریِ
اورنگزیب همه جا پهن شده بود هریک از ایشان از
جایِ خود برایِ پیش بندیِ کار بجنبش درآمده بود

آمدنِ شاهزاده معظم از کابل و کشتنِ برادرانِ خود را در جنگ و رسیدنش به تختِ شهنشاهیِ هندوستان

برخی تخت نشینیِ اورا در راه (۱۱۱۹ / ماهِ ۱) برخی در کابل (۱۱۱۹ / ماهِ ۳)
نوشته اند مگر از دو روی به تخت برنشستنِ او در کابل
پذیرهٔ راستی نیست یکی اینکه در هژدهم ماهِ سوم جنگِ
او با برادرش اعظم شاه آغاز شد دیگر آنکه آگهی مرگِ

اورنگزیب در راه باو رسید نه در کابل پس اگرچنین هم شده که در دو روز بر تخت نشسته باشد میشاید که یکروز که سه شنبهٔ نخستین روزِ ماهِ نخستینِ سالِ یکهزار و یکسد و نوزده بود سرسری در راه باشد و {۱۱۱۹ ماهِ ۳} یکروز پس از دست یافتنِ بر برادر (۱۱۱۹ ماهِ ۳) با پایانِ تزک و آئین

باری چون از کابل به هندوستان رسید و از مرگِ پدر شنید نامهٔ به برادر نوشت که اگر باندرزنامهٔ پدر کارکنید و بدانچه او برایِ ما هردو نوشته است بسنده نمائید من کشورِ فراخِ دکن را بشما وامیگزارم و بهیچروی از هندوستان که بنامِ من است پای فراتر نمی‌نهم و جهانیان دانند که تا چه اندازه نیکیِ هنگامِ ما هردو برادر و بهبودی و آسایشِ کشور و مردمِ کشور در زیرِ

اینگونه آشتی خفته است و چون پاسخ بجز از توپ و تفنگ نیافت به آماده ساختنِ سامانِ جنگ شتافت

درآنمیان شاهزاده معزالدین که از ملتان با لشکرِ بسیار و سامانِ فراوان بجنبش آمده بود در لاهور به پیشگاهِ پدر رسید و ازآنجا هردو باهم روی به اکبرآباد نهادند .

ازآنسوی عظیم الشان از بنگاله با سپاهی گران و گنجینهٔ فراوان و سامانِ بی پایان خود را به اکبرآباد رسانید

پارهٔ نوشته اند که عظیم الشان هشت کرور روپیه (سی و دو کرور تومان پولِ ایران) همراه داشت و درمیانِ راه نیز بیش از یک کرور روپیه بدست آورد

پس ازآن مختارخان فرماندهِ اکبرآباد را که پدر زنِ شاهزاده بیداربخت و نیکخواهِ اعظم شاه بود گرفته زندانش کرد و هرچه اندوخته و سامانِ پادشاهی که بفراوانی دراکبرآباد

فراهم بود همه را بچنگ آورد مگر دژِ بالا از آرزوی بدست
نیامد که سرنگهبانِ آن دست بدامنِ پوزش زد و گفت
که اورنگزیب را سه فرزند است که بر سرِ شهنشاهی گفتگو
دارند و هنوز کارِ ایشان یکسو نگردیده و هیچکدامشان دارای
تخت نشده اند چون یکتن از ایشان تخت نشیند این
دژ باو واگزاشته خواهد شد اکنون را سپردِ کسی نخواهم کرد
چون عظیم الشان را درآندم کارهایِ دیگر درپیش
بود که بندوبستِ آنها برگرفتنِ دژ نخستین تر بود درآن گاه
اینگونه گستاخیِ آن سردار را سنگی ننهاد
پدرِ او معظم شاه آن گنجینه‌هایِ ژرف را دیده بیرون
از اندازه خوش گردید زیراکه از رهگزرِ کمیِ پول دستِ
سپاه بپایانِ تنگی رسیده بود پس نخست سپاسِ
خدایرا بجا آنگاه بآسایشِ دل کارِ لشکر را بسامان آورد

اعظم شاه چون شنید که برادرش به آگره در رسید
بآهنگِ کارزارِ او از جایِ خود کوچ نموده با شتابِ بسیار
خود را به گوالیار رسانید چنانکه بیشترِ ساز و سامانِ جنگ و
همهٔ توپخانه دنبال ماند پس بنگاه را با اسدخان در گوالیار
گزاشته خود روی به دهولپور نهاد و چون آوازهٔ رفتنِ او
بدانسوی گوشزدِ معظم شد او نیز بآهنگِ آنجای جنبش
نموده روزِ یکشنبهٔ یازدهم ماهِ سوم نزدیکِ جائی که نامش
جاجو بود فرود آمد مگر هنوز چادرهایِ پیشخانهٔ او را نیفراشته بودند
که شاهزاده بیداربخت با چند تن از بزرگانِ نامدار بر سرِ
شان ریختند و مردمانِ دکن که همراه بودند آغازِ کُشت
و بُرد نموده چادرهایِ شان را آتش زدند
عظیم الشان بدان دراز دستی آگهی یافته با لشکرِ خویش
آمادهٔ کارزار شد و روزِ یکشنبهٔ هژدهمِ همان ماه هنگامهٔ

زد و خورد و رستاخیزِ گیرودار گرم گشته نزدیک بود که شکست بلشکرش درافتد که پدر و برادرش در هنگامِ خوب بگمک رسیدند و در آن جنگ هر دو فرزندانِ اعظمشاه (بیداربخت و والاجاه) کشته شدند و ازین رویداد جهانِ روشن در چشم او تیره و تار شد و کمر بست که خود نیز در پهنهٔ کارزار رفته بفرزندانِ خود که تابِ جدائیِ ایشان را نداشت بپیوندد

پس با دلاوری و پافشاریِ بسیار بر پیل سوار شده جنگ میکرد مگر چون مرگش نزدیک رسیده رویِ ستاره‌اش به پستی گرویده بود بسیاری از دوستان و همراهان و بهادرانش کشته شدند و خودش نیز بگلولهٔ تفنگی که از لشکرِ دشمن به پیشانیش خورد دردم از پیل سرنگون شد و جانش از دستبردِ رنجِ روزگار آسوده گشت

گویند چون اعظم شاه از پیل افتاد یکی از سرداران که نامش رستم دل خان بود پیل خود را بسوی او رانده سرش را از تن جدا کرد و آنرا با فرزندِ کهترِ او شاهزاده عالی تبار که بالای پیل بهاوی پدرِ خود جای داشت نزدِ معظم برد و پادشاه سر و کالبدِ برادر را دیده با ناله و زاری بسیار بگریست و فرزندِ کودکِ او را بر دامن نهاده پس از آن همیشه او را بهمان چشم میدید که فرزندانِ خود را

باری معظم پس از آن فیروزی کالبدِ برادر را بخاک سپرد و تختِ هندوستان را از آنِ خود شمرده خویش را بهادرشاه خواند

۱۱۱۹ هجری
۱۷۰۷ عیسوی

روزیکه شاهزاده اعظم آمادهٔ کارزار بود ذوالفقارخان گزارش نمود که چون امروز از وزیدنِ بادهای تندیکه روبروی ما می‌وزد چشمِ دلیران کار نمیکند و آفتاب نیز بلند شده است

اگر امروز ویرا دست بکار نزنند تا فردا که توپخانه و زورِ لشکرِ
ما که دنبال مانده برسند بهتر خواهد بود

شاهزاده گفتارِ او را سنگی ننهاد و ذوالفقارخان همان سخنان
را از سر گرفته بر زبان راند که اگر سپارشِ این بندهٔ نیکخواه
پسند سرکارِ جهان‌پناه نیفتد بهتر اینست که دستوری دهند
تا او سرِ خود گیرد

اعظم شاه که بدلاوریِ خود و بهادریِ یارانِ دیرینِ خود نازان
بود پاسخهایِ ناگوار داده روی از سویِ او برتافت

ذوالفقار بیتاب شده با رنجشِ بسیار ازو روگردان شده
نزدِ پدرِ خود اسدخان که در بنگاه بود رفت و چون آن پدر
و پسر بدآنچه گزشت آگهی یافتند بدرگاهِ والا شتافتند و بگونهٔ
که دستهایِ خود را با دستمال بسته بودند ببارگاهِ شهنشاهی
درآمدند

بهادرشاه از جایِ خود برخاست و دستِ آصف الدوله اسدخان
را بگشود و فرزندِ خود معزالدین را فرمود تا دستِ نصرت
جنگ ذوالفقارخان را بگشاید
پس از آن شهنشاه آنمایه مهربانی بایشان وانمود ساخت
و به بلندیِ پایهٔ ایشان پرداخت که رشک انگیزِ درونِ
همسرانِ شان شد چنانکه منعم خانِ دستور را که در
کابل بدوستیِ خود برگزیده زبان داده بود که چون تخت
نشیند اورا دستورِ بزرگِ خود سازد به اسدخان برتری
نداد و چون بالایِ دستوری که به منعم خان زبان داده
بود پایه ندیده پایهٔ تازهٔ بلندتری برایِ اسدخان بیافرید
و اورادربار جایستادِ خود گردانید و بسی سرفرازی
هایِ دیگر ویژانِ او گردانیده ذوالفقارخان را سپه سالارِ
بزرگ ساخت

چون روزِ جنگ جی سینگ راجهٔ انبیر برایِ اعظم شاه و برادرِ بوبچی سینگ برایِ خودش شمشیرها زدند در دل داشت که انبیر را از جی سینگ گرفته به بجی سینگ دهد پس هم برایِ اینکار و هم برایِ فرونشاندنِ آتشِ سرکشیِ اجیت سینگ پسرِ جسونت سینگ که در جیپور برافروخته شده بود در آغازِ سالِ تخت نشینیِ خود از اکبرآباد آهنگِ آن سامان فرمود و چند دژ ازآن راجگان گرفته برایِ آنکه آسایشِ کشورِ بیش ازآن آلوده نگردد آشتی گونهٔ با راجپوتان کرده نوشتهٔ از ایشان گرفت که سر از فرمان او نه پیچند و در کشورِ او دست از تاخت و تاز بردارند

اگرچه این پیمان مایهٔ ناموریِ او نشد مگر آن هنگام را آنمایه سودمند بود که توانست به آسودگی برگشته کارِ برادر را یکسو کند زیرا که پیمانش با رانایِ اودیپور چنین بود

که خاکِ کشور او تا جائی باشد که در روزگارِ اکبر بوده و در آئینِ
پرستش و بجاآوردنِ آنچه بسته به آن است همانگونه آزاد
باشد که درگاهِ آن شهنشاه بود و در گزاشتنِ لشکری
که برایِ چاکری، ناگزیر بود اکنون ناگزیر نیست بگونهٔ که دلش
میخواهد بکند و بر رویِ همرفته از زیردستیِ او بجز نامی
بجا نماند

بیش از این

همین گونه پیمانی با اجیت سینگ بست بجز بند انجامین
را که با او کنار نیامد و او را بگزاشتنِ لشکری برایِ
چاکری ناگزیر داشت مگر باجی سینگ از رهگزرِ همان دشمنی
که گفته شد کار را تنگ گرفت ساخلوی در تختگاهش
واگزاشت و خودش را فرمود که با سپاهش همراهِ
اردو باشد و باآنکه سپهداریِ آن لشکر را باو داد
او را از فرماندهیِ برآن نومید ساخت و از همین بود

که چون اسدخانِ آصف الدوله را برای انجام کارهایِ کشوری به شاهجهان آباد فرستاده خودش (روزِ یکشنبهٔ نهم ماهِ هشتم سالِ یکهزار و یکسد و نوزده) از اجمیر باجی سینگ و اجیت سینگ روی به دکن نهاد همین که لشکر به نربده رسید اجیت سینگ نیز ناگواری از رفتارِ پادشاه دید و آن هردو راجه لشکرِ خود را برداشته از اردو بیرون رفتند و باهم هم پیمان شدند که در سرکشیِ با مغول پایداری نمایند بهادرشاه که انجام دادنِ کارِ کام بخش را بر هر کارسے نخستین تر میدانست درآندم رویِ خود نیاورد و رهگرایِ سویِ بیجاپور شد زیراکه جز آنکه میدانست که سرکشی درگلِ کام بخش سرشته شده است اینرا هم گوشزدش کرده بودند که شاهزاده کام بخش چون از مرگِ پدر آگاه شد آنمایه نشانهایِ مهربانی از اعظم شاه یافت که هم خودش و

هم پادشهش از او خوشنود شده گردن بپادشاهیِ او نهادند
چنانکه او نوید داده بود که پادشاهیِ حیدرآباد را نیز بر بیجاپورِ او
بیفزاید و پس از آنکه از کشته شدنِ او شنید اندوه
ناک گردیده بفراهمیِ سامانِ جنگ مپردازد و شهنشاهیِ
بهادرشاه را نمی‌پزیرد و همچنین سخنانِ سخت نیز در پاسخِ
نامه‌هایِ دوستانهٔ خود ازو شنیده بود از نیروی چون دید که
کار بآشتی پیش نیرود آهنگِ او نمود و روزِ سه‌شنبهٔ سومِ
ماهِ یازدهم همان سال در نزدیکیهایِ حیدرآباد باو رسید
و هر دو لشکر آراسته تا نزدیکِ نیمروز کوششهایِ مردانه
هویدا نمودند تا آنکه لشکرِ بهادرشاه چیره شد و جانفشانیِ یارانِ
یکدلِ کام‌بخش بجائی نرسید و چون خودش از بسیاریِ
زخم از هوش رفت بازماندگانِ سپاه بیشترشان گریختند
و کام‌بخش که با پسرانِ خود بر پیل بیهوش

۱۱۱۹ هـ
۱۷۰۸ ع

افتاده بود گرفتار شد چنانکه اورا بر همان پیل نزدِ بهادرشاه آوردند

بهادرشاه فرزندِ خود معزالدین را به پیشبازِ او روانه داشته فرمود که فرودگاهِ اورا گرامی دارد پس شاهزاده اورا در سراپردهٔ شکوه‌مندی فرود آورد و بهادرشاه خود بدیدنِ او رفته چون برادر را بدانگونه دید در گریه خودداری نتوانست کرد پس با زاریِ بسیار باو گفت که هرگز دلم نمیخواست شما را بدینگونه به‌بینم و کام‌بخش نیز مانندِ پرواک همین سخنان را بر زبان رانده کالبد تهی کرد و بهادرشاه پسرانِ اورا نیز مانندِ پسر اعظم‌شاه با پایانِ آزادی و ارجمندی پرورش نموده هرگز دربارهٔ ایشان بگفتارِ فرزندانِ خود که راهنمونِ آزارِ ایشان بود گوش نداد

واگزاشتنِ بهادرشاه فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ

دکن را به ذوالفقارخان و گماشتنِ ذوالفقارخان داودخانِ پنی را بفرمان رانیِ آن کشورستان و بستنِ داودخان پیمانِ تازهٔ با مراتگان

در همان روزها که اعظم شاه از احمدنگر بآهنگِ جنگِ برادر ره‌نوردِ سویِ اکبرآباد بود ذوالفقارخان رهائیِ ساهوراجه پورِ سنباجی راکه تا آنگاه درچنگِ مغول مانده بزرگ هم شده بود به پیشگاهِ او سپارش نمود و بگردن گرفت که اگر تا انجام هم از رهائیِ او ناگواری پدیدار گردد پاسخ آنرا خودش خواهد داد و اعظم شاه بسپارشِ او درانیکه چون او بکشورِ پدریِ خود دست یابد با مغول بجز رفتارِ پسندیده کاری هویدا نسازد از او پیمان گرفته آزادش نمود و راجه ساهو روی بکشورِ مراته نهاد که پادشاهیِ آن بخودش میرسید

درآنهنگام تارابائی بنامِ پسرِ کودکِ خودش بر مراته فرمان میراند و آن گروه بدوروی بفرمانبریِ وی خوش نبودند یکی اینکه میدانستند که تختِ راجگی ازآنِ ساهو فرزندِ سنباجی بود و اینکه فرزندِ کودکِ ویرا پس از مرگِ پدرش راجه رام و افتادنِ رای گرپچنگِ مغول تختِ راجگیِ خودشان برداشتند برایِ این بود که ساهو گرفتارِ دشمن بود و ایشان نیازمندِ راجهٔ بودند که بنامِ او کشوررانی کنند دیگری اینکه در زیرِ فرمانِ وی چنانکه دلِ شان میخواست بتاراجِ کشورانِ همسایه نمیتوانستند پرداخت ازینروے سردارانشان تا ساهو را میانِ خود دیدند دو بخش شده هریک بسوئی رفتند و همین یکی درمیانِ ایشان مایهٔ خانه‌جنگیِ بسیار سختی شد و درهمچنین هنگامیکه دشمنِ خود را که بپایانِ کمزوری و پریشانی درافتاده بود میتوانستند

بآسانی از میان بردارند افتادند بجانِ یکدیگر
ازهمین رهگذر شاهزادگانِ مغول را آنمایه آسایش دست
داد که توانستند کارهایِ خانگیِ خود را انجام دهند چنانکه
بهادرشاه چون کارِ کامبخش را ساخت فرمانفرمائیِ همهٔ
کشورانِ دکن را به ذوالفقارخان واگزاشت. مگراینکه دربارهٔ
مراته باآنکه میخواست کار را باآن گروه یکسو نماید فرمانِ
درستی نداد چه ذوالفقارخان میخواست پیمانِ آشتی را
بدانگونه که اورنگزیب اندیشیده بود با ساهو درمیان نهد
و منعم خانِ دستور میخواست همان را با تارابائی به
کنار آید و شهنشاه را دلخوریِ هیچیک ازآن دو
بزرگوار پسند نبود مگر چون بودنِ ذوالفقارخان در
اردویِ همایون ناگزیری بود هنگامِ جدائیِ از دکن
ذوالفقارخان. داودخانِ پنی را که یکی از سردارانِ

افغانِ دکن و در جنگهایِ اورنگزیب کارهایِ نمایان هویدا
ساخته بود بجایِ خود در دکن گزاشت

آن فرمانفرما پس از کوچ اردویِ همایون آن پیمان
را بگونهٔ که ذوالفقارخان میخواست با ساهو بست
مگر بدینگونه که تا هنگامیکه او بر سرِ فرمان است چهوت
(چهاریک) به مراتگان داده شود بی آنکه پایِ یکی از آن گروه
درمیان باشد

از همین یکی و دیگر کاروانیهایِ داودخان کشورِ دکن تا پایان
روزگارِ بهادرشاه چنان در آسایش بود که او توانست
با دلِ آسوده بجاهایِ دیگری که سترگیشان کمتر از دکن
نبود بپردازد چنانکه از دکن آهنگِ سزادادنِ جی سینگ و
اجیت سینگ نمود که هنگامِ آمدنِ به دکن بر درِ نربده
درفشِ سرکشی برافراشتند و پس ازآن با سرداران

پادشاهی جنگیده سه تن از ناموران ایشان را کشتند و
بهادر را چنان بخشم درآوردند که چون باهنگِ کینه جوئی
آنها روی به اجمیر نهاد چیزی نبود که جلوگیرِ شتابِ او شود
بجز همان آگهی که باو رسید از شورشِ گروهِ سیکه در
پنجاب و افتادنِ سرهند بدستِ ایشان و او را ناگزیر ساخت
که درآندم با راجگان آشتی گونهٔ نموده به ورانداختنِ ریشهٔ
آشوبِ آن گروه شتابد
پس ازآن بهادرشاه از رهگذرِ همان ناگزیری که نگارش یافت
پیش ازآنکه به بنگاهِ راجگان رسد ایشان را بنویدِ بخششِ
گناهان و دادنِ زینهار باردویِ والا خواند وچون ایشان
بیمِ خود را از درآمدنِ باردویِ همایون آشکار نمودند شاهزاده
عظیم الشان را نزدِ شان روانه نمود و او در همان راهی که
شهنشاه می پیمود راجگان را که بسردگیِ لشکرِ خود بودند

دیدن نمود و همهٔ خواهشهایِ ایشان را بجا آورده از
رویِ پیمانی که با راناهایِ اودیپور بسته شده بود پیمان نامهٔ
با ایشان درمیان نهاده بکشورِ خویشِ شان فرستاد

پای گرفتنِ گروهِ سیک در پنجاب

[۱۱۲۱ / ۱۷۰۹] بزرگ و پیشوا و پیمبرِ این گروه مردی بود
نانک نام از کهتریانِ هندو که در روزگارِ ابراهیم شاه
لودهی انباردارِ دولتخان بود و درویشی بدو رسیده
دلش را ربود

برخی گفته‌اند آن درویش کبیر بود و کبیر یکی از درویشان
نامورِ هند است که در گزشتنِ از گیتی و رسیدنِ به
رازهایِ جهان و نیکیِ خوی و پاکیِ دل و روان یگانهٔ
روزگارِ خود بوده

نانک انبارهایِ دولتخان را آتش زده بتاراج داد

و دست از زن و فرزند برداشته بگوشه‌نشینی و تن‌کاهی
پرداخت
دولت خان از شنیدنِ آن تخت بخشم آمد و چون
نشانه‌هایِ درویشی دراو دید دست ازو برداشت
نانک پس ازچندی در گیرائی دم خداوندِ دستگاهِ فراخی
شده دارایِ پیروانِ بسیار شد و نامه‌ها در زبانِ (جت
یا جات) که دهگانانِ پنجاب بودند در پساوند بنگاشت
و درمیانِ پیروانِ خود که گروهِ سیکهه باشند بگزاشت
و ایشان آنها را از شمارِ نامه‌هایِ آسمانی دانسته
رهبرِ کردار و دستاویزِ پندارِ خود شناختند و دارایِ
کیشی تازه شدند
نانک خدایرا می‌ستوده ره‌نوردِ هنجارِ یگانگیِ هستی‌ وی بوده
جهان و جهانیان را نمودِ بی‌بود و رنگِ نیستی‌اندود میدانسته

و چون بت پرستی را نکوهیده و پرستشِ یزدان را بآئینِ هر کیش ستوده می پنداشته گروهِ بسیاری از مسلمان و هندو باو گرویدند مسلمانان اورا بابانانک و هندوان اورا گرونانک خواندند
(گرو در هندی آموزگار را گویند) نانک گذشته از پایهٔ خدائی که گروهِ سیکه او را دارایِ آن میدانند مردی بوده نرم دل و نیکخوی و بخرد و چون دید که هندوستان آباد است از دو گروهِ بزرگ که مسلمان و هندو باشد خواست که آنچنان آئین و پرستشی درمیان گذارد که هردو گروه باهم درآمیزند پس از آئین هایِ هردو کیش هرکدام که بهم نزدیک و پسندیدهٔ هردو گروه بود دست چین نموده بنامِ خود نامهٔ ساخت و آنها را به پیروانِ خود آموخت و یکتائی خدا و یافتنِ پاداش

دکیفر را بر همه روشن گردانید و چیزهائی گفت که کسی
سر از گفتارِ او باز نزند
گوشتِ خوک و باده را ناروا شمرد تا مسلمانان خوش
باشند و آزارِ جانوران را نیز نکوهیده و نادرست انگاشت
تا هندوانش به پسندند
پیروانش پس از او گوشت خوردند تا جانشینِ او به گرو
ارجن مل رسید و او مردم را دوباره از آن کار بازداشت
مگر پسرِ او گروهرگوبند هم گوشت خورد و هم شکار کرد
گرو ارجن مل از بابانانک گروی پنجم بود و چون تا گاه اکبر
شاه از آنرو که آن گروه بکردارِ زیردستان و درویشان
هندو میماندند نه کسی پای ایشان شد نه زورِ ایشان هویدا
گشت از نیروی هم خودشان آسوده ماندند هم آزارِ
شان بکسی نرسید تا آنکه جهانگیر پورِ اکبرشاه گنه کارِ

سنگینی بر گروی پنجمِ آنها نهاد و چون او در برداشتِ
آن بار درمانده شد اورا بسته در آفتابِ گرمِ لاهور
بر ریگستان واداشتند تا به سختی جان داد
چون گناهِ او بیش از آن نبود که خسرو پورِ جهانگیر هنگامِ
سرکشی بر پدر از دمِ فرخندهٔ او یاری جست و او
نیکیِ روزگارِ اورا از خدا خواست خونِ همهٔ پیروانِ او
بیشتر از این یکی بجوش آمد که اورا بیگناه بازخواست
نموده بدان بادافراه رسانیدند و همین مایهٔ دشمنیِ
بسیار سختی شد که از مغول در دلِ آنگروه جای گرفت
مگر در آندم دم نزدند زیرا که جهانگیر فرزندِ او گروهرگوبند
را که شمشیر بسته هنرِ سپاهگری می آموخت با آنکه او
را در لشکر بپایه و مایهٔ کوچکی رسانیده بود (چنانکه پس
از او آنرا (پایه را) بنامِ هریک از گروهائیکه بجانشینی میرسید

میکردند) باز برای بازیافت بازماندهٔ آنچه بر پدرش بنامِ گنه‌گاری نهاده بود به گوالیارش فرستاده آنجا زندانش کردند تا پس از دوازده سال که او را رهائی داد و او پس از مردنِ جهانگیر در پنجاب رفته از پیروان خود لشکر ساخت و بخونخواهیِ پدر کمر بست و چندین بار با لشکریانِ شاهجهان زد و خوردها کرده سرانجام با آنکه چند تن از بزرگانِ مغول را در جنگ کشت تابِ ایستادگی نیاورده به کوهستانِ پنجاب پناه گرفت و ریشهٔ آن دشمنی که در بیشهٔ نهادِ آن گروه بیخ یافته بود به آبیاری تیغ اورنگزیب درخت‌هایِ تناور برآورد چه اورنگزیب که کمرِ بجنگِ همهٔ بیگانه‌کیشان چست بسته بود تیغ بهادر را که گروِی آنگاهِ ایشان بود گرفته بکشت

پس از آن فرزندِ او گوبند سینگ که از نانک گروی دهم بود همهٔ زندگیِ خود را در کارِ خونخواهیِ پدر گزرانید و پیروانِ او درویشی را گزاشته لشکرِ خونخوار شدند و بسیار دلیر و سخت یغماگر و زیان کار برآمدند مگر باز هم با لشکرِ آزموده کارِ اورنگزیب کاری از پیش نتوانستند برد بیک جنگ همه پراگنده شدند و دو فرزندِ گوبند سینگ گرفتار شده کشته شدند و خودش نیز از آن اندوه دیوانه شده بمرد یا بگفتهٔ برخی پس از آنکه جایهای استوارش بدستِ دشمن افتاد و مادر و بچه گانش کشته شدند و شمارهٔ مردانش روی به پستی یا خود به نیستی نهاد پریشان شده بخاکِ مغول درآمد و در نایدیر دکن بدستِ یکی از دشمنانِ خانگیِ خود کشته شد مگر پیروان او را هنوز آن فراخ سینگی بود که باز همپای شده

بجنگند و به همین اندیشه در کوهستانِ برینی نشسته راه
می پائیدند و بر آمادگی خود می افزودند که پژواک آوازهٔ مرگ
اورنگزیب در همان کوهستان بگوشِ شان رسید
و گاهِ آمدن بر کشورهای برینی بدستِ شان آمد
در آن گاه گروِی ایشان بندا نامی بود از همین گروهِ
سیکه که نزدِ گروگوبندسینگ سرسپرده جانفشانی ها در
راهِ دلدادگی باو هویدا ساخته پس ازاو جانشینِ اوگردید
و سرانجام نامِ گروگوبندسینگ را نیز برخود نهاد و
از پیروانِ خود انبوهی را آمادهٔ کار ساخته در همان
روزها که شاهانِ مغول را در دکن سرگرمِ خانه جنگی
دید از جایِ خود بیرون ریخته بخشِ خاوریِ پنجاب را
فروگرفت و در هیچ جا از کشتار و تاراج خردهٔ فرونگذاشت
و بی آنکه اینگونه خشمِ او و پیروانش انگیختهٔ جوشِ همکیشی

باشد بهر شهریکه رسیدند پرستش گاه‌های مسلمانان را ویران
کردند مردمش را کشتند آخوندها را گرفته سر بریدند و کارِ
ستمگری و سنگدلی را بجائی رسانیدند که دستِ کمتر کسی
بدان رسید زیراکه مرده‌هائیرا هم که بخاک سپرده بودند
ازگور برآورده می‌انداختند که جانورانِ مردارخوار بخورند
وگرچه اینگونه بیدادها را در راهِ خود از سوی خاورِ
رودهایِ ستلج وجمنا تا سهارنپور بهرجا رسیدند
کردند مگر بیش از همه جا در سرهند که فرماندهش را شکست
داده بجنگ آوردند آشکار نمودند

سرانجام سرهنگانِ پادشاهی که جابجا ساخلو داشتند بر
سرشان ریخته گریزشان دادند و آنها بسویِ سرچشمهٔ ستلج
برگشته بجائی فرود آمدند که میانِ لودهیانه و کوهستان بود
و آن جائی بود که آنرا پیش از آن بنگاهِ خود ساخته بودند

که اگر راهِ دشتهای کشاده بسویِ شان بسته شود گریزگاهِ شان
نزدیک باشد مگر چشمِ شان ازآن شکست نترسید باز
سربرگرداندند و درین بار ازیکسوی تا نزدیکی لاهور و از
یکسوی تا نزدیکِ خودِ دهلی را چاپیده فروگرفتند و همین
بود که بهادرشاه را ناگزیر ساخت دراینکه با راجپوتان
آشتی کرده خودش برسرِ آنها شتافت

تاختنِ بهادرشاه برگروهِ سیکه بجنگ آوردنِ دژهاشان و گریختنِ بندا

پس چنانکه گفته شد بهادرشاه کارِ راجپوتان را یکسو نموده
برسرِ گروهِ سیکه تاختن آورد و آنها را هم درشکسته
بکوهستانِ شان گریزاند
بندا بدژِ استواری پناه برد بهادرشاه برای آنکه ریشهٔ
آشوبِ آن گروه را یکباره از بیخ برکند آنرا درمیان

گرفت مگر سیکان تا دمِ واپسین پایداری نمودند چنانکه خود داری کردند تا پس از روزگاری که خوراکِ شان یکباره بپایان رسید پس با دلِ استوار همه باهم یکجا شده از دژ برون ریختند و مردانه جنگیدند تا کشته شدند و بندا خودش از میان دررفت و دژ بدستِ لشکرِ بهادر شاه افتاد

گویند درآن هنگامه مردی خود را چنان وانمود ساخت که گویا خودِ بنداست و چون اورا بندا شناخته گرفتند و با آوازِ ساز و دهل باردویش آوردند دانسته شد که او بندا نبود هندوئی بود از پیروانِ او که خود را برخیِ او ساخته باندیشهٔ اینکه چون او بنامِ بندا گرفتار شود خود بندا بآسانی میتواند گریخت و اگر در گرفتاری کشته شود برخیِ سرِ او باشد

بهادرشاه با آنکه بر جان‌بازیِ او آفرین گفت باز فرمود تا
اورا در پنجرهٔ آهنین کرده به دهلی بردند پس رستم‌دلخان
را با لشکری در آنجا برایِ انجامِ کارِ سیکان و گرفتاری
بندا گزاشته خود به لاهور آمد و چون او بی دستوری
آنجا را ول کرده بدرگاه آمد شهنشاه دستِ اورا ازکار
برید و جاگیرهایش را هم گرفته خانه‌نشینش ساخت
و محمدامین‌خان را بجایِ او فرستاد

در همان روزها دو سه تن از بزرگانِ نامورِ دربارِ
او مردند از آنها یکی غازی‌الدینخانِ فیروزجنگ بود که در
احمدآبادِ گجرات درگزشت و از خودِ بهادر نیز نشانه‌های
کالیوه‌گی پیدا شد یکی از آنها این بود که فرمود همهٔ سگها
را که در شهر و اردو بودند بکشند و هنگامهٔ سگ‌کشی
بجائی رسید که در شهر و اردو بهنگامِ روز سگی دیده نمیشد

مگر در دلِ شبها نزدِ کسانیکه با آنها خوی گرفته بودند می
آمدند و باز پیش از دمیدنِ سپیده از آبِ راوے
شنا کرده آنسو میشدند و همهٔ روز را در آن سوے
رود بآسایش میگزرانیدند تا روزِ نوزدهمِ ماهِ
نخستینِ سالِ یکهزار و یکصد و بیست و چهارِ
تازی که بهادر شاه در لاهور پس از هفتاد و دو سالِ
تازیِ زندگی و پنجسال جهانبانی رو بجهانِ نابودی نهاد

۱۱۲۴ / ۱۹ ماهِ ۱
۱۷۱۲ / ماهِ ۲

درخوی و کواسِ بهادرشاه

بهادرشاه که اورا شاهِ عالم نیز میگفتند از بیشترِ پادشاهانِ
پیش نرم دل تر و شایسته تر بود و همیشه در انجام دادنِ
کارهایِ بزرگ کوشش مینمود
بخشش باندازهٔ بود که هرگز نشد کسی از او چیزی بخواهد
و از او نومید برگردد چنانکه گویند از بسکه مردم درخواست

فرنام دادند و او هیچکدام را وانزد پایه‌هایِ (منصبِ) شش هزاری و هفت هزاری و فرنامهایِ جنگی و (ملکی) و روائی و رواجگی آن مایه روی بافزایش نهاد که دیگر فرنام را آبروئی بجا نماند

بهادرشاه دانشمندِ فرزانه و دارایِ هرگونه دانش و هنر بود و مردمانِ دانشمند را دوست داشته همیشه با آن گروه همنشینی مینمود

بخوشیِ دلِ خود کیش و آئینِ (شیعه) را برگزیده بود و انجمن‌ها فراهم آورده دانایانِ هردو روش را نشانید تا باهم گفتگو نمایند و میخواست که آئینِ (شیعه) را روائی دهد مگر چونکه شمارهٔ ره‌روانِ راهِ دیگر از چندین هزار برابرِ آن آئین هنوز افزونتر بود از پیش نتوانست برد

جهاندارشاه

پس از مرگِ بهادرشاه نخست فرزندِ دومِ او عظیم الشان
که در روزگارِ پدر نگرانِ کارخانه‌جاتِ پادشاهی و ازین
رگذر نزدیک‌تر از دیگر شاهزادگان بود بجایِ پدر بر نشست
و آن کار بخوشنودیِ همهٔ بزرگانِ نزدیک چهره بست
بجز ذوالفقارخان که هم شاه و هم بزرگانِ درگاه از
رشکی که بجایگاهِ او داشتند با او دشمنی ورزیدند
ذوالفقارخان درآنمیان خودی به معزالدین رسانیده او
را بپادشاهی خواند

معزالدین بی‌پولی و کم‌بودیِ سامانِ جنگ را از آنچه در
دست بود بهانه کرده گفت که من هرچه دارم در ملتان
دارم و تا رسیدنِ آنها دست نگاه خواهم داشت
ذوالفقار بگردن گرفت که از پول و سامانِ
جنگ آنچه درکار است کارسازی نموده برادرانِ او

جهاندارشاه پورِ بهادرشاه

رفیع القدر و جهان شاه را نیز به پیمانِ اینکه پس از دست یافتنِ بر عظیم الشان کشور را بخش کنند با او همداستان خواهد کرد

معزالدین آنرا از یاوریهایِ نهانی دانسته تن درداد و ذوالفقارخان چنان کرد که زبان داده بود

پس هر سه برادر با ذوالفقار و لشکرش روی به عظیم الشان نهادند و پس از چند روزِ گیرودار گلولهٔ توپی بر پیلِ سواریِ عظیم الشان خورد و آن جانور او را برداشت و دوان دوان تا کنارِ رودِ راوی آمده از بالایِ بلندی خود را در آب انداخت و بجز بالا آمدنِ گل و لای از تهِ آن گرداب نشانی از آنها پدید نگشت

پس از آن رفیع القدر و جهان شاه که از رویِ پیمان امیدوارِ بخش نمودنِ کشور بودند یکی پسِ دیگرے

ب ۱۱۲۴ ماهِ ۵ / و ۱۷۱۲ ماهِ ۵ یا ۶

کشته شدند و معزالدین به تختِ شهنشاهی برآمده خود را جهاندارشاه خواند و ذوالفقارخان را بدستوریِ بزرگِ کشور برگزید

جهاندارشاه تا تخت و دیهیم شهنشهی را بنامِ خود یافت افتاد بجانِ شاهزادگانِ خانهٔ تیمور و هرکدامشان را به چنگ آورد بکشت و فرزندانِ اعظم‌شاه و کام‌بخش از بچنگ افتادگانِ او بودند

ذوالفقارخان دردم سوارِ کارشده لگامِ فرمان را از آغاز تا انجام بدستِ خود گرفت و با شهنشاه سرگرانی و گستاخی آغاز نهاد

شاید ذوالفقار پیرامونِ آنگونه دلیریها نمیگشت اگر جهاندار آن رفتارهایِ ناشایسته و نابکاریهایِ ناباسته را پیش نمیگرفت رفتارش این بود که شب و روز مست افتاده بود

و اگر گاهی برآمدنش در دربار بدرخواستهای پی درپی ذوالفقارخان ناگزیری بودی با سر و دستارِ ژولیده و شوریدهٔ بدربار میآمدی

نابکاریش چنین بود که دل و جان باختهٔ زنکهٔ خنیاگرِ سربازار نشینی شده بود لال کنور نام و ویرا فرنامِ امتیازمحل بیگم داده برادران و خویشاوندانِ ویرا که همه دنبک زن و چالاکچی بودند و پیشهٔ خوانندگی و نوازندگی داشتند بپایهٔ بزرگی رسانیده بفرنامهای خوشحال خانی و نعمت خانی و مانندِ اینها سرفرازشان ساخت و از همین رهگذر رنجش انگیزِ دلِ ذوالفقارخان و مایهٔ بیزاری و روگردانیِ همهٔ بزرگانِ کهن از درگاهِ خودش گشت

پس میتوان گفت که دلیریها و گستاخیهای ذوالفقار بجایِ همچنان پادشاهی بیجا نبوده و درین سخنی نیست

که اگر شهریار رفتارهایِ درست پسندیدهٔ هویدا می نمود
او نیز راهِ چاکریِ اورا بآئینِ بندگی می پیمود مگر چون بیشترِ
فرمانهایِ پادشاه بگونهٔ بود که ذوالفقار تابِ بردنشان
را نداشت ازدرِ ناهنجاری درآمده گستاخی مینمود چنانکه
چون پادشاه نعمت خان را که اودرزادهٔ خانم بود بپایهٔ
پنجهزاری و خوشحال خان برادرِ ویرا بپایهٔ هفت هزاری
رسانیده فرمانِ (صوبه‌داری) اکبرآباد را بنامِ او کرد -
ذوالفقار آن را بخواند و خوشحال خان را گفت که این
کار بی پیشکش چند هزار دهل و تنبک انجام نمی یابد
خوشحال خان بمیانجیِ خواهرش آن سخن
را بپادشاه رسانید
شاه به ذوالفقار پیغام داد که اگر این سخن راست است
هرآینه شوخی کرده باشید

ذوالفقار پاسخ فرستاد که شوخی نکردم راست گفتم زیرا
که کسانیکه پیشهٔ خوانندگی و پای‌کوبی و سازندگی داشتند
چون به کارِ فرمانفرمائی که پیشهٔ بندگانِ کهن و بنده‌زادگان
نوبرآمده است نامزد شوند ایشان بیکار خواهند ماند از آرزوی
خواهشِ آنگونه پیشکش کردم که کارِ آنان را بایان
دهم

همچنین چین قلیچ خان پسرِ غازی الدینخانِ فیروزجنگ
که بجز ذوالفقارخان کسیرا هم‌چشم خود نمیدانست پس
از مرگِ اورنگزیب که روزگار را ناسازگار دید گوشه
نشینی گزید و بجز دانشمندانِ گوشه‌نشین بدیدنِ کسی
نرفت روزی باهنگِ خانهٔ یکی از ایشان سوار شد
و سواریِ او در بازار بدوربابش زنِ سبزه‌فروشی
زهره نام برخورد که بر پیل نشسته بود و برایِ دیدنِ

خواهرِ خواندهٔ خود لال کنور به پرده‌سرایِ پادشاهی میرفت و چون دورباشِ وی راه را بزور بر سواریِ آن بزرگ تنگ نمود و هنگامِ رسیدنِ پیلِ وی برابرِ چین قلیچ خان ناسزائی نیز از زبانِ وی بیرون آمد خانِ بزرگ منش فرمود تا ویرا از پیل پائین کشیده لگدکوبش کردند و همراهیانش را نیز کتکِ پاکیزهٔ زده پریشان ساختند پس از آن از بیخردیِ پادشاه اندیشیده بخانهٔ ذوالفقارخان که پس از مرگِ اورنگزیب نرفته بود رفته سرگذشت را بازگفت

ذوالفقارخان بر دلیریِ او آفرینها گفته او را دلداری داد و بخانه‌اش فرستاد

از آنسوی زهره خودی به لال کنور رسانیده و وی فریاد بپادشاه برده چیزی نمانده بود که فرمانِ ناگواری بیرون آید که پیغامِ دلیرانهٔ ذوالفقار جلوش را بست

همچنین سرآمدِ همهٔ دستاویزهایِ اینگونه دلیریهایِ ذوالفقار این بود که مردی نزدِ او بفریاد آمد که شوهرِ زنِ پارسای خوبروئی بود و چون دانسته شد که خوشحالخان ویرا از دریچهٔ خانهٔ خود دیده و دل از دست داده اکنون میخواهد بزور و زبردستی بآرزویِ دلِ خود رسد فرمود تا او را کشان کشان نزدِ او آوردند پس چوبِ هنگفتی باو زده در جایِ دوری بزندانش فرستاد و رخت و سامانش را بخامه بندِ نویسندگانِ سرکارِ خسروی درآورد

جهاندارشاه اینگونه دلیریها را از ذوالفقار دیده از چندین رهگذر دم نتوانست زد مگر دشمنیِ او را در دل میگرفت بدینگونه بود گستاخی هایِ ذوالفقارخان که خرد مندان دانند اگر جز آن میکرد کاری از پیش نمیرفت

چنانکه سرانجام هم نرفت

لشکر کشیدنِ فرخ سیر بدستیاریِ سید عبداللهخان فرماندهِ بهار و برادرش سید حسینعلی خان فرماندهِ الهآباد از بنگال بر سرِ دهلی و سپرد نمودنِ ذوالفقارخان جهاندارشاه را و کشته شدنِ او و جهاندارشاه بفرمانِ فرخسیر

فرخ سیر فرزندِ عظیم الشان یکی از شاهزادگان بود که به جنگِ جهاندارشاه نیفتاد و چون دانست که جهاندارشاه در پیِ گرفتار نمودن و کشتنِ اوست به نگهبانیِ خود پرداخت و عبداللهخان فرماندهِ بهار و برادرش حسین علیخان فرماندهِ الهآباد را که دست نشانده و دوستِ پدرش بودند با خود همراز ساخت و چون از چندین سال هم پدرش و هم خودش فرمان فرمایِ بنگال بودند پایه و مایهٔ بهم بسته بود

که توانست لشکرِ درستی آماده نموده بآهنگِ دهلی جنبش نماید
چنانکه سپاهِ گرانی در الهآباد فراهم ساخته لشکری راکه
جهاندار پیشاپیشش فرستاده بود بشکست و چون بنزدیکیهای
آگره رسید به جهاندارشاه و ذوالفقارخان برخورد که باهفتاد
هزار مرد آمادهٔ پیکارِ او بودند پس جهاندار و ذوالفقار
ازیکسو و فرخ سیر و سیدها ازیکسو هریک لشکریان
خود را جابجا زیرِ فرمانِ سپهبدانِ نامورِ ایرانی و تورانی
واداشته رده آرایِ پهنهٔ دلاوری شدند (۱۱۲۴ ب / ۱۲۵ - ۱۱۱۴) و چون
آنروزکاری ازپیش نرفت شباهنگام عبدالله‌خان
گزرگاهی از رودِ جمنا که پایابش نزدیک بود پیداکرده
ازآب گزشت و یکدو فرسنگ راه بسویِ شاهجهان
آباد بریده فرودآمد
همدران دم فرخ سیر درپیِ او با لشکر ازآب گزشته

بدو رسیده آنروز را همانجا ماندند

حسین علیخان از جایِ خود نجنبید و برایِ آنکه دشمن را
خوابِ خرگوشی دهد بجز خودنمائی آنروز را کاری نکرد تا
در شبِ دیگر که فرخ سیر و سیدعبدالله خان از آب
گزشته روی به اردویِ جهاندارشاه برگشتند چنانکه
چون روزِ دیگر حسین علیخان با لشکرش در برابرِ سپاهِ
جهاندار نمودار شد او خواست که بر حسین علیخان یورش برد
ناگهان فرخ سیر را در پشتِ سرِ خود دید و آن زمینهٔ
جنگی که ذوالفقار در لشکرآرائی ریخته بود بهم خورده رستاخیزِ
شگفتی برپا شد مگر باز مردانگی نموده واز سپهداران
تورانی که درآن جنگ همراهِ جهاندار بودند محمدامین خان
و چین قلیچ خان بود که دست از گوشه گیری برداشته دوباره
تویِ کار آمده بود

باری نهارِ بزرگی میانِ آن هردو سپاه دست داد شمارهٔ
شگرفی از سپهبدان و نامورانِ هردو سوی کشته شدند
حسین علیخان درمیانِ تیپ دشمن گیر افتاده پس از
کشته شدنِ همراهیانش از رنجِ زخمهایِ بسیار بی
هوش بر زمین افتاد

چیزی نمانده بود که عبدالله خان نیز بهمان راه پوید مگر در هنگامیکه
از میان برون تاخته نمیدانست بکجا میرود به پشتهٔ بلندی
رسید و از آنجا پیلهایِ سواریِ زنانهٔ جهاندار را که در آن نهار [illegible]
بود نزدیک دید و اندکی ماند تا دوستان و یارانش در رسیدند
پس از همان دم که آوازِ شیپورِ شادیانهٔ فیروزیِ لشکرِ
جهاندار برخاست خود را بیاراست و یکایک بدانسوی
تاخت چنانکه از آسیبِ یورشش پیلخانهٔ زنانهٔ جهاندار
بهم خورد پیلان رمیدند مردان درپیِ ایشان دویدند

و دریکدم چهرهٔ کارِ فیروزی چنان دیگرگون گشت که جهاندار هیسچ چارهٔ ندید جز آنکه خود را بسواریِ لال‌کنور رسانیده در پایانِ روز روی به اکبرآباد نهاد

ذوالفقارخان با آنهمه چیرگیِ دشمن باز خود را نباخت و تا یکپاس از شب رفته در پهنهٔ کارزار پای بیفشرده مردم خود را بجستجویِ جهاندارشاه و فرزندش اعزالدین فرستاد تا اگر هرکدام ازآن دو بدست افتد اورا راست کرده آبرویِ ریخته را باز بر رویِ کار آرد مگر بدبختانه نشانی ازآنها بدست نیامد و آوازِ شادیانه در سپاهِ فرخ سیر بلند شد

چون آن آواز بگوشِ فرخ سیر رسید فرمود که اگر بادِ فیروزی بپرچمِ درفشِ ما وزیده پس مایهٔ پایداریِ ذوالفقار خان چیست و چون بفرمان او دریافت نمودند ودانسته شد

که جهاندار و اعزالدین گریخته‌اند باو پیغام فرستاد که آنانکه
دم از پادشاهی میزدند روی از هنگامهٔ گیرودار برتافته
سرِ خود گرفتند اگر پایداریِ شما انگیختهٔ اندیشهٔ بدست آوردنِ
شهریاریست آن سخن دیگر است و اگر میخواهید به
پادشاهیِ یکی از نژادِ اورنگزیب سر فرود آرید مرا بجایِ
جهاندار بشناسید

چون ذوالفقار این پیغام بشنید و از جهاندارشاه نومید
شد با پایانِ شکوه‌مندی از همانجا روی به شاهجهان
آباد گزاشت

جهاندار که در پسینِ روزِ کارزار بگریخت به اکبرآباد رسیده
شب را آنجا بیاسود و در پایانِ همان شب بهمراهیِ
لال کنور و چند تن از نزدیکان با ریشِ تراشیده و در
جامهٔ بیگانه آهنگِ شاهجهان آباد نمود و چون بدانجا رسید

خود را بخانهٔ اسدخان انداخته در بند افتاد

ذوالفقار در پیِ او فرارسیده میخواست جهاندار را ازبند برآورده دوباره با فرخ سیر بجنگد اسدخان اورا ازآن آهنگ بازداشت پس میانِ پدر و پسر گفتگو بدرازی کشیده پس از همه ذوالفقارخان خواست روی به دکن که (صوبهٔ) خودش بود گزارد چه میدانست که پس ازآنهمه دشمنی ها و پدرکشتگیها که در دوستیِ بهادر شاه با فرخ سیر و پدرش آشکار نمود بدو امیدِ بهبودی نتوانست داشت. باز آصف الدوله با پسر همداستان نشد و او را به پشت گرمیِ درگذشتنِ فرخ سیر از گناهانِ او بسپردِ جهاندارشاه امیدوار ساخته هردو برآن شدند که آن پادشاه را نزدِ فرخ سیر برده بپاداشِ آن چاکری پوزشِ گناهانِ خود خواهند

عبدالله خان پس از آن فیروزی چون برادرِ خودرا نیافت کسانِ خودرا از هرسوی بجستجوی او فرستاد و پژوهندگان اورا زخم خورده و بیهوش برخاک افتاده یافتند و چون عبدالله خان اورا زنده دید از خوشدلی در پوست نگنجید

حسین علیخان که پس از بیهوشیِ درازی چشم گشاد تا از انجامِ کارِ جنگ و فیروزیِ خودشان شنید چنان شادمان گردید که رنج زخمها را فراموش کرد

درگونهٔ جهاندارشاه

جهاندارشاه یکی از شاهزادگانی بود که در خاندانهایِ پادشاهی بهنگامی پیدا میشوند که بختِ سروری ازآن برگشته و ستارهٔ بلندیش روی به پستی نهاده مگراو ازآن تیره بود که خود نیز بدستیاریِ خویهایِ ناشایسته سرمایهٔ بزرگ

ویرانیِ آن میگردند پس از یکسال پادشاهی بدستِ فرخ سیر کشته شد

فرخ سیر

۱۱۲۵ ه ۱۷ ماهِ ۱ چون جهاندارشاه را شکست داد بامدادِ روزِ دیگر همهٔ بزرگان را بارداده تخت چین قلیچ ۱۷۱۳ ع ۲ ماهِ ۲ خان و محمدامین خان و دیگر سردارانِ تورانی را بنوازشاتِ خسروانه سرفراز نموده عبدالله خان را با چند تن از بزرگانِ دیگر از پیش برایِ بندوبستِ پای تخت و بدست آوردنِ کارخانه جاتِ پادشاهی به شاهجهان آباد روانه نموده پس از یکهفته خود نیز بدالسوی جنبش نمود و پانزدهم ماهِ دیگر بر درِ آن تختگاه فرودآمده عبدالله خان را فرنامِ قطب الملکی و (منصبِ) هفت هزاری هفت هزار سوار داده دستورِ بزرگِ کشور ساخت

برادرش حسین علیخان را نیز لقبِ امام الملکی و همانگونه پایه و مایه سربلند گردانیده سپهسالارِ بزرگِ کشور گردانید محمد امین خان را اعتماد الدوله خوانده بر جایگاهش بیفزود

چین قلیچ خان را که پنجهزاری بود هفتهزاری نموده نظام الملکش فرنام داد و (صوبه داریِ) دکن را که بنامِ ذوالفقار خان و در دستِ داود خان پنی بود باو واگزاشت و چون (صوبه داریِ) برهانپور بنامِ خودِ داود خان بود فرمانِ احمد آباد گجرات را بنامِ او نوشت

ازاینگونه مهربانیهایِ او دربارهٔ بزرگانِ توران بویژه نظام الملک و محمد امین خانِ اعتماد الدوله هویدا میگردد که ایشان همپایِ لشکرِ جهاندار با فرخ سیر جنگ کرده باشند مگر چونکه ایشان از شاهجهان آباد همراهِ

جهاندار بیرون آمده روزِ جنگ هم در لشکرِ او بودند و این را نیز نوشته اند که فرخسیر (قاضی عبیدالله) تورانی را که در بنگال (قاضیِ) جهانگیرنگر بود از پیش به تختگاه فرستاده بود که دلِ بزرگانِ توران را بسویِ او بگرواند چنانکه چون او آن چاکری را بانجام رسانید بپاداشِ آن فرنامِ خانِ خانانی و (میرجملگی) یافته به (منصبِ) هفتهزاری هفت هزار سوار سربلند شد می شاید که آن (قاضی) خود را در شاهجهان آباد به نظام الملک (در آنگاه چین قلیچ خان و گوشه نشین بود) و دیگر بزرگانِ تورانی رسانیده آنها را تویِ کار آورده باشد و ایشان از آنرو که از ناهنجاریهایِ جهاندارشاه بیزاری جسته بودند بپادشاهی فرخسیر تن درداده پیمانهائی با او درمیان نهاده باشند باری همین (قاضی) که پس ازاین خانخانان

فرخسیر پورِ عظیم الشان

نابرده خواهد شد در همان چند روز خود را در دلِ فرخسیر جا کرده
میخواست که کسی بالادستِ خودش در درگاهِ شهریار
نباشد و چون جایگاهِ ذوالفقارخان را بلندتر از همه میدانست
تخت در پیِ ویرانیِ او افتاده فرخ سیر را برآنداشت که او
را از میان بردارد
حسین علیخان باندیشهٔ فرخسیر و خان خانان پی برده به ذوالفقار
پیغام داد که اگر بمیانجیِ من بدرگاهِ شاه آئید سرِ موئی
از شما کم نخواهد شد و در راستیِ این سخن گنجایشِ
گمانی نبود چنانکه خانخانان ازآن پیام آگاه شد و دانست
که اگر چنان شود او بآرزویِ خود نتواند رسید پس تقرب
خان را که مانندِ ذوالفقار ایرانی بود فریفته با نامهٔ آسمانی
نزدِ او فرستاده سوگندها یاد کرد که در نگاهداشتِ جان
و آبرویِ او سرموئی فروگزاشت نکند و اینرا نیز وانمودش

ساخت که چون دلِ فرخسیر از سیدها پاک نیست اگر
همراهیِ آنها را برگزینند بی سخن خونِ‌شان ریخته خواهد شد
و چون پادشاه میخواهد به پشتیِ مردانگیِ شما کارِ ایشان را
بسازد هرگاه شما را بهمراهیِ او نزدِ خود به بیند هرآینه دلش
از شما سرد خواهد شد و همچنین خودِ خانِ خانان نزدِ ایشان
رفته بسی سخنانیکه در اندیشهٔ آن پسر و پدر درست مینمود
بایشان شنوانید تا هردو تن به آن کار درداوند و بمیانجیِ
او روی بدرگاهِ فرخسیر آوردند

پس از آن ذوالفقارخان را با دستِ بسته به پیشگاهِ
همایون رسانیده پدرش اسدخان زبان بستایشِ
شهریار کشوده با لابه و زاریِ بسیار بخششِ گناهانِ
پسر را درخواست نمود

فرخ‌سیر دربارهٔ ایشان بیش از اندازه مهربانیهاسے

فرخسیر پورِ عظیم‌الشان

زبانی آشکار نموده پاسِ ناتوانی و پیریِ اسدخان را بهانه
کرده فرمود که او بخانه رود و ذوالفقار بماند زیرا که بر سرِ
کاری بگنگاشِ او نیاز افتاده
آنگاه ذوالفقارخان را در چادری نشانیده دورش
را گرفتند و همان‌دم که فرخسیر آغاز کرد بفرستادنِ
پیغامهایِ سخت او به انجامِ کارِ خود پی برد و پیغامهایِ
درشت و سختِ اورا پاسخهایِ نرم و درست داده آنچه
گزشته بود براستی باز نهاد کشته شدنِ عظیم‌الشان را
بگردنِ پادشاه گزاشت و بیگناهیِ خود را هویدا ساخت
وچون دید که فرخ سیر برسرِ کینه‌جوئی است و سخنانِ
او بگوشش فرونمیرود از رویِ آن دلیری و بهادری
که ویژهٔ منشِ او بود تن بزبونی درنداد و درشت گوئی
آغاز نهاد که از پشتِ سر تسمهٔ بگردنش افکنده

کشیدندش و با زخمهایِ کارد و دشنه از پای درآوردندش
و همان روز (۱۱۲۵ ش ۱۶ ماهِ ۱۱) بفرمودهٔ فرخسیر جهاندارشاه را در
اندرونِ شاهجهان آباد به تسمه کشیدند و روزِ دیگر که او
با شکوهِ شهنشاهی بشهر درآمد سرِ پادشاهِ کشته را
بر نیزه کرده تنش را بر پیل بستند و با تنِ ذوالفقار
خان که بر دمِ پیلش بستند در همهٔ شهر گردانیده
بیرونِ دروازه بیفگندند و اسدخانِ آصف الدوله را
نیز بفرمانِ پادشاهِ تازه با زنانِ پرده سرایِ خودش
و پسرش سواره دنبالِ آن پیلان گردانیده در
سرایِ خانِ جهان بهادر در بند گزاشتند و هرچه داشتند
همه را بخامه بندِ خسروی درآوردند
آصف الدوله چند سالِ دیگر زنده ماند و در جدائیِ
فرزند رنجها کشید و چون زندگیش به نود و چهار سال

رسید (۱۱۲۹ ق ۱۷۱۶) بر بسترِ مرگ بیارمید و هندوستان
را از هستیِ دستورِ دانشمندِ نیکونهادی مانندِ خودش
تهی گزاشت

گویند هنگامِ مردنِ او فرخسیر که با سیدها بهم زده در
چارهٔ کارِ آنها درمانده بود کسی را بدلجوئیِ او فرستادهٔ
از کشتنِ ذوالفقارخانِ بیگناه پورش خواست و
گفت که کشتنِ او و رنجانیدنِ شما کارِ بدی بود که در
بارهٔ خود کردم و سخت پشیمانم که گرانمندیِ شما را
به نگاهِ گوهرشناسی ندیدم اکنون اگر از رویِ مهربانی
راهی بمن بنمائید که بر سیدها دست یابم از آئینِ بزرگی
دور نخواهد بود

آصف الدوله در پاسخِ او پیغام داد که شما به تیشهٔ
بیداد ریشهٔ نهالِ خاندانِ دوسد سالهٔ مارا برانداختید

و اینک گرفتارِ کیفرِ کردارِ خودید و هیچیک از اینها بیرون
از فرِ خواهِ ایزدی نیست و دربارهٔ دست یافتنِ بر
سیدها که از نخست لگامِ همهٔ کارهای کشور و لشکر
را بدستِ ایشان واگزاشته دستشان را به بست
و گشادِ هر کار گشاده داشتید اکنون را بیش ازین نمی
توانم گفت که چون راهِ چاره از هر سوی بسته است شما
را باید که با ایشان سرِ موئی از سامانِ دلتنگی درمیان
نگزارید و تا میتوانید به خوش داشتنِ دلِ ایشان بکوشید
و در نگهبانیِ خود بیدار بوده نگرانِ هنگامِ درست
باشید و اگر جز این کنید بیمِ گزندِ خویش را از
دل دور نمائید
باری فرخسیر بر تختِ هندوستان جای گزید و گنه‌گار
و بیگناه هر یک از بزرگان که بدستش افتاد برگاویش

تسمه کشیده در کشتنِ آنگروه کار را بجائی رسانید
که دیگرکسی را یارای آن نبود که به پیشگاهِ او روی نهد
همهٔ اینگونه کارها همان بود که دلِ خانخانان
میخواست چنانکه اعزالدین پسرِ معزالدین و عالی تبار پسرِ
اعظم شاه و همایون بخت برادرِ کهترِ خود را هم از دو
بهمرنی های او کور کرد و هنوز گردِ دلداریِ تنی هم ازبزرگان
برنیامده بود (بجز خانخانان و چند تن از نزدیکانِ دیگر
که همه چون او در نژاد فرومایه و از سامانِ دانش و
داد بی بهره بودند) که آتش افروزیِ او خانمانِ دوستی
و یگانگی پادشاه را که با سیدها داشت بسوخت دلِ
شاه را بآنان برافروخت و در دل آنان بیم و هراس
بیندوخت
اگرچه خانخانان از بیخ شایستگی نداشت مگر برای این

بس بود که دلِ پادشاهِ جانگرفتهٔ بیخردِ کودک منشی مانندِ فرخسیر را بخود کند و بی آنکه نگاهی به فرجامِ کارها کند او را بواژگون ساختنِ بنیادِ شاهنشهی وادارد و ازین یکی بپایانِ سبکسری و دهن بینیِ فرخسیر میتوان پی برد که خانخانان هم از آغازِ کار میانِ آن شاه و دستور را پرزورِ بهم زد چنانکه تا فرخسیر به شاهجهان آباد رسید کارهایِ عبداللهخان را که از پیش آمده بآئین درآورده بود در نگاهش از جنبشهای سرکشانه وانمود ساخت و از رویِ همین زمینه شاه را برآنداشت که فرماندادتا کسانیرا که او از رویِ شایستگی بکارهایِ بزرگ برگماشته بود ازکار بردارند و آنان را که خانخانان نشان داده بود و برازندگی نداشتند بجایشان برگمارند

پس آن کشمکش که درآنمیان سر برداشت تا تخمِ

دشمنیِ خونخواری در دلِ آن شاه و دستور نه کاشت فرو نه نشست وچندان نگزشت که آن تخمهایِ نابکار در دلِ آن هردو بزرگوار درختانِ تناورِ زهردارِ پرخار و کشندهٔ همهٔ کسانی شدند که در سایهٔ آنها سری یا از شاخ و برگشان بری یا خود از کنارِ شان گزری داشتند بهرگونه که بودے اگر کارِ دشمنی میانِ آن هردو یکسو شدی روزگارِ مردم بدآنگونه تباهی نینجامیدی مگر آن نیز از روی منش دشوار مینمود چه فرخسیر بابیِ آزمایشی بُردل و بانادانی کوته اندیش بود و کسانی هم که گردش بودند از خودش تُنُک آوندتر و ناخردمندتر بودند

سید عبد الله خانِ قطب الملک نیز در پارهٔ چیزها کمتر از فرخسیر نبود چنانکه از فراوانیِ خواهشی که بخوشگزرانی وهمنشینیِ زنان داشت راجه رتن چند را که گندم فروشی بود از

مردمِ شهر خودش نگرانِ همهٔ کارهایِ کشور نموده خودش
بهیچ کار رسیدگی نمیکرد بجز آنچه بنافرمانیِ شاه بستگی داشت
. راجه رتن چند که دست اندرکارِ عبدالله خان بود
انجام میداد و کار باو و به خداوندگارِ او پیشکشی میداند
بفرمانِ پادشاه بود در دست نوشتهٔ خانخانان را که آنهم
شورشِ بیمناکی درمیانِ مردم او شتند زمین میگزاشت
که خانخانان برای دریافتِ نیکنامی از کسی بود و از آنروی
و هرکس هرچه میخواست بنامش مینوشت و چیزی نمیگرفت
را بیشتر از سیدها میخواستند . مردم او
سرانجام شاه و خانخانان چارهٔ کارِ آنها را درین دیدند
که جدائی میانِ هردو برادر اندازند پس حسین علیخان
را که سپه سالار بود بر سرِ اجیت سینگ راتهور فرستادند

فرخسیر پورِ عظیم الشان

که پس از اورنگزیب در جودپور پیسی‌ها بر سرِ مسلمانان
آورده نمازخانه‌هایِ شان را ویران کرده بود و بهادرشاه
از سرگرمیِ فرونشاندنِ آشوبی که گروهِ سیک در پنجاب
برپا نموده بودند باو نتوانست پرداخت

چون حسین علیخان را بدانسوی روانه داشتند در نهان
به اجیت سنگ نگاشتند که هیچ چاکری بهتر ازین نیست
و آنچه ترا بهرچه خواهی برساند همین است که با حسین علیخان
مردانه بجنگی و براو دست یابی و سرش را بآستانِ
والا فرستی

راجه باآنکه آنچنان سرمایهٔ دلیری بدستش افتاد باز چون از
نیرویِ لشکری و بازویِ برتریِ آن سردار شنید تختگاهِ
خود را واگزاشته با زن و فرزند بکوهستان کشید و کسانِ
خود را نزدِ او فرستاده خواستگارِ آشتی شد

حسین علیخان که از رسیدنِ نامه‌هایِ پی در پیِ برادر باندیشه که شاه دربارهٔ کشتنِ او بافته بود پی برد تابِ ماندن وجنگیدن نیاورد خواهشِ راجه را پذیرفته آشتی بر آن شد که راجه پسرِ خود را با پیشکشی شایان بچاکریِ پادشاه فرستد و دخترِ خود را به زنیِ پادشاه دردهد و چون راجه آنهمه را گردن نهاد با شتابِ بسیار خود را به پیشگاه رسانید و دید که کینهٔ فرخسیر یک بر هزار افزوده شده است و دیگر چیزی نیست که تواند آن دشمنی را از دلِ او بیرون کند چه فرخسیر دربارهٔ کشتنِ عبدالله‌خان هرگونه کوششی که توانسته بجای آورده و بنومیدی برخورده رازش برهمه آشکار شده بود و پایانِ آن دشمنی برجهانیان روشن گردیده بود و کسیرا یارای آن نبود که از درِ میانجی‌گری درآمده سخنی از روی نیکخواهی به پیشگاهِ پادشاهی برزبان

راند

درمیانِ همان هنگامه آزی که سیدها را (مانندِ دیگر بزرگان) بفراوانیِ سامانِ بزرگی بود حسین علیخان را برآنداشت که درخواستِ (صوبه داری) همهٔ کشورانِ دکن را پیش نمود و اندیشهٔ او چنان بود که فرمانفرمائیِ آن کشور را بنامِ خود کرده مانندِ ذوالفقارخان داودخان پنی را بجایِ خود بکشوررانیِ آنسامان برگمارد. و هرسال از پهلوی او پولِ هنگفتی بچنگ آرد و خود در پای تخت بماند

پادشاه از دادنِ فرماندهیِ دکن سرنه‌پیچید مگر به پیمانِ اینکه خودش بدان کشور رود و حسین علیخان درهمچنان هنگامی میترسید که برادرِ خود را در پای تخت تنها بگزارد و بر سرِ همین بازسخنانِ رنجش آمیز و گفتگوهایِ خشم انگیز درمیانِ ایشان برخاست و کار بجائی رسید که قطب الملک

و برادرش حسین علی دیگر بدربار نرفتند و به نگهبانیِ جانِ
خود پرداختند چنانکه لشکریانِ خودرا نزدیکِ خانه‌هایِ خود
گزاشتند و گرداگردِ سراهایِ خویش سنگرها برافراشتند
چون چندی بدینگونه گزشت و درآن نابسامانی
بیمناک کارِ کشور از سامان افتاد و از هیچ سوی چهرهٔ
یکسوئی پدیدار نگشت مادرِ فرخسیر که درمیانِ شاه و
سیدها هنگامِ بستنِ پیمان و آمدنِ برسرِ جهاندارشاه
هم میانجی و هم گواه بود بخانهٔ سیدها رفت و گفت
چون هنگامِ پیوندِ دوستی و یگانگیِ شما با فرزندِ من پایِ
من درمیان بود هرگز نشد که من نگاهداشتِ سویِ شما
را فروگزارم چنانکه همیشه در آشکار و نهان بداندیشیهایِ
فرزندِ خود را که دربارهٔ شما داشت بشما وانمود ساخته
شما را بیدارِ کار و هشیارِ رفتارِ خودتان گردانیدم تاهم

فرخسیر پورِ عظیم الشان

از رهگذرِ آگهی هایِ گران بهایِ من تا ایندم چشم زخمی بشما نرسیده است پس اگر سخنِ مرا گوش و بداندیشهایِ فرزندِ مرا فراموش کنید و بدربار آئید باز من در پرورشِ اندیشهٔ نیکی که دربارهٔ شما دارم کوتاهی و خودداری را هرگز برخود گوارا نخواهم داشت و اگر فرزندِ من دوباره بسویِ کج اندیشی گراید بدستورِ پیش شما را در تاریکیِ ناآگهی نخواهم گزاشت .

حسین علیخان نوشته هایِ پادشاه را که دربارهٔ کشتنِ او به اجیت سینگ فرستاده و اجیت سینگ برایِ آنکه او را باخود یگانه ساخته آمادهٔ نگاهبانیِ جان و آبرویِ دخترِ خود سازد همه را باد داده بود بوی نمود و گفت این است رفتارِ فرزندِ شما با ما چاکران و چنین است پاداشِ آن پادشاه بچاکریهایِ این دو جانفشان

مادرِ شاه از دیدنِ آن نامه شگفتی نمود زیراکه بیش از آنها خودش بچشم خود دیده بود مگر اینکه گفت من آنها را برای شرمنده کردنِ فرخسیر باو خواهم نمود چنانکه بگفتهٔ خود کار کرد و فرخسیر از آنگونه کردارِ خود پوزش خواست
چون گفتگوی آن مهین بانوی سنجیدهٔ بخرد بدآنجا کشید عبداللهخان و حسین علیخان بسوگندهای وی آسوده دل شده روی به پیشگاهِ والا نهادند و چون برابرِ شاه رسیدند زبانِ پوزش بر و شمشیرها از کمر گشاده نزدِ او گزاشتند و بخششِ لغزشهای گزشته خواسته گفتند که اگر افسونگریِ زبانِ بداندیشان و بد خواهان از رهگزرِ ما بندگان گردی بر دامنِ دلِ پاکِ چاکرانِ والا نشانیده اینک شمشیر بدستِ فرخندهٔ خود ما را گردن زنند و بخونِ گلویِ ما آن گرد را بشویند و از این در سخنان چندانکه در چنین هنگامه ها شناختهٔ چنین

مردم و دستورِ اینگونه دستوران است بر زبان راندند و فرخ سیر از سرزبان ایشان را دلداری داده سرانجام میانِ شان آشتی برآن شد که حسین علیخان خود به دکن رود و خانخانان نیز از ماندن بپای تخت نومید مانده بفرماندهیِ عظیم آباد سرفراز شده روانهٔ آنسوی شود.

ازبسکه فرخسیر از شناسائیِ کارهایِ کشوررانی و رسائیِ دانشِ دوراندیشی بی بهره و فرومایه بود میتوان گفت که آن پای افشاریِ او در آشتیِ با سیدها و بدست آوردنِ دلِ ایشان نه برایِ آن بود که آن شکستگیِ پیکرهٔ بندوبستِ کشور که از بهم خوردگیِ میانِ ایشان دست داده بود روی بدرستی نهد و آن کوریدگی که از شورشِ ایشان برشتهٔ آسایشِ مردم درافتاده بود بگشادگی و همواری پیوندد چه تا دخترِ اجیت سنگ را که در خانهٔ حسین علیخان بود پس از گرفتنِ جشنِ بسیار

بزرگِ چندین روزهٔ شادیِ کدخدائی و آئین بندی وچراغانِ
شهر و آتش بازیهایِ گرانشکوهِ ستایش بهر بپیوندِ
زناشوهریِ درآورده بخانهٔ خود برد و خانخانان به عظیم آباد
وحسین علیخان بسویِ دکن آهنگ نمودند داودخانِ پنی
را (صوبه دارِ) برهانپور ساخت و درنهان { ۱۱۲۶ ه / ۱۲ / ۱۷۱۵ ع }
نامه ها باو که باید او زودتر خود را به برهانپور رسانیده سامانِ
درستی فراهم کند و خود را زیرِ فرمانِ حسین علیخان ندانسته
با او برابری کند و نابودساختنِ او را سرمایهٔ بزرگِ
امیدواریِ خود شناسد و بداند که پاداشِ آن چاکری
فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن خواهد بود
داودخان ازرویِ فرمان به برهانپور آمد و نیماجیِ سندهیا
را که یکی از بزرگانِ مراتہ و از روزگارِ بهادرشاه بچاکریهایِ
مغول درآمده (منصبِ) هفت هزاری داشت پیشِ خود

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

خواند و درآن شهر بآمادگی میپرداخت که حسین علیخان
دررسید و چون اورا در پایانِ خودسری دید باو پیام
فرستاد که چون فرمانفرمائیِ همهٔ کشورانِ دکن بامن است
باید که سر از فرمانِ من برنتابی و چاکرانه مرا پیشبازگنی
و اگر سرِ فرمانبریِ من نداری درست‌تر همین است که بی
آنکه شکستی در آئینِ آرمشِ کشور اندازی سرِ خویش گیر
و نزدِ پادشاه روی

داودخان تن به هیچیک از آندوکار درنداده آمادهٔ جنگ
شد و حسین علیخان با بیش از بیست هزار سوار برابرِ او
رده‌آرایِ پهنهٔ پیکار گردیده هردو لشکر بهم ریختند و پس
از ناوردِ خونریزی که بسی از سرداران و لشکریانِ
حسین علیخان کشته شدند نخست شکست بلشکرِ او افتاده
دسته دسته سپاهیانش رو به گریز نهادند مگر هنگامیکه

داودخان پیلِ خود را بسویِ حسین علیخان میراند و در رسیدن
باو شتاب مینمود و از نزدیک آمدنش نیز لرزه بر اندامِ همراهیان
حسین علیخان درافتاده بود و او هم از گریختنِ سپاهِ خودش
و از چیرگیِ داودخان خودرا باخته بود و نزدیک بود که همه
بدستِ او جان دهند گلولهٔ تفنگی بر سرِ داودخان خورد و
دردم جان سپرد
ازهمین روی چهرهٔ کارِ کارزار رنگِ دیگر گرفت لشکریان
داود رو بگریز نهادند سپاهِ حسین علی شادیانهٔ فیروزی نواخته
دست بتاراجِ اردویِ داود برگشادند و کشتهٔ داود را بفرمان
حسین علی بدمِ پیلِ سواریِ خودش بسته در برهانپور بگردانیدند
و همهٔ خواستهٔ پنی بدستِ حسین علیخان افتاده ازآنجا
فیروزمندانه آهنگِ سزادادنِ سرکشانِ مراته نمود
گویند چون آگهیِ کشته شدنِ داود بزنش رسید که یکی از

شاهزاده خانم‌هایِ هندو و تاخاندیس همراهِ او آمده بود دم را
همانجا با دشنه شکم خود را پاره کرده بمرد

در از دستیهایِ گروهِ سیکهه گرفتار شدنِ بندا سرگروهِ شان و انجامِ کارِ ایشان بدستِ مسلمانان

پس از درگذشتنِ بهادرشاه در لاهور از جانه جنگیهایِ
پی در پی که میانِ فرزندانِ او رخ نمود کسی بجنبشهایِ
سرکشانهٔ بندا که سرگروهِ سیکهه بود و پیروانش که از جنگِ
بهادرشاه جان بدر بردند نپرداخت و آن گروه را هنگامِ
خوبی همدست شد که سامانِ آمادگیِ خودشان را فراهم
نموده باز آغازِ تاخت و تاز نمودند و اگر گاهی یکی از سردارانِ
پادشاهی که بفرماندهیِ پنجاب یا بساخلوِ آن کشور نامزد بوده
دنبالِ او بلند میشد یا از او شکست میخورد یا کاری از
پیش نمیبرد تا در روزگارِ فرخسیر که بایزیدخان نامی از

همان سوانه آهنگِ او نموده بود و یکی از سیکان خود را
در چادریکه او به نماز ایستاده بود باو رسانیده او را گشت
و زنده بدر رفت و فرخسیر بفرمانفرمای کشمیر عبدالصمد خانِ تورانی
که فرنامش دلیرجنگ بهادر و دارایِ چند هزار سوار مغول بود
نوشته او را نوید داد که اگر او بندا را گرفته گردِ آشوبِ پیرامن
او را فرونشاند فرمانفرمائیِ پنجاب نیز بنامِ او یا پسرش
داده خواهد شد
آن سردار از کشمیر بجنبش آمد و چند تن از سرهنگانِ نامور
نیز با توپ و توپخانه بکمکِ او از پای تخت فرستاده شد
عبدالصمد خان که سواران‌اش همه مغول بودند
به کوهای پی در پی دور و دراز بندا را به تنگنایِ فروماندگی
درانداخت تا سرانجام پس از چند جنگ که در بیشترش
فیروزی با بندا بود او را در گورداس پور که دژِ استوار

ونشیمنِ او بود باره گزین ساخت و آن جای را فروگرفته
راهِ آمد و شد را بر روی بارگیان تنگ بربست و پس
از چندی که همهٔ جانورانی را که در کیشِ شان { ۱۱۲۸ ه / ۱۷۱۶ م }
ناروا بود بخوردند و در دژ از چیزهای خوردنی نامی هم بجا نماند
بستوه آمده زنهار خواستند و دژ را دست دادند
بندا با همهٔ پیروانش دستگیر شده بسیارِ شان کشته
شدند و خودش را با هفت سد و چهل تن از سر
شناسانِ نامور بر شترهای برهنه و خرهای بی پالان
سوار کرده پوستینهای وارونه پوشانیده با رسوائیِ
فراوان به دهلی فرستاد
فرخ سیر فرمود تا همانگونه همه شان را در کوچه و بازار
گردانیده پیروانش را تا هفت روز گردن زدند
پس از آن خودِ بندا را نشانیدند و پسرش را که کودک

شیرخواره بود بر دامنش نهاده کاردی بدستش دادند و
اورا گفتند که پسرش را بدستِ خود بکشد و او چون
سر ازآن کار باززد سنگدلانه روبروی او شکمِ آن
کودکِ بیگناه را پاره کرده جگرش را برآوردند و باو
نمودند سپس باگازهایِ تافتهٔ آهنین گوشتهایِ تنش را
پارچه پارچه از استخوانهایش برکندند
آنگاه مسلمانان افتادند بجانِ آن گروه و هرکجا آنها رادیدند
بگونهٔ کشتند که مردم گاو و گوسفندِ کوهی و آهوانِ دشتی
را شکار میکنند و چون آن گروه از سرتا بپا یک موی
تنِ خود را نمی ستردند و جامهٔ کبود می پوشیدند هرکجا
که بودند شناخته میشدند و از همین یکی چنان کوفته و پایمال
شدند که دیگر سربلند نگردند تا در روزگارِ رنجیت سنگ
که بخواستِ خدا داستانش گفته خواهد شد

کارگزاریِ حسین علیخان بهادر در دکن و بلند شدنِ آتشِ دشمنی میانِ فرخ سیر و سیدها و سوخته شدنِ رختِ هستیِ آن پادشاه

کشورِ دکن در روزگارِ فرماندهیِ داوود خان ازآنروی که آن سردارِ بخرد با مراتگان بخوشی کنار آمد از آسیبِ تاخت و تازِ آن گروه تا اندازهٔ شگرفی آسوده ماند و چون فرمانفرمائی آن کشور به چین قلیچ خانِ نظام الملک بهادر رسید آن سپهکشِ دانشمندِ دوراندیش روشِ دیگر پیش گرفت و آن چنین بود که از بزرگانِ مراته کسانیرا که کمزور بودند مهربانی فرموده یاوریها نمود تا بر سرِ آنانکه پرزور بودند بلافِ برابری و همسری برخاستند و با آنانکه توانا بودند از راهِ دوستی و یگانگی پیش آمد و اگر گاهی برای خاموش ساختنِ آتشِ آشوبی که پارهٔ از سرکشان

و راهزنانِ آن گروه برمیافروختند به آبیاریِ شمشیر نیازی می‌افتاد در آن کار نیز کوتاهی نمینمود و همین سانِ رفتارِ او مایهٔ آن شد که کشور را آسایش گونهٔ دست داد و چندی از بزرگانِ ایشان خواستگارِ پیوندِ دوستیِ مغول شدند و درین سخنی نیست که اگر فرمانفرمائیِ او تا دیر میکشید آتشِ آشوبِ آن گروه یکباره فرومی‌نشست و سرِ مردمِ آن کشور بر بالشِ آسایش درستی میرسید مگر چونکه فرمان رانیِ او بیش از سه سال نکشید چهرهٔ کارهایِ آن بوم رنگِ دیگری پذیرفت

سیدحسین علیخان چنانکه نگارش یافت پیش از آنکه آرامشِ کشور از درستیِ کارهایِ نظام الملک چنانکه باید رخ نماید فرمانفرما شد و همان اندازه آسایشی هم که دست داده بود یکباره نابود گشت تیپ هایِ سوارِ مراته از هرگوشهٔ

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

سربلند نموده دست بتاخت وتاز بگشادند آبادچه های
مغول را که بر سوانه بودند گرفته به باره و سنگر استوار
نمودند و از همانجا هر هفتهٔ بسوئی تاخته آبادانیهای گرو و بر
را تاراج میکردند
از میانِ آن گروه ستیزنده تر و بی باک تر از همه یکی
که نامش کهندی راوِدابری بود در خاندیس راهِ درازی
را بدست آورده جابجا دژهایِ گلی ساخته مردمِ ایلِ خود
را درآنها نشانیده بود و سرِراه بر کاروانها گرفته اگر
زود بدادنِ چهاریکِ کالا و دیگر سامانِ خود تن درمیدادند
همه چیزشان در زنهار بود وگرنه رختِ شان را یغما نموده
لختِ شان میکردند و سرمیدادند و از همین رهگزر راهِ
آمدوشد در شاه راه هایِ بزرگ که از هندوستان و
دکن به سورت پیوسته بود بسته شده بود از نیروی

حسین علیخان ذوالفقاربیگ بخشیِ خود را با هشت هزار سوار و پیاده بر سرِ او فرستاد
چون آن سردار از کوتلی که میانِ اورنگ آباد و خاندیس بود گزشت کهندو در سوانهٔ بگلانه جائی که پنجاه فرسنگیِ باختر رویهٔ اورنگ آباد بود باو برخورد و بی آنکه دست به ستیز آویزد روی بگریز نهاد و بهمان شاه کار که همیشه در جنگِ با مغول شیوهٔ آن گروه بود باو پیش آمد ذوالفقاربیگ سخنِ کسانیرا که از راه و روشِ آن گروه و چگونگیِ آن جای ها آگهی داشتند نشنید و آنها را دنبال کرد بهر دهیکه نزدیک شد مراتگان آنرا تهی کرده دور رفتند و چون از آنجا گزشت باز آمدند
کهندو ذوالفقار را درپیِ خود دوان دوان برد تا جای

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

سختی که همهٔ سپاهِ خود را پخش و پراگنده ساخته بسوی
بلندیهائیکه گرداگردِ آن دشت بودند فرستاد و خود را با
چهار سد سوار باو نموده پس از اندک زدوخوردی
که چندی از لشکرش کشته شدند خود را بشکستگی انداخته
بهمان سوی که میخواست گریخت و او را بدانجا کشید
روزِ دیگر ذوالفقاربیگ ناگهان خود را درمیانِ
لشکرِ دشمن دید و از هیچ سوی گریزگاهی ندیده خودش
کشته گشت و همراهیانش به شمشیرِ سپاهِ مراته پارچه پارچه
شدند و اگر یک دتائی از میانِ آنان به خواستنِ زینهارجان
بدر بردند بجز آن نبود که از اسب پیاده و از جامه و افزارِ
جنگ برهنه شان ساختند و ول کردند
حسین علیخان دیوانِ خود را که هندوئی بود با دیگر سردارانِ
مسلمان بکینه جوئیِ خونِ ذوالفقاربیگ بر سرِ کهندو فرستاد

و چون او پس از آن فیروزی نزدِ راجه ساهو رفت اوشان
باو نتوانستند رسید همین همراهانِ دیگر که بتاخت وتازِ گرد و برِ
احمدنگر آمده بودند برخورده جنگها کردند و برخی هنگام شکست
هم دادند مگر برروی هم رفته جز آنکه دستشان بهیچ جا بند نشد
از پای نیز درافتاده خسته شدند و حسین علیخان ناگزیر شد که همهٔ
خواهشهای آن گروه را پذیرفته آشتی نماید چه از اینها
گذشته آگهی هائی که از پای تخت میرسید از آنرو که همه
رهنمونِ افزایشِ دشمنی میانِ شاه و برادرش بودند او
را پریشان و کم دل نمودند و از فرمانهائی که فرخسیر به راجه-
ساهو و بزرگانِ درگاهِ او و نیز بفرماندهانِ مسلمان که در
حیدرآباد و بیجاپور و هردو کرناتک بودند میفرستاد و همه را
در نافرمانیِ او و در جنگ نمودنِ با او و برانداختنش
نویدها داده امیدوار میساخت همراهان شیردل ترشدند

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

و فرماندهانِ مسلمان دلیرانه جنبیدند چنانکه بجز مبارزخان فرماندارِ حیدرآباد از بزرگانِ نامور کسی به اورنگ آباد برای دیدنِ او نرفت

همین رویدادها بود که اورا برآنداشت تا با راجه ساهو آشتی نمود آنهم بگونه که پیش ازآن مراتگان از اورنگزیب خواسته بودند و دستشان بجائی بند نشده بود نه بدانگونه که داودخان آنان را تویِ کار آورده بود چنانکه داودخان (چوتهه) را چهاریک از جاگیرِ خود و شاهزادگان برداشته از بازماندهٔ بدهِ کشور بگردن گرفت که برساند بی آنکه پای مراتهٔ درکار باشد و همچنین دهٔ یکِ بدهِ کشور را که مراتگان پس از چهاریک از بازمانده بنامِ سردیسکهی خواسته بودند و اورنگزیب نپذیرفت و داودخان هم بگردن نگرفت حسین علیخان بدادنِ هردو تن درداد آنهم بدانگونه که

گماشتگانِ مراته در هرجای پهلوی افسرانِ کشورِ
مغول نشسته آنها را بازیافت نمایند
برانیهمه نوشته داد که سوائهٔ کشورِ راجه ساهو همان باشد
که در روزگارِ سیواجی بود به افزایشِ آن دژها که از
خاک مغول تازه بدست آورده و در چنگِ خود داشتند
۱۱۲۹ / ۱۷۱۷ بر راجه ساهو بیش ازین بار نیفتاد که اورا
بایستی سالی دولک روپیه بدهد و پانزده هزار سوارِ
مراته آسایشِ کشور را نگهبانی نماید و از پاسخِ هرگونه
زیانی که از رهگزرِ ناآسایشی روی نماید برآید
اگرچه فرمانروائیِ راجه ساهو بر مراتگان در آن
هنگام دارایِ دستگاهِ بلندی بود باز هم چنان نبود که
پیمانیرا که بسته بود نگهداری توانستی نمود زیراکه پارهٔ
از سرکردگانِ مراته هنوز بودند که برایِ سودِ خودخواهان

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

آسایشِ کشور نبوده فرمانِ اورا درست نمیبردند مگر اینکه
حسین علیخان هم چندان در بندِ نگهداریِ آن بندِ پیمان نامه
نبود آنچه دلش میخواست همان ده هزار سوارِ مراته بود
که پس از آن از راجه گرفت و همراهِ خود به شاهجهان
آباد برد

درمیانِ آن سه سال که در دکن چنان گزشت که نوشته
شد رویدادهایِ چندی هم در شاهجهان آباد رخ نمود که هم
مایهٔ افزایشِ بی آرامیِ مردم گشت و هم دستاویزِ استواریِ
رشتهٔ دشمنی میانِ شاه و سیدها شد

قطب الملک چنانکه نگارشیافت از بسیاریِ مهرکیه به زنان
داشت و همیشه بکامرانی و خوشگزرانی میپرداخت همهٔ
کارهایِ دستوری بدستِ دیوانِ او رتن چند افتاده بود
و او هرچه دلش میخواست میکرد و مردم از درازدستیهایِ

او بستوه آمده بپادشاه فریاد میبردند

پادشاه فرمان بگرفتنِ رتن چند میداد و فرمانش از زوریکه قطب الملک داشت ناخوانده میماند و پادشاه بیشتر خشمناک شده بر سرِ انجمن‌ها سخن از ستیزه‌گیهایِ دستور درمیان آورده در برانداختنِ او از همه چاره‌جوئی مینمود و بجائی نمیرسید و همهٔ آن سخنان بگوشِ عبدالله خان (همان قطب الملک) رسیده بر ستیزه‌گی میافزود و بر تناوریِ نیرویِ خود کوشیده بفراهم آوریِ سامانِ برابری میپرداخت

از همین سنگ اندازیها سرچشمهٔ روشنِ آسایشِ روزگارِ مردم تیره و تار شده بود که فرخسیر هشت هزار لشکر را که گرفته و نزدِ خود گذاشته بود چون تنخواهِ یکساله بایشان نرسیده بود و ایشان بر درِ سرایِ پادشاهی غوغا بلند نموده بودند

از نوکری انداخت

این درد هنوز از سر مردم دور نشده بود که آوازهٔ آمدنِ خانخانان از عظیم آباد و ناگهان رسیدنش بر درِ سرایِ شاهنشاهی گوشِ مردمانِ دور و نزدیک را کر ساخت چه او در آن شهر و خامه روش لشکرِ بسیاری از مغول بگرفت و با آنکه گنجینه‌هایِ شاهی را هم بر سرِ آن کار گزاشت باز در رسانیدنِ تنخواهِ آنان درماند و آن سپاه از بی سامانی دستِ بیداد بمردمِ شهر گشادند و خانخانان تا چشمش را گشاد خود را دچارِ شورشِ مردمان و سپاهیان دیده تابِ ایستادگی درخود ندید و شباشب از آن کشور گریخته در پانزده روز خود را به شاهجهان آباد رسانید و چون پادشاه در آن هنگام دلباختهٔ رکن الدوله اعتقادخان بود بگناهِ اینکه چرا بی دستوری بدرگاه آمد بارش نداد و او ناگزیر

پناه به عبدالله‌خان برد و آنجا نیز بارِ درستی نیافت چه مردم
در هنگامیکه آنگونه گفتگوها درمیان بود رسیدنِ ناگهانیش را
چنان پنداشتند که فرخسیر برایِ انجامِ کارِ سیدها او را
بیاریِ خود خوانده و همین نیز مایهٔ بدگمانیِ عبدالله‌خان شد
که او را پیشِ خود راه نداده به ملتان که زادبومش بود فرستاد
کارگرتر از همه سامان‌هایِ شورش‌انگیزی برآمدنِ
همین اعتقادخان بود بپایه‌هایِ بلندیکه شایستگی آنها را نداشت
چه او مردی بود محمدمراد نام از فرومایگانِ کشمیر که بمیانجیِ یکی
از زنانِ پرده‌سرا که وی نیز زادبومش کشمیر بود خود را
درتنهائی به پادشاه رسانیده تباهیِ سیدها را بگردن گرفت
و از همین یکی درچند روز نزدِ پادشاه کارش بالاگرفته
بجایگاهِ بلند رسید و بفرنامِ رکن‌الدوله اعتقادخان سربلند
شده روزی نبود که از بخششهایِ بیجایِ پادشاه بچیزهایِ

فرخ‌سیر پورِ عظیم‌الشان

گران بها بهره‌یاب نمیشد پس فرخسیر بهمداستانیِ او و
یارانِ دیگرِ خود چند تن از بزرگانِ نامور را که دشمنِ
سیدها شناخته شده بودند برایِ انجامِ کارِ آن دو برادر
بپای تخت خواند و همه را به پیمانِ اینکه کارِ سیدها را بسازند
نویدِ پایه‌هایِ بلند داد

ازآنها یکی نظام‌الملک بود که دشمنیش با سیدها آشکار
میشمود چه دکن را از او گرفته و به حسین علی داده اورا
به مرادآباد که جایِ کوچکی بود و فراخورِ بزرگیِ او نبود فرستاده
بودند.

دیگر جی سینگ راجهٔ امبیر بود که پیش ازآن اورا برسرِ گروهِ
جت فرستاده بودند و پس ازآنکه او رنج بسیار کشیده
کوششهایِ بی‌شمار بکار برده آن گروه را یکباره بیچاره
ساخت سیدعبدالله با یکی از گماشتگانِ آنان که به دهلی

آمده بود گفتگو نموده آن گروه را زنهار داد و چاکریهای نیکوی
او را برنگِ گناه آلوده نموده بدنامش کرد

دیگر سربلندخان فرماندهِ بهار بود

وگرچه راجه اجیت سنگ را نیز باین اندیشه که پدر زنِ پادشاه است
و در دشمنی با برادران همراهِ شاه را رها نخواهد کرد به پیشگاه
خواندند مگر او از آنرو که از بزدلی و ترسوگریِ پادشاه آگاه بود از
فرجامِ آن کار اندیشیده هم از نخست بدانسو پیوست و خود
را بی گفت و شنید به عبدالله خان بست و از همین رفتارِ او
پی بخردمندیِ او میتوان برد که تا چه پایان کاردان و مردم
شناس بوده که باآنکه پادشاه دامادش بود بازسویِ او را
فروگذاشت نمود چه دیگران که راهِ او را نسپردند از بیخردی
و سبکسریِ پادشاه جز آنکه سودی نبردند بزیانی نیز برخوردند
چنانکه نامِ مرادآباد را که در فرمانِ نظام الملک بود گردانده رکن آباد

فرخسیر پورِ عظیم الشان

نام نهاد و بجاگیرِ رکن الدوله داد و سرِ آن هر دو سپهبدِ نابدار
بی کلاه ماند

نظام الملک بهادر از روی پیمان و نویدیکه باو و سربلندخان
داده بود دو سه بار به پیشگاهِ خسروی گزارش نمود که اگر
خامه‌دانِ دستوری بهرکدام از ما دو تا که در نگاهِ بندگانِ
والا پسند افتد داده شود بزرگیِ قطب الملک بی سخن رگ
برگ خواهد شد و در آن هنگام اگر نافرمانی کند سزا خواهد یافت
و بجز این راهی برای پایمالیِ او در دست نیست چه او
یکی از چاکران است و هنگامی سرش به سنگ خواهد آمد که
یکی از خواجه تاشانِ او با او برابر شود و پادشاه سنگین و
رنگین در جایِ خود نشسته باشد نه هنگامیکه پادشاه خود روبروی
او ایستادگی نماید و مایهٔ افزونیِ دلیری او شود و در هر بار
این پاسخ شنید که ما برای پایهٔ دستوری بهتر از رکن الدوله

کسی را نمیشناسیم و چون کسانِ دیگر نیز که همان پرسش
نمودند همین پاسخ یافتند همه بیدل شدند و از گردِ او
پاشیده برخی از کار گوشه گزیدند و نظام الملک بهادر
یکی از آنان بود و پارهٔ به قطب الملک پیوستند
همین گونه مردم میانِ بیم و امید نگرانِ جشنِ روزه بودند
که درپیش بود چه دل‌نشینِ بیشتری از مردم همین شده بود
که در آن روز عبدالله خان کشته خواهد شد و برخی چنین
میدانستند که در گرفتار شدنش سخنی نمیرود و در راستی
اگر فرخسیر هرکدام از آن دوکار را کمر می‌بست که بکند
میتوانست چه گذشته از دورباشِ بزرگی و شکوهِ شهنشاهی
نزدیکِ هشتاد هزار سواره و پیاده از چاکرانِ خسروی
در تختگاه فراهم بودند و گردِ عبدالله خان بیش از چهار
پنجهزار مرد نبود و آشکار است که همهٔ نوکرانِ دستور

فرخ سیر پور عظیم الشان

بجز چند تن از خانه زادان نمک شناس در همچنین هنگامه‌ها
پیش و پس خود را می نگرند که اگر ناگواری روی نماید دم
در روند مگر اینکه نامردی و کم دلی فرخسیر باندازهٔ بود که در آن
روز هم هیچیک از آن دو کار پدیدار نگشت و قطب الملک
از شنیدن آنهمه سخنان سخت و سست که از زبان دوست
و دشمن در سرتاسر کشور پهن شده بود بجان رنجش یافت
و هراس بر دلش چیره شد چنانکه فرمود تا از هر گروه
که باشد بیست هزار سوار برای او بگیرند و درین نگاه
نکنند که از مردم بارهه باید باشد چنانکه دستور پیش
او بود

پس از آن به برادر نوشت که خود را بزودی برساند
حسین علیخان نامهٔ بپادشاه نوشت که چون دیرگا
هیست که چشم از بهره اندوزی گنجینهٔ دیدار همایون نومید

است و نیز اوکهٔ دکن با من نساخته اگر بوسیدنِ آستانِ والا دستوری دهند پایانِ بنده پروری همان خواهد بود

فرخ سیر که آن نامه را دید بیش از اندازه بترسید و بمیانجیِ راجه اجیت سینگ با قطب الملک آشتی نموده بخانهٔ او رفت و رشتهٔ دوستی و یگانگی را به تازه سوگندهایِ سخت استواری داده بکاخِ خسروی برگشت و پاسخِ نامهٔ حسین علی را چنین نگاشت که اگر خواهند برایِ اینکه اوکهٔ دکن سازگاری ننموده به گجرات روند وگرنه ما نیز خواهشمندِ دیدارِ ایشان هستیم پس آنرا بدستِ اخلاص خانِ بهادرشاهی که از دوستانِ یکرنگِ سیدها بود به دکن روانه نمود

حسین علیخان چون آن نامه را خواند بر سرِ انجمن

بآوازِ بلند گفت که اگر دلِ پادشاه دربارهٔ ما پاک باشد
ما نیز بجز فرمانبری هناختهٔ دیگری نداریم بیش. ازاین نیست
که با پادشاه دیدن نموده بآرامگاهِ فرمانفرمائیِ خود برمیگردیم
بزرگان و افسرانِ کشورِ دکن که همراهیِ او را
برگزیده بودند از شنیدنِ آن سخن خوشدل شدند و
حسین علیخان چندی از دژهایِ دکن را بدستِ والبتگانِ
خود برخی را بدستِ بزرگانِ مراته که بجاکریِ او درآمده
بودند واگزاشته با سی چهلهزار سواره و پیاده که ده هزارِ
شان سوارِ مراته بودند (۱۱۳۰ ن / ماهِ ۱۲) از اورنگ آباد برآمده به
برهان پور رسید و ازآنجا با پایانِ بزرگی و شکوهمندیِ
پادشاهی کوچ نموده در پایانهایِ ماهِ سومِ همان (۱۱۳۱ ب / ماهِ ۱)
سال بیرونِ شهرِ شاهجهان آباد فرود آمده (۱۷۱۸ و / ماهِ ۱۲)
اردو زد

فرخسیر یکایک چشمش را باز کرد و از سردارانِ کارآمدِ نامدار
بجز راجه جی سینگ کسی را گردِ خود ندید زیرا که پیش ازآن
چون قطب الملک شنید که نظام الملک از پادشاه نومید
شده گوشه گزید و سربلندخانِ مبارزالملک از همان روی
میخواهد که آنچه از اسب و پیل و زر و زیور که دارد بدهد
و از پریشانیِ بده‌کاری وارسته شده بجامه درویشی
درآید بخانهٔ ایشان رفت و گردِ دلجوییِ هردوشان برآمده
وامهایِ سربلندخان را از پیشِ خود داده بفرماندهیِ کابلش
فرستاد نظام الملک را نویدِ فرماندهیِ مالوه داد و امین الدینخان
اعتمادالدوله را نیز که بی دستوریِ پادشاه از مالوه آمده
گرفتارِ خشمِ او شده بود دلی در دلِ او نهاد و بدینگونه همه
را روبخود کرده بود و آنانکه هنوز گردِ پادشاه بودند همان مردمِ
فرومایه و ناشایسته بودند که او را بسوئی ره‌نمونی مینمودند

دیوان کرده

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

که نمایشگاهِ تباهیِ او بود چه باآنکه باو گفتند که حسین علیخان
در خرگاهیکه بیرونِ شهر برایِ او افراشته اند بدستورِ
پادشاهان فرود آمده فرموده است که ما از امروز خود را از
چاکرانِ شاه نمیشماریم از نیروی بجاآوردنِ رفتارهایِ
بندگیانه را برخود روا نمیشماریم باز بگفتهٔ جی سینگ که ره آموزِ
بهبودیِ روزگارش بود کار نکرد و سخنانِ یارانِ نامردِ
خود را پسندید و جانش را بالایِ آن گزاشت

جی سینگ میگفت شمارهٔ لشکری که هم اکنون گردِ شهنشاه
نگهبانیِ جانِ فرخنده اش فراهمند بیش از دو برابرِ همهٔ
سپاهیانِ هردو برادر است اگر بندگانِ والا همین به
آهنگِ گوشمالِ ایشان سوار شوند درین سخنی نیست
که از کوششهایِ لشکری گزشته مردمِ بازار ایشان
را سنگسار خواهند نمود و چندان دیر نخواهد کشید که سرانِ

لشکرِشان چون پادشاه را بر آغایانِ خود خشمناک بنگرند اگر
با اوشان بستیز برنخیزند بسویِ ما بگروند و اگر بسویِ ما نگروند
سرِ خویش گیرند و از همین یکی هر دو برادر در یکپاس
یا دو پاسِ روز تنها مانده هرکجا بگریزند بگرفتاری برخورند
مگر یارانِ پادشاه برداشتِ هرگونه خاریِ آشتی را بر
آنگونه جنگ نخستین ترشناختند و تباه ساختنِ سیدها
را بجنبشهایِ بخردانه که نمیدانستند چیست وابسته داشتند
و از نزدیکانِ پادشاه آنانکه بزرگانِ مغول بودند و هوش
و خردی بسزا داشتند از آزروی که پادشاه را شناخته
رفتارهایش را آزموده بودند سودِ تندرستیِ خود را در آن
دیدند که دربارهٔ هیچکدام از آن دو کار دم نزدند و از فرمان
بریِ پادشاه که ایشان را برفتنِ نزدِ قطب الملک میفرمود
و از اینکه چون نزدِ او میرفتند گنده مغزیها و تلخ‌رُوییهایِ

خودش و نازشها و بالشهایِ پاسبانانش را دیده با دلِ
خسته و جگرِ تفته برمیگشتند در کارِ خود سخت درمانده بودند
و نمی دانستند که انجامِ کار چه خواهد شد و ازهمین رویدادها
در بیابانِ بی پایانِ اندیشه‌هایِ گوناگون سرگردان بودند
که از یکسوی سرِ فرستادگانِ قطب الملک پیدا شد و این
پیام ازاو بپادشاه رسید که برادرم میگوید اگر جی سینگ
را که دشمنِ خونیِ ماست دستوری دهند که بکشورِ خود رود
و سرکردگیِ توپخانه و دیگر لشکریانیکه نگهبانِ دژ و دروازه‌های
آن میباشند با داروغگیِ کارخانه جاتِ شاهی بدستِ کسان
ما سپرده و لگامِ بندوبستِ کاخها و سراهایِ خسروی
بدست ما داده شود ما هردو برادر بی هراس و بیم هرروز
بدرگاه آمده از کورنشِ پایهٔ تختِ بلند بهره اندوز خواهیم شد
فرخ سیرِ دیوانه بی آنکه باکسی کنکاش نماید

دردم پاسخ داد که بخواهشِ هردو دستور کارهائی را که خواسته اند سپردِ ایشان وکسانِ ایشان مینمائیم مگراکنون را بگماشتگیِ رکن الدوله باشد تا جشنِ نوروز که آنهم از میان برداشته گردد و به راجه جی سینگ فرمود که بروده بکشورِ خود رود چنانکه او در همان روز سومِ (ماهِ چهارم) روی به انبیر نهاد

قطب الملک باراجه اجیت سینگ (پنجم ماهِ چهارم) سوار شده دردژ آمد و مردمِ فرخ سیر را از دروازه ها برداشته کسانِ خود را نشاند وچنان کرد که بجز رکن الدوله و دو سه تنِ دیگر از نزدیکانِ پادشاه وخواجه سرایان کسی با او نماند و در هنگامیکه لشکرِ حسین علیخان و سوارهٔ مراته گرداگردِ دژ را فروگرفتند یکپاس بروز مانده حسین علیخان با دورباشِ شاهانه و شکوهِ بسیار به پیشگاهِ خسروی درآمده

باریاب شد مگر چنانکه دستور بود آئینِ زمین بوسی بجا نیاورد
و پس از گفتنِ چند سخنانِ ناگوار باردوی خود برگشت
تا روزِ هشتم که قطب الملک با راجه باز نزدِ پادشاه رفت
و آن بار تا کلیدهای خوابگاهِ پادشاه را نیز بدست آورده
آگهی به برادر فرستاد و او دردم سوارانِ خود را فرمود
تا دسته دسته به شهر درآمده پیرامونِ دژ را فروگرفتند
و راهِ آمدوشدِ دیگران را بربستند و حسین علیخان بدستورِ
نخستین سوار شده جائی نزدیک بدژِ پادشاهی فرود آمد و
قطب الملک با راجه نزدِ پادشاه رفته زبانِ گله گزاری
برگشاد و فرمانِ پادشاه را که دربارهٔ کشتنِ حسین علیخان
به داودخان نوشته بود بیرون آورده نشانِ او داد و
گفت برادرم میگوید این بود پاداشِ چاکریها و جانفشانی
هائیکه ما بشما و نیایِ شما نمودیم و چون گفتگو میانِ ایشان

بجایِ بدگشید فرخ سیر برخاست و اندرونِ سرا رفت قطب الملک و راجه راه میدیدند که شاه بیرون آید و گفتگو را یکسو نمایند که از پیشِ حسین علیخان پیغام رسید که شهر بهم خورده مردم بشورش درآمده اند و دیگر جایِ درنگ نیست بهرگونه که توانی کار را بانجام برسان که پایِ سوارِ مراته از یورشِ پارهٔ دوستانِ فرخسیر از پیش دررفت و نزدیکِ یکهزار و پانسد تن از ایشان کشته شد و همه از شهر بیرون گریختند اگر در گرفتاریِ فرخسیر دیری دست دهد شاید که گونهٔ کار رنگِ دیگر پزیرد و بنیادیکه برافراشته ایم واژگونه گردد

قطب الملک فرمود تا سیدهایِ باره شباشب ریختند بپرده سرایِ شاهی و کنیزان را که به نگهبانیِ دروازها میپرداختند دور نموده فرخسیر را با خواریِ بسیار بیرون کشیده درجایی

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

تنگ و تاریک زندان نمودند و عبدالله خان نام افغانی
را که از نوکرانِ نزدیکِ قطب الملک بود بر نگهبانیِ او
گزاشتند و چون روز شد (چهارشنبهٔ نهمِ ماهِ چهارم)
آوازهٔ بر تخت نشاندنِ رفیع الدرجات را بشهر در انداختند
چون فرخسیر هنوز هم خویِ بچه گانه از سرش
بیرون نرفته بود پس از آنهمه رسوائی با آنکه در زندان
میل هم در چشمش کشیدند (پاپایش اینکه درست کارگر
نیفتاده بینائیش تباه نشده بود) باز دست از گفتنِ سخنانِ
کودکانه برنداشت و همه روزه به قطب الملک پیغام میفرستاد
که اگر باز مرا بر تختِ پادشاهی بنشانید من سوگند میخورم که
هرگز از گفتهٔ شما بیرون نروم و چون از آنسوی پاسخی
نمی شنید دست بدامنِ عبدالله خانِ افغان شده میگفت
اگر چندان کنی که مرا به جی سینگ برسانی من ترا بهرچه

آرزوی تو باشد خواهم رسانید

چون آنگونه سخنانِ فرخسیر به قطب الملک رسید فرمود تا چیز خورشش کردند و آن کار هم تا دو بار کارگر نیفتاد بارِ سوم هنگامیکه از زورِ زهر جان بسر شده بی تابی میکرد و زبان به ناسزا کشاده بود بفرمانِ آن دستور تسمه بگلویش کشیدند و چون تسمه را از هر دو دست استوار گرفته دست و پا میزد با زخمِ چوبدستیهایِ کلفت دستهایش را ازکار انداختند و کارش را ساختند

بدینگونه فرخسیر پس از شش سال و چهار ماه و اندی پادشاهی و دو ماه رنج آزمائیِ زندان روزش بسر رسید

اینکه نوشته اند که چون عبدالله خانِ افغان دید که فرخسیر آهنگِ گریختن از زندان نموده او را کشیده زد و او تابِ آن گستاخی را نیاورده سرش را چنان برسنگ

فرخ سیر پورِ عظیم الشان

زد که دردم جان داد دروغ است شاید هنگامیکه چوبدستیها
بر دستهایش میزدند که تسمه را ول کند زخمِ چوبی سرش
را شگافته باشد پس آنرا بدانگونه وانمود کرده اند

در کواسِ او

فرخسیر پادشاهِ ساده دلِ بی ساختهٔ نادانی بود و بروزگارِ خود در
بخشندگی همانند نداشت و اگر دستور و سپه سالارِ کم آزِ کارکنی
با آموزگارانِ دانا و اندرزگرانِ مهربانِ توانا و همنشینانِ
دانشمندِ بینا در پایِ تختِ خود فراهم میداشت شاید خانهٔ
تیمور چنان زود نمیافتاد

در روزگارِ پادشاهیِ او $\frac{1131}{1719}$ هنگامهٔ میانِ هرای (شیعه)
و (سنی) برپا شد و از آتشِ آن که افروختهٔ عبیداللهِ
ملتانی بود نزدیک رسید که بسی از بندگانِ خدا تباه شوند
مگر فرخسیر از شریعت خان که (قاضیِ) دربار بود مایهٔ آنرا پرسید

و چون شنید که عبیدالله سرِ آشوب انگیزی دارد فرمود تا
آنچه برای یاقتش بپای تخت آمده بود باو دادند و بزبانِ خویش
بزادبومِ خودش باز فرستادند
همچنین در احمدآبادِ گجرات آشوبِ بزرگی میانِ مسلمان و هندو
برخاست که مردمِ بسیاری از هردو سوی کشته شدند و چون
داودخانِ پنی که در آن روزها فرمانده آن کشور بود هندوان
را پشتی نمود بر مسلمانان سخت گزشت مگر دلجوئیهای فرخسیر زنگِ
شکستگی از چهرهٔ دل‌های ایشان بزدود

رفیع الدرجات

چون قطب الملک فرخسیر را گرفت و به سیاه‌چالِ زندان
درانداخت رفیع الدرجات را که فرزندِ کهترِ رفیع القدر و نبیرهٔ
بهادرشاه و از شکم دخترِ اکبر پورِ اورنگزیب و بیست سال
از زندگیش گزشته بود از زندان برآورد و چون هنگامه

رفیع الدرجات پورِ رفیع القدر

رستخیزی در شهر میانِ مردم برپا شده بود برای خوابانیدنِ
آن آشوب بی آنکه او را بگرمابه فرستند یا جامهٔ شاهانه پوشانند ۱۱۳۱ ماه ۶
گردن بندِ مرواریدی بگردنش انداخته بتختِ پادشاهی و ۱۷۱۹ ماه ۲
برنشاندش و پس از آنکه آبها از آسیاب افتاد و شورشِ
مردم فرونشست دستِ نگاشتش برگشاد و از رخت و گنجینه
و سامانِ پادشاهی هرچه بود و نبود خامه بند نمود و از هرگونه چیزهای
ویژهٔ شاهنشهی از پیل و اسب گرفته تا گوهر و زیور تیرش
را دست چین کرده یا بکارخانه های خود برافزود یا با برادرش
بخش نمود تا جائیکه از کنیزان و پرستارانِ پرده سرا نیز هرکدام
شان که خوشگل و دل آرا بودند به شبستانِ خویشش فرستاد
و چون بود و نمودهای پادشاهی بر سرِ آن دست نشاندهٔ تازه
از نامِ تنها هم بسی کمتر بود هردو برادر با دلِ آسوده و
پایانِ پشت گرمی به نیروی بزرگیِ خودشان چسپیدند به

کارهایِ فرماندهی و کشوررانی و بی آنکه دوشمانی در برابر بنگرند
هرچه خواستند کردند رکن الدوله را گرفته هرچه داشت ازش
گرفتند و برایِ چیزهایِ گران بهایِ دیگری که فرخسیر باو داده
و در میان نبود شکنجه‌ها براو نهادند
بجز تیولِ دخترِ اجیت سینگ بهرکس که فرخسیر جاگیری داده بود
پس ستاندند و برایِ آنکه سری بشورش بلند نگردد بجز
یکدوتن که پیش ازآن بندگیِ خود را بیکی ازآن دو برادر
آشکار نموده بودند کسی را ازجائی که داشت برنداشتند
نظام الملک بهادر که پیش از نمایشِ آن آشوب
گوشه گزیده بود و هنوز هم تن بکار درنمیداد خواهی نخواهی
بفرماندهیِ مالوه اش برگماشتند
سربلندخان را که چند روز پیش ازآن بفرمانفرمائیِ کابل
نامزدش نموده بودند از میان راه بازپیشِ خود خوانده

رفیع الدوله پورِ رفیع القدر

پس از نوازشِ بیش از پیش بهان سویش فرستادند
از کارهایِ درستِ پسندیدهٔ که آن دو برادر کردند
همین بجا آوردنِ خواهشِ راجه اجیت سینگ بود در همان
روزِ دربارِ جشنِ تخت نشینی در برانداختنِ آیینِ آزادبها (جزیه)
که عنایت الله خان در روزگارِ فرخسیر دوباره بکار آورده چند
روزی چون چراغِ بامداد نیمچه فروغی نمودار ساخت
رفیع الدرجات که میتوان گفت نمایشی هم از پادشاهی بر
او نبود از آرزوی که بیماریِ دمه داشت پس از داشتنِ
سه ماه و چند روز نامِ پادشاهی (روزِ شنبهٔ بیست و یکم
ماهِ هفتمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و یکِ تازی) پادشاهی
گیتی را برایِ سیدها گزاشت

رفیع الدوله

پس از مردنِ رفیع الدرجات آن دو سید برادرِ بزرگتر

او رفیع الدوله را پادشاه ساخته همان راه را پیمودند که پیش از آن می‌پوییدند

در روزگارِ این پادشاه خسروِ دیگری نیز بر تخت نشست و آن شاهزاده نیکوسیر پورِ کهترِ شاهزاده اکبر بود که در اکبرآباد زندانش کرده بودند و چون آگهی مرگِ رفیع الدرجات و بر تخت نشستنِ رفیع الدوله باو رسید هم بیاریِ سرهنگانِ نگهبان و دیگر بزرگانِ آن شهر بتختِ شاهی برنشسته آغاز فرمانروائی نمود

قطب الملک پس از شنیدنِ آن سرگذشت

بهمراهی برادرِ خود حسین علیخان رفیع الدوله را برداشته آهنگِ آنسوی نمود و دژِ اکبرآباد را درمیان گرفته پس از چند روز که نیکوسیر و باره‌گیان پایداریِ نیکوئی آشکار نمودند آنرا برگشود و همهٔ کسانیرا که مایهٔ آن کار شده بودند بسزا رسانیده نیکوسیر را در بند نمود

رفیع الدوله پورِ رفیع القدر

همدرآن جای رفیع الدوله که شکم روش گرفته بود بیماریش زورآور شد و هنوز پلهٔ روزهایِ شهریاریش با ازآنِ برادرش همسنگ نشده بود که راهِ برادر را بپیمود مگراینکه مردنش را تا چند روز پنهان داشتند چه بجز روشن اختر فرزندِ خجسته اخترِ جهانشاه پورِ بهادرشاه که از روزگارِ نیایِ خود معزالدین با مادرِ خویشن در دژِ شاهجهان آباد بسر میبرد و درآن هنگام هژده ساله بود کسیرا نداشتند که بیشتر درخورِ پادشاهی باشد ازینروی همینکه نشانهایِ مرگ را درچهرهٔ رفیع الدوله دیده از زندگیش نومید شدند در پایانهایِ ماهِ دهم بود که دو تن از سیدهایِ باره را که خویشِ نزدِ خودشان بودند برایِ آوردنِ او به شاهجهان آباد فرستادند و رفیع الدوله چند روز پیش از رسیدنِ او به اردو درگذشت

کالبدِ اورا پس از رسیدنِ روشن‌اختر بیرون فرستاده درخاکدانِ (خواجه قطب‌الدین) پهلویِ برادرش بخاک سپردند

آنگاه روشن‌اختر را چهارچاغ از روزِ شنبه پانزدهمِ ماهِ یازدهمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و یکِ تازی برآمده بر تختِ جهانبانیِ هندوستان نشاندند و او را (ابوالفتح ناصرالدین محمدشاه) خواندند ❊

بیاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ سومین انجام پذیرفت

پوزش از پوزش

تا جائی که من در نوشته‌هایِ نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و یاد دارم
همه در پایانِ نوشتهٔ خود از لغزشِ خامه و غلط‌نامه پوزش خواسته
به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم‌پوشش و امیدِ بخشش وانمود ساخته‌اند
مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ اینگونه بخشش و چشم
پوشی ندارم زیرا که من پایانِ کوشش خود را در درستیِ این نامه
هویدا ساختم و سرانجام که برای نگاشتنِ فرهنگ نگاهِ واپسین
بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ غلط‌نامهٔ نیاز افتاد
این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپ سربی و با همه
شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با آنهمه دادِ آژیر
و نگرانی که در درستیِ آن داده شد باز هنگام وادیدِ انجامین آیا همه
غلط برآمد پس باید دانست که اینگونه غلط‌ها تنها از فرولیشِ
نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که جائی از روی سنگ
داغکی رفته رفته زدوده شده و در جایِ دیگرِ آن به غلط افتاده است

پوزش از پوزش

ومرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری چشمداشتی که من بخویِ بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست در درستیِ هرکاخی ازرویِ همان غلط‌نامه که همپایِ آن است اندک رنجی برخود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۸	مهابتجان	مهابتخان
۴۰	۱۰	آسام	اسام
۵۵	۷	کون کن	کوکن
۵۶	۱۳	افسانهای	افسانهائی
۶۵	۱۳	یگونه	گوشهٔ
۷۳	۱۲	از آنجا	در آنجا
۱۱۲	۱۱	کریوه	گریوه
۱۱۸	۱۳	بامدازهٔ	باندازهٔ
۱۲۲	۶	مرزبانی	مرزبانئی
۱۶۸	۵	شهناه	شهنشاه
۱۷۰	۱۲	چنجی	جنجی
۲۰۳	۱۱	نبرده اند	نبرده است
۲۰۵	۱۲	بیدرمارن	بیدرمان
۲۱۶	۱۲	تاراسن	تاراش
۲۴۱	۵	همهٔ روزکاران	همهٔ آن روزکاران
۲۶۰	۱۱	کاریها	گاریها
۲۶۳	۱۲	کریوه	گریوه
۲۶۳	۱۳	بیغوله	پیغوله
۲۶۴	۱۳	بایشان جان	بجان بایشان
۲۹۲	۱۳	هر دو رنجش	هر دو مایهٔ رنجش
۲۹۲	۱۳	بایستنی	بایستنی
۲۹۴	۶	کریوه	گریوه

غلط نامهٔ کاخِ سومین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۷	۸	دوساله	ده ساله	۳۷۶	۱	مسلمانان	مسلمانان
۳۰۱	۵	سرتاجداری	سر جهانداری				
۳۰۲	۱	بیافتند	بیافشند				
〃	۷	دورترینِ	دورترین				
۳۰۷	۹	همیانی	انبانی				
۳۳۳	۱۱	سالِ و ماهِ	سال و ماهِ				
۳۴۸	۸	هماه	همان				
۳۵۶	۲	دنبالِ	دنبال				
۳۵۶	۷	نازانِ	نازان				
۳۶۷	۱۳	بسردگی	بسرگردگی				
۳۶۸	۱۳	بتاراجِ	بتاراج				

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

This book was taken from the Library on the date last stamped. A fine of 1 anna will be charged for each day the book is kept over time.